

مطبع می مستوفی کاشانی در کتب خانۀ میرزا یونس



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین کما ذکرہ الذاکرون وکلمما سی فقتل عن ذکرہ
 انفا فلون کما یجب ربنا ویرضی ایاہم چنین میگوید مقرر این مقال وصور این بیاض الفقیر الی الشیخ
 ماہر بیان الدین بن شہاب الدین عبداللہ سجای کہ بر راسے اولوالالباب پوشیدہ نمایند کہ چون کتاب
 کافیہ در نحو معتبر و مشہور بود و طلبہ را از خواندن آن گریزی نبود و بعضیے راقوت آن نبود کہ اشوح
 عربی استفادہ معنی او نمایند بنا بران شرحے پاریسی نوشتہ میشود تا قاعدہ اش اتم و فایده اش
 اعم گردد مستعدینا بالمد العلمیہ مقتضای توفیق رب العزیم پدائکہ مصنف این کتاب مصدر ساخت کتاب خود
 بحمد حق سبحانہ تعالی بآنکہ در حدیث واقع شدہ است کہ ہر کارے بشروع کہ در اول بسم اللہ و
 الحمد للہ نباشد کار ابرتر است یعنی بے خیر و برکت است از جہت شکست نفس خود یا از جہت آنکہ
 از حدیث لازم نمی آید کہ حمد باید نوشت می تواند ابتدا بحد کردہ باشد و نوشتہ باشد یا خود جواب گویم
 کہ حمد در ضمن بسم اللہ داخل بنا بران نسخہ کہ در وی ابتدا بہ بسم اللہ باشد مبتدا بحد خواهد بود و از جہت
 آنکہ حمد ثنائے بسان بر قصد تعظیم بر فعل جمیل اختیار است کہ فاعل فعل مختار باشد در ان فصل

و این بر مذهب کسی است که میگوید که خالق افعال الهی است و مذهب حق نیست و این تعریف حد بر لب الهی صادق است و بدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود و ابتدا کرد مصنف تعریف کلمه و کلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود و تا ایشان را نشان احوال ایشان را نیز نتواند شناخت و کلمه را بر کلام مقدم داشت از جهت آنکه کلمه جزو کلام است و جزو بر کل مقدم است و در وجودین مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

فقال الکلمة لفظ وضع لمعنى مفردا

و کلمه در اصلاح نحو بیان لفظی است که تعیین کرده باشند و را از برای فهم شدن معنی که مفرد باشد و کلمه در لغت اسم جنس است مشتق از کلم که بمعنی جراحت کردن است و لام الکلمه از برای جنس و تا از برای وحدت و منافات نیست در میان وحدت و جنس از برای آنکه رواست که گویند که این واحد جنس و این جنس واحد است و احتمال آن دارد که لام عهد خارجی باشد یعنی آن کلمه که مصطلح است میان نحویان و مناسب معنی لغوی و اصطلاحی آنست که همچنان که جراحت کردن که معنی لغوی است در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس الاولاد تم تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

جراحات السنان لها التیام	و لا یلتام ما حرج اللسان
جراحت نیز برگردد بدار و	و لے جرح لسان را نیست دارد

و جوه اعراب این تراکیب آنست که الکلمه مبتدا است و لفظ جزا و وضع باضمیر متکثر که در و است که مفعول مجهول است اینجمله صفت لفظ است و معنی جار و مجرور متعلق بوضع و مفرد اگر بجز باشد صفت معنی باشد و اگر بر فتح خوانند صفت لفظ باشد و اگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع و لفظ و لغت مصدر لفظه است بمعنی رمی از نهجت که مصدر است و در و تذکره و تائید مساوی است احتیاج نیست که لفظه گویند و در اصطلاح لفظ آنست که انسان او را بگوید خواه مفرد چون همزه استفهام و خواه مرکب چون ضرب زید و خواه مثل چون دیز قلاب زید که معنی ندارد و متعلق حقیقه باشند آن ملقط چون ذکر خواه حکما چون ضمایر متکثر و کلمات الهی و کلمات ملائکه و غیره

بیشتر
در این کتاب
است
که در این کتاب
است
که در این کتاب
است

و تعریف لفظ از جهت آنکه از شان ایشان است تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات
که اینها را دوال پنج گویند یعنی چهار چیزی که دلالت بر معنی میکند و لفظ نیستند یکی از آنها خط است
که به تلفظ دلالت میکند بر معنی و همچنین حقوق و اهل حساب میدهند که به تلفظ ازان معنی می فهمند و نصب
نشانیهاست که بر سر راه میکنند و اشارت که متعارف اند میان مردمان که از این معنی می فهمند و اینها
کلمه میگویند و پنج است آنکه در بنس کلمه که لفظ است داخل هستند پس احتیاج نباشد که فصل بیاریم که اینها
از صد کلمه خارج کند و وضع در لغت نهادن است و در اصطلاح خاص کردن چیزی است بچیزی که هر وقت
که شئی اول را فهم کرده شود دوم فهمیده شود و معنی در لغت خواستن و در اصطلاح آن چیزی است
که قصد کنند از چیزی و معنی یعنی لفظ صیغه اسم مکان است از معنی یعنی که ناقص است و اسم مکان
از وی بر وزن مفعول می آید بفتح عین چنانکه از مثال کبر عین یعنی محل قصد یا خود مصدر می باشد و بمعنی
اسم مفعول یعنی قصد کرده شد یا خود مختف بمعنی باشد که اسم مفعول است چنانچه معنی که در اصل معنوی بوده است
و او را جمع شدند سابق ها کن و او را یک کردند و یاد داری ا دعاء کردند و معنی شد بعد ازان او را تخفیف
کردند بحدت یک یا و ابدال کسره بفتح معنی شد و اگر بمعنی گفتی از وضع فهم میشود و محلات و الفاظ که بطبع
دلالت میکند بقید وضع خارج میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت که بعضی الفاظ را برای
عرض ترکیب وضع میکنند از برای معنی مثل حروف هجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد
و این تعریف یعنی المعنی ما بقصد به الشی که مذکور شد از برای معنی خارج میشود از تعریف کلمه لفظ اسم
و فعل و حرف و لفظ جز و جمله اگر چه بحالی ایشان الفاظ مفردة و یا مرکبه اند از جهت آنکه قصد بر آنها تعلق
میکرد پس تعریف بر آنها صادق باشد و همچنین تعریف مفرد نیز بجهت آنکه لفظ مفرد آنست که دلالت
نکند جز لفظا و بر جز معنی او و معنی مفرد آنست که دلالت نکند جز لفظا و بر جز او و جز لفظ جز که خوا و یا
و راست دلالت نمیکند بر جز معنی او که زیادت قائم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از صد کلمه
خارج نشوند و قید افراد از برای بیرون کردن مرکبات است از صد کلمه خواه مرکبات کلامی باشد
چون زید قائم خواه غیر کلامی باشد چون عبداله و غلام زید در جائی که علم نباشد اما اگر علم باشند خود

در حد کلمه و تعریف مفرد داخل اند و بقید افراد مانند الرجل و بصری و قائمته که در عرت اینها را یک کلمه میگویند و یک اعراب بر اینها جاری میگردد و اندر بیرون میروند و انسب آن بود که چون بیک اعراب مویدی شوند داخل کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود با واکتفا نمود و تعریف بدلالت نمود چون وضع دلالت نمیداشت

قال وی اسم و فعل حرف

و این کلمه اسم است و فعل است و حرف است یعنی مختص است درین اقسام ثلثه و وجه این ترکیب آنست که افعالی مبتداست و ازینما منفصل است و مبنی است و محلا مفعول است و اسم جزا است و فعل عطف بر اسم و حرف عطف بر فعل است اگر کسی سوال کند که بی راجع بلفظ کلمه میداری یا بمعنی او اگر بلفظ کلمه میداری کلمه اسمی است پس چنین شود که اسم اسمیت و اسم فعل است و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی میداری که مذکور شد و معنی او مذکور است پس هو بایستی نه بی جواب آنست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی است همچنانکه در زید قائم حکم قیام بر معنی زید است نه بر لفظ او که زایا و دال است سوال و او از برای جمع است پس باید که در کلمه مجموع اسم و فعل و حرف و جو دیگر در جواب گوئیم که و او بمعنی او است و او از برای منع خلو یعنی کلمه خالی ازین نیست که اسم است یا فعل است یا حرف است اما از خود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی است بنحویات همچنان که گوئیم که انسان که کلی زید است و عمر و دیگر ازین لازم نمی آید که هر سه وجود گیرند تا انسان وجود گیرد بلکه انسان و زمین هر یک موجود است اما اگر تقسیم کل با جز باشد لازم است که همه اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیرد همچنانکه گوئیم اسکنجبین با و فعل و عمل پس باید که کل و آب و عمل هر سه وجود گیرند تا کل که سکنجبین وجود گیرد

قال لانها اما ان تبدل علی معنی فی نفسها اولاً

برای اینکه این کلمه یا نیست که دلالت میکند بر معنی که نفس او است یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکند بر معنی که تحقیق او در غیر او است و محتاج است در دلالت بر معنی ضمیر که در کلمه دیگر

قال الثانی حرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف است وجه اعراب این ترکیب آنست که لام لا نهاد حرف جرات

وآن از حروف مشبیه بالفعل است و با اسم او که ضمیر متصل است محل نصب و اما توطیة او و آن از مصدر
که ناصب مضارع است که تذل است و فاعل تذل ضمیر است که راجع بکلمه است و علی حرف جر است و معنی
مجرور و این جار مجرور متعلق بتذل و فی حرف جر است و نفس مجرور او و ضمیر مضاف الیه و این جار مجرور
متعلق بکاین که صفت معنی است و او حرف عطف و الا با محذوفه او که محذوف است عطف بتذل
مذکور یعنی است یا نیست الثانی مبتدا تقدیر اسم فاعلی است و ضمه او از جهت ثقالت او بر حذف
کردن مثل ضمیر قاضی الحرف جز او و آن تذل با معمولات خود در تاویل مصدر خبر آن و مصدر یعنی اسم
فاعل پس چنین شود که لا نهما دال او عدم دال او عدم دال

قال و الاول اما ان یقترن باحد الازمنة الثلاثة او لا الثانی الاسم و الاول بالفعل
و اول یعنی آن کلمه که دالت میکند بر معنی که نفس او است یا نیست که مقترن نیست یکی از سه
زمان که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی از سه زمان جزو معنی او است یا نه و دوم یعنی آنکه
مقترن نیست اسم است و اول یعنی آنکه مقترن به فعل است و وجه تسمیه حرف است که حرف
در لغت طرف است و این قسم مذکور در طرف کلام واقع شده است که مقابل اسم فعل است چونکه
اسم فعل رکن کلام واقع میشوند و او واقع نمیشود و وجه تسمیه اسم است که اسم ماخوذ از موهو است
که عطف است و این قسم استعلا دارد و بر آن دو قسم دیگر ازین حیثیت که تنها از وی کلام مرکب می شود
بجلا آن دو قسم و بعضی گفته اند که ماخوذ از اسم است که شمال باشد یعنی علامه است پس برین تقدیر
و وجه تسمیه است که علامت نمای خود است و وجه تسمیه فعل است که متضمن فعل فعلیست که آن مصدر است
اما وجه اعراب این ترکیب است که و الاول مبتدا است و اما آمای که پیش از معطوف علیه
اومی آرند و آن آن مصدریه که ناصب مضارع است و فاعل یقترن ضمیر است راجع باول باحد
الازمنة الثلاثة با حروف جر اصد مجرور مضاف به ازمنه ازمنه مضاف الیه اولیة صفت ازمنه این جمله
در تاویل مصدر و مصدر یعنی اسم فاعل خبر مبتدا که اول است او از حروف عاطفه لایا محذوفه او که تقدیر
است عطف بر یقترن مذکور اثباتی مبتدا الاسم خبر او و او حرف عطف الاول مبتدا بالفعل

نه و آنکه
در این
قسم
اسم
فعل
است
و اول
یعنی
آن
کلمه
که
دالت
میکند
بر
معنی
که
نفس
او
است
یا
نیست
که
مقترن
نیست
یکی
از
سه
زمان
که
ماضی
و
حال
و
استقبال
است
یعنی
یکی
از
سه
زمان
جزو
معنی
او
است
یا
نه
و
دوم
یعنی
آنکه
مقترن
نیست
اسم
است
و
اول
یعنی
آنکه
مقترن
به
فعل
است
و
وجه
تسمیه
حرف
است
که
حرف
در
لغت
طرف
است
و
این
قسم
مذکور
در
طرف
کلام
واقع
شده
است
که
مقابل
اسم
فعل
است
چونکه
اسم
فعل
رکن
کلام
واقع
میشوند
و
او
واقع
نمیشود
و
وجه
تسمیه
اسم
است
که
اسم
ماخوذ
از
موهو
است
که
عطف
است
و
این
قسم
استعلا
دارد
و
بر
آن
دو
قسم
دیگر
ازین
حیثیت
که
تنها
از
وی
کلام
مرکب
می
شود
بجلا
آن
دو
قسم
و
بعضی
گفته
اند
که
ماخوذ
از
اسم
است
که
شمال
باشد
یعنی
علامه
است
پس
برین
تقدیر
و
وجه
تسمیه
است
که
علامت
نمای
خود
است
و
وجه
تسمیه
فعل
است
که
متضمن
فعل
فعلیست
که
آن
مصدر
است
اما
وجه
اعراب
این
ترکیب
است
که
و
الاول
مبتدا
است
و
اما
آمای
که
پیش
از
معطوف
علیه
اومی
آرند
و
آن
آن
مصدریه
که
ناصب
مضارع
است
و
فاعل
یقترن
ضمیر
است
راجع
باول
باحد
الازمنة
الثلاثة
با
حروف
جر
اصد
مجرور
مضاف
به
ازمنه
ازمنه
مضاف
الیه
اولیة
صفت
ازمنه
این
جمله
در
تاویل
مصدر
و
مصدر
یعنی
اسم
فاعل
خبر
مبتدا
که
اول
است
او
از
حروف
عاطفه
لایا
محذوفه
او
که
تقدیر
است
عطف
بر
یقترن
مذکور
اثباتی
مبتدا
الاسم
خبر
او
و
او
حرف
عطف
الاول
مبتدا
الفعل

مخبراد و این جسم عطف چرخ را با قدم

قال وقد علم بذلك حدكوا حد من

و تحقیق که دانسته شد باین دلیل حصه کلمه در اقسام شلثه حد هر یک از اسم فعل و حرف یعنی تعریف
 هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه الیست که دلالت نمیکند بر معنی که در نفس اوست بلکه محتاج
 است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمه و دیگر با و فصل کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس
 اوست و مقترن است بیک از سه زمان و اسم کلمه الیست که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست
 و مقترن نیست بیک از سه زمان پس کلمه جنس اقسام شلثه باشد و فصل میز حرف عدم استقلال اوست
 در دلالت کردن بر معنی بضم کلمه و دیگر فصل میز فعل استقلال و اقتران اوست با حد از من و فصل
 میز اسم استقلال و عدم اقتران اوست با حد از من اگر کسی سوال کند که فائده قد علم چیست
 که تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقدر علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب است جواب گوئیم
 فائده او مع دلیل مذکور است بر آنحصار کلمه در اقسام شلثه با آنکه غرض دلیل بودن تعریف و
 تعریف نیز معلوم شد و این جهت از برای هر یک ایشان تعریف مذکور خواهد شد چون که اینجا غرض بود بیان کردن
 ما وجه اعراب این ترکیب آنست که فقه علم و او حرف عطف است و قد حرف تحقیق
 علم فعل مجهول بذکاب جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول علم کل مضاف الیه حد و واحد مضاف الیه
 کل منها من حرف جر ضمیر او محلا مجرور این جار و مجرور متعلق بکل که صفت کل واحد است فافهم

قال الكلام ناقضين كليتين بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست که تکلم کنند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن تعظیبت که در برگیرد و کلمه را باشد و مراد از تضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس تضمن که اسم فاعل است مجموع دو کلمه باشد و تضمن که اسم مفعول است هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد ایشان و اسناد نسبت کردن یکی از دو کلمه است بدگری که حقیقت دو کلمه باشند مثل ضرب زید یا حکما مثل ضرب چنانکه فاکمه و بد مخاطب را فاکمه و ثامه که سکوت برود صحیح باشد یعنی بهر سه و وجود گیرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وهم سند اليه پس ما که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و محلات نیز هست و لولقيده تضمن
 کلمتين محلات و مفردات خارج شدند و بقيد اسناد مرکبات غير کلامی بيرون رفت مثل غلام زيد
 و رجل و فاضل چونکه بيان مضاد و مضاف اليه و صفت و موصوف اگرچه اسناد است اما
 اسناد تمام نيست بدانکه کلام جمله ننود اکثر مراد از ان معنی هر جا که جمله است کلام هم هست و هر جا که
 کلام هم هست جمله هم هست و جمله دو قسم است جمله اسمی و جمله فعلی جمله اسمی آنست که جز اول او اسم باشد و جمله فعلی
 آنست که جز اول او فعل باشد و هر يك از اين دو قسم انداخته اند و خبری و ان آنست که احتمال صدق و کذب
 نداشته باشد و قائل او را صادق و کاذب نتوان گفت اگر کسی سوال کند که مانند ضرب بايد
 که کلام نباشد از برای آنکه يك کلمه است جواب گوئيم که ضمین او کلمه ديگر است که آن ضمير غالب
 است که در وی شکن است حکما و کلمه باشد و اگر کسی سوال کند که ازین نیز لازم می آيد که اين تركيب
 که گویند ويز مقلوب زيد يعني ويز قلب کرده شده زيدا است بايد که کلام نباشد از جهت آنکه ويز موصوع
 نيست پس محل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتين باين تركيب صادق نياد تا ويل هو احد و عيان الظاهر
 جواب گوئيم که درين تا ويل است که هذا اللفظ محل و هذا کلمه است و محل نیز پس تضمن دو کلمه باشد پس
 تعريف کلام بروي صادق آيد اما وجه اعراب اين تركيب آنست که لفظ الکلام متبدا است
 و ما موصوله که در محل رفع است خبر متبدا و تضمن فعل ماضی است که معنی الاصل است و فاعل او ضمير است
 مشکن عايد با و کلمتين مفعول بالا اسناد جار و مجرور متعلق بضمین يا صفت برای کلمتين و البته کلمتين
 موصوفين بالا اسناد هذو العبارة من حل التركيب الذمي لا يعلم اسم صنفه و اين جمله معمله ما بالا اسناد که جار و
 مجرور است متعلق بکاین که صفت مفعول مطلق محذوف است يعني تضمننا کاین بالا اسناد و اگر در تعريف
 کلام بهين اختصار کردی که الکلام ما فيه الاسناد بسنده می بود چنانکه محلا و افتتازانی ح و در استاذ ذکر کرده

مل التركيب كانه
 در اصطلاح
 بزرگواران
 متضمن
 دو کلمه
 لفظاً ۱۲

قال ولايتاني ذلک لاني اسمين اونی اهم فعل

و حاصل نمیشود اين کلام مگر در ضمن دو اسم یکی مسند باشد و دوم سند اليه يا در ضمن اسمی که مسند اليه باشد
 و فعلی که مسند باشد بآن اهم از جهت آنکه تركيب ثنائی عقلی میان اين سه قسم کلمه منحصر است و شش قسم که سه

منه مخ می شود و در مثل عسی و کاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن هستند بزمان پس داخل نفس
باشند و از حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج می شود و از تعریف انهم از جهت تکرار اصل وضع او نیز مقترن یکی
از از منه است اگر چه اکنون مشترک است میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین است یکبار از
برای حال و یکبار از برای استقبال و چون ما در اول عبارت از کلمه است تعریف اسم بر دو ال اسم
و بر نفس صدام صادق یا چون که در ال اسم کلمه نیستند زیرا که لفظ نیستند و نفس مد نیز کلمه نیست تا نسبت
آنکه مفروض است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاسم مرفوع است با اینکه مبتدا است
و ما را موصوله و دل فعل ماضی که در اصل و دل بوده مثل مداوم اول را ساکن کردند و در لام دوم و ما را
کردند دل شد و فاعل او ضمیر است راجع بجا و این فعل با فاعل خود جمله و ما با جمله خود در محل رفع خبر مبتدا
معنی مجرور علی تقدیر و در اصل معنی بوده یا متحرک با قبل او مفتوح و پایا پیل کرده و ال با التا کینین مینداختند
معنی شد این جار و مجرور متعلق بدل است فی حروف خبر و نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین
یا ثابت که معنی منفی است غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه و با حروف جر و مجرور و این جار و مجرور
متعلق بمقترن که اسم فاعل است از منه مضاف الیه احد ثانیه صفت از منه

قال ومن خواصه دخول اللام والحجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة

و بعضی از خاصه طریقه اسم است و آمدن لام تعریف و در آمدن جر و در آمدن تنوین و سنده و مستند الیه بودن
و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شئی آنست که در ویانسته شود و در غیر او یافت نشود
و خاصه و قسم است یکی قائله که در جمیع افراد آن شئی باشد مثل کاتب بالقوة که در جمیع افراد انسان موجود است
و دوم خاصه غیر قائله که در بعض افراد آن شئی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل است و مراد
ازین لام لام تعریف است و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی ادلی می بود همچنانکه
در حدیث واقع شده است لیس من امیر اصیام فی السفر یا چون میم تعریف شهنشور بود تعریف با و نامشور
و فقط خواص را که کتب مجمع کسرا و اگر اشاره بکثرت نمود و بمن تبعیض که بوی در آوردن بسیه باین نمود که آنچه
بزرگو میشود بعضی از خواص اسم است و معنی حدیث آنست که نیست نیکو روز و داشتن در سفر و امن و

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين هم خير من عباده

مجلس المجمع

است که روزه واجب ضعف شود و لسان اقام نمودن بعض امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن
 اولی است و لام گفت نه الهت تا اشاره به سبب میبوی شود که نزد اولام از برای تعریف است
 نه بهره و زیاده و بهره براسه است که ابتدا بساکن متعذر است و لام تعریف از جهت آن خاصه اسم است
 که وضع آن از برای آیه است که متعین سازد معنی مستقبل را که مراد از مطابق لفظ افتد و اینچنین معنی خاصه
 اسم است پس لام نیز خاصه اسم باشد ولیکن شال جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسما
 اشارات و موصولات و افعال نمیشود و بهر خاصه اسم است از جهت آنکه بر اثر حروف جر است و حرف جر
 خاصه اسم است پس اثر او نیز خاصه اسم باشد و مراد از متعین که خاصه اسم است غیر متعین ترنم است
 اما متعین ترنم که در آخر آیات زیاد کند از برای حفظ قافیه مخصوص با اسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود
 انتشار الله تعالی و اسناد الیه را مفعول باید خواند تا عطفت بر دخول باشد و بر دخول او چه لازم معنوی است
 و دخول را بروی الطلاق کردن ملائم نیست همچنین اضافت را نیز مفعول باید خواند بنا بر همین ملاحظه و
 اسناد الیه خاصه اسم است از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند که همیشه مستند بفاعل باشد پس اگر سند الیه واقع
 شود ظلات وضع اول لازم آید و مضن بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لوازم اضافت که تعریف و تخصیص
 و تنقیف است خاصه اسم است و ملزوم به لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد و مضن الیه
 بودن خاصه اسم است از جهت آنکه لازم آید و مستند به حروف جر است و هر روی اینجا خاصه اسم است
 پس ملزوم نیز خاصه اسم باشد چونکه وجود ملزوم به لازم محال است اما وجه اعراب این ترکیب
 نیست که واو حرف عطفت است و ن حرف جر است از برای تمییز و خواص مجرور است و با آنکه
 لایضمون است چونکه جمع است که قائم مقام و وسبب است اما چون مضن واقع شده است جر را
 بروی اجر کردند این جار و مجرور متعلق بجای است که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که دخول است و لام
 مضن الیه او جر را اگر بخواهیم عطفت بر لام باید داشت و اگر بر رفع خوانیم عطفت بر دخول باید داشت
 که مبتدا است و اینچنین این دو وجه متعل است و متعین نیز اسناد الیه و اضافت را بر رفع خواندن و عطفت
 بر دخول و داشتن اولی است از آنکه بجز خوانند و عطفت بر دخول دخول دارند که لام است

و اینست که در آخر کتاب مذکور شد
 و اینست که در آخر کتاب مذکور شد
 و اینست که در آخر کتاب مذکور شد
 و اینست که در آخر کتاب مذکور شد

قال جوہر معرب و مبنی

و این اسم یا معرب است یا مبنی انجست آنکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب است یا غیر مشابه مبنی الاصل است یا بی اگر مشابه نیست معرب است و یا علای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ہوا از ضمائر مرفوعہ مفصلہ است و در محل رفع است باید کہ مبتدا است و معرب اسم مفعول است و از باب افعال مرفوع است یا اینکه خبر مبتدا است و او درین عبارت است و مبنی اسم مفعول است و ناقص از باب خبر و در اصل مبنوی بود مثل مرغی و او را جمع شد ند سابق ساکن و او را یک دند یا مین را او قام کردند و ما قبل از حرکت متاسبت یا بکسر دل کردند مبنی شد عطف بر معرب و این خبر بعد از خبر گویند بواسطہ حرف عطف کہ و او است

قال فالعرب المرب الذي لم يشبه مبنی الاصل

پس معرب اسم مرکب است کہ او را ترکیب کرده باشند یا غیر آن اسم ترکیبی کہ عامل با و متحقق باشد پس معلوم شد کہ از مرکب مرکب لغوی مراد است تا بر جزء مرکب اصطلاحی صادق آید و الا مرکب اصطلاحی سن حیث ہو مرکب مبنی است و مشابه بنا شد مبنی الاصل یعنی مبنی کہ فعل است در بنا و آن است چیز است ماضی و امر حاضر و مرفوع و و قدید مرکب داخل است ہوا کہ در قام ہوا است و تبقید لم يشبه مبنی الاصل خارج شد ہوا چونکہ حیزت است و حیزت مبنی الاصل است و همچنین ہیئات کہ در ہیئات زید است چونکہ مشابه ماضی است کہ بقید است و زمین نزال کہ در نزال زید است معرب نیست یا آنکہ مرکب است انجست آنکہ مشابه امر حاضر است کہ نزال است تا بقید مرکب اسما کہ بالقوہ معرب اند و ایشان را ترکیب نکردہ اند بعل خارج میشوند اگر معرب بالقوہ اند یا مصنف ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکہ بالفعل مبنی اند و بعد از ترکیب معرب خواهند شد یا صاحب کثات ایشان را معرب بجا دارند و نزد صلاحیت قبول اعراب کافی است و استحقاق بالفعل شرط نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ المعرب معرفت بلام بعد است مبتدا است مرکب خبر و الذی صفت المركب بلام و یفعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیری در مستکن فاعل او راجع بمرکب و مبنی مفعول او الاصل

مضاف الیه مبنی این جمله صلہ الی

بش العرب

و این اسم یا معرب است یا مبنی انجست آنکه یا مرکب است یا غیر یا مرکب نیست یا غیر آنکه مرکب است یا غیر مشابه مبنی الاصل است یا بی اگر مشابه نیست معرب است و یا علای او مبنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ہوا از ضمائر مرفوعہ مفصلہ است و در محل رفع است باید کہ مبتدا است و معرب اسم مفعول است و از باب افعال مرفوع است یا اینکه خبر مبتدا است و او درین عبارت است و مبنی اسم مفعول است و ناقص از باب خبر و در اصل مبنوی بود مثل مرغی و او را جمع شد ند سابق ساکن و او را یک دند یا مین را او قام کردند و ما قبل از حرکت متاسبت یا بکسر دل کردند مبنی شد عطف بر معرب و این خبر بعد از خبر گویند بواسطہ حرف عطف کہ و او است

تقال و حکمان مختلفت اخره باختلاف العوالم لفظاً و تقدیراً

و حکم عرب یعنی اثری که مترتب است بر عرب ازین جهت است که عرب است اینست که مختلف شود آخر او
یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب مجزوف است یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحکمت است حقیقتاً یا حکماً و
این اختلاف باید که حاصل باشد سبب مختلف شدن عامل و عمل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر و
اختلاف را عام تر و اشتمال بر حقیقت حکمی نماید یعنی در حالتی که در داخل شود که اختلاف در حالت خبری حکمی است
و حقیقت فرخ او حکم کسره دارد و همچنین تنبیه در حالت فعلی که آن ای می جویم فتح دارد و نفساً و تابع جر است
و جمع مذکور سالم نیز در حالت فعلی اختلافات حکمی است و این ای می حکم نصب وارد اگر کسی گوید که در
که جانی نیز گوید بر اختلاف آخر پی عارض نیست که اختلافات عامل است بلکه مجرد عامل است
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا نحو گوئیم که آن حکم و غیر است از احکام
عرب و احکام عرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد عرب باشد
ما به حسب آنکه این حکم را تقریب داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند اما چون
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و این جمله عطف بر جمله سابقه است و
حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و آن آن مصدری که ناصب فعل مضارع است و آخر عامل
یعنی مختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور بالعوالم که معروف
بلام خمس است جمع عامل است اسم فاعل و عوالم مضاف الیه اختلاف و لای نصرف است از جهت آن
که جمیع است بر وزن فعال که بحاسه و سبب است و دخول جر بر و سبب با وجود لای نصرفی از جهت آنست
که معروف ملام است و این جار مجرور متعلق به مختلف که دخول آن مصدریست و آن با دخول خود در تا و ل
مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود که
مختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه
را بجا آورده باشند که چنین شود که مختلف اختلاف لفظاً و تقدیراً و او حرف عطف است و تقدیراً بر لفظ است
بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جانی فتی و است فتی و مررت لفتی است که تقدیراً فتی و مررت

و این حکم کسره دارد و همچنین تنبیه در حالت فعلی که آن ای می جویم فتح دارد و نفساً و تابع جر است و جمع مذکور سالم نیز در حالت فعلی اختلافات حکمی است و این ای می حکم نصب وارد اگر کسی گوید که در که جانی نیز گوید بر اختلاف آخر پی عارض نیست که اختلافات عامل است بلکه مجرد عامل است جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل است یا نحو گوئیم که آن حکم و غیر است از احکام عرب و احکام عرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور لازم نیست که شامل جمیع افراد عرب باشد ما به حسب آنکه این حکم را تقریب داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند اما چون اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و این جمله عطف بر جمله سابقه است و حکم مصدر است مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و آن آن مصدری که ناصب فعل مضارع است و آخر عامل یعنی مختلف و ضمیر مضاف الیه او با حرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال است مجرور بالعوالم که معروف بلام خمس است جمع عامل است اسم فاعل و عوالم مضاف الیه اختلاف و لای نصرف است از جهت آن که جمیع است بر وزن فعال که بحاسه و سبب است و دخول جر بر و سبب با وجود لای نصرفی از جهت آنست که معروف ملام است و این جار مجرور متعلق به مختلف که دخول آن مصدریست و آن با دخول خود در تا و ل مصدر که اختلاف است خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود که مختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجا آورده باشند که چنین شود که مختلف اختلاف لفظاً و تقدیراً و او حرف عطف است و تقدیراً بر لفظ است بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جانی فتی و است فتی و مررت لفتی است که تقدیراً فتی و مررت

فقی فقی و حالت نصیبه و فقی و در حالت جری بوده و در هر سه حال حرف علت متحرک با قبل مفتوح را با الف بدل کرد و در الف بالتقاء ساکنین مفتوح شد و در هر سه حال

قال و ال اعراب باختلاف اعراب

و اعراب که در لغت بمعنی اظهار است در اصطلاح آن حرکت است یا حرفی که فتنه شود آخر معرب این حیثیت که معرب است یعنی ذات آخر او با صفت آخر او بان حرکت یا حرف و چون با اعراب حرکت یا حرف ذاتیم عامل از تعریف اعراب خارج شد که اگر چه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت و حرف نیست و اگر ما را بعموم او گذارند از بای سبب قریب باید گرفت تا عامل که سبب بعید است مرا اختلاف را خارج شود و قییم حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسر او نه از حیثیت معرب بودن او است بلکه از حیثیت آنست که ما قبل یا بی حکم واقع شده است پس در حالت جز نیز اعراب او تقدیری باشد و آن کسر او نه کسر اعراب باشد و این مقدار که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جاسیت و هم از حیثیت مانعیت و قید لیل از برای آنست که اشاره بعلت وضع اعراب شود نه از برای آنکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و ال اعراب که معرفت بلام معهود است مرفوع است باینکه مبتدا است و ما موصوله با صله خود که اختلاف است با فاعل او که آخره است و محل رفع باینکه خبر مبتدا است و باء سببیت با مجرور او که ضمیر است متعلق باختلف

قال لیدل علی المعانی المقننه

این جاره مجرور نیز متعلق باختلف است یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی که حاصل میشود بسبب اختلاف بر معنیهای وارده شونده و از آن در آینده بر معرب که آن فاعلیت و مفعولیت و انصاف اند و اگر پسند که اعراب را چهار در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم که اسم دلالت بر سببی میکند و اعراب دلالت بر وصف او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن است پس مناسب آنست که دال بر ذات مقدم باشد بر دال صفت و اعراب را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه میکند یا خود از آنکه از الف و الق باس میکند

بجمله اعراب

بجمله اعراب

برین تقدیر هر باب افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف
جر است از برای تعلیل و بعد از وی آن مقدر است که ناصب مضارع است و مضارع را در تاویل مصدر
میگیرند و اندک لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و بدل فعل مضارع است از باب نکره در اصل بدلیل بوده همچون
یتمه لام اول را بعد از اسکان در دوم از غام کرد و تبدیل شد فاعل او ضمیر است عاید بیا که عبارت از حرکت
یا حرف است یا عاید بصدور مختلف و علی حرف جر المعانی که معرفت بلام است و لایضم حرف مجرور و علی تقدیر
چونکه یا قابل کسر اقله نیست المعتوره صفت معانی این جار و مجرور متعلق بر بدل علی حرفت جر و ضمیر مجرور و
محل این جار و مجرور متعلق بالمعتوره که اسم فاعل از باب افتعال است

قال وانواعه رفع ونصب

و انوع اعراب رفع است و نصب و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جر است بر حرکات هبنی اطلاق
نمیکنند اصلا اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بلیه چیز حاصل میشود و نصب بهمیان که در مفر و منصرف
و تبا و همچنانکه در جمع مذکر و اسماسته و بالفت چنانکه در تشبیه و نصب بپیار چیز حاصل میشود و بفتح چنانکه در مفر و
منصرف و جمع کسر منصرف و بالفت چنانکه در اسماسته و تبا چنانکه در تشبیه و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مثنوی
سالم و جر بلیه چیز حاصل میشود و بکسره و چنانکه در مفر و منصرف و جمع بکسر منصرف است و بفتح چنانکه در غیر منصرف
و تبا چنانکه در اسماسته و تشبیه و جمع مذکر سالم اگر پرسند که چرا جر مذکور شد با آنکه از اقسام اعراب
است جواب گوئیم که جر از اقسام اعراب فعل است و چون این سه قسم امی است اعراب فعل را اینجا ذکر
کردن ملائیم است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و ا حروف عطف است و انوع که جمع
نوع است مرفوع است باینکه مبتدا است و ضمیه مضان الیه و رش مرفوع است بنحیر مبتدا و نصب عطف
بر رفع و جر عطف بر نصب و این را خبر گویند با عطف و این تعد و خبر بر عطف نیز می باشد مثل هذا اسلوا
حامض یعنی این ترش است و شیرین نه مبتدا است و حاوی است و حاوی جزو و دیگر بر توسط عطف

قال فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة

پس رفع خواه بجزکت باشد خواه بجزکت نشانه فاعل بودن است اینی نشانه اینست که آن شیء مرفوع یا فاعل

بجست ابرو و لاله سحر

حل ترکیب کانی

است یا ملحق بنا علی که آن مفعول الم یسم فاعله است یا مبتدا است یا خبر مبتدا یا خبر ثان و یا اسم کان و یا خبر لا رقی ضمیم و یا اسم اولی و یا ملحق و نصب خواهد بکرت باشد و خواهد بکرت نشانه مفعول بودن است یعنی نشانه آنست که آن شیء مفعول است یا ملحق بمفعول و مفعول پنج است و ملحق بمفعول هفت چنانکه در مذهب است این دو از دوه مذکور شود تفصیل این شاعر الله تعالی و خبر خواهد بکرت باشد خواهد بکرت نشانه مضاف الیه بودن است چون انما مضاف مصدر اجرت باب افعال بود و او را احتیاج بیای مصدری نبود چنانکه فاعلیت و مفعولیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاعل زبانی تفصیل است الرفع مبتدا است و علم خبر مبتدا مضاف بنا علیت و فاعلیت مضاف الیه وی و او حرف عطف و نصب مبتدا علم خبر او مضاف بمفعولیت مفعولیت مضاف الیه وی چون قیاس البحر علم الاضافه

تقریب بدلیل
بیشتر از
موقوف بر این
جمله و از این
را و یا قیاس
علی جمل جمیع
افراد ماضی
تیرا که بر
در او ماضی
مضاف ماضی
نیت نیرا که
معانی ازین
که حاصل
بیشتر از
اعراب
و نشانه
حسب انما
و مفعولیت
اضافه
و بنا بر ماضی
فعل ماضی
حاصل شود

قال والاعمال ما به یتقوم المعنی المقصده للاعراب

عامل خواه لفظا باشد خواه معنا آن چیز است که با و حاصل شود معنی که تقاضا کننده اعراب باشد پس در ترکیب جار و عامل باشد چون معنی فاعلیت که مقتضی اعراب است با و حاصل شده است و در زید زید ارایت عال است چون که معنی مفعولیت که مقتضی نصب است با و حاصل شده است و نصب زید را علامت مفعولیت او داشته اند چنان که رفع زید را علامت فاعلیت و در مرت زید با عامل باشد چون با و معنی انما مضاف حاصل شده است که تقاضا کننده جار است و زید و جار علامت آن معنی داشته اند و این تقریب مذکور بخش است لعل اسم پس سوال نیاید که این تقریب بر جوارم و نواصب مضارع صادق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العامل که معرفت بلام عمده است مرفوع است باینکه مبتدا است و اما موصوله با حرف جر و ضمیر مجروری این جار و مجرور متعلق یتقوم المعنی فاعل یتقوم المقصده صفة المعنی الاعراب متعلق به المقتضی این جمله صله اما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا العامل است

فصل - قال فالمرء والنصف والجمع المکسر المنصرف بالضمه رفعا والفتحه نصبا والکافه

پس مرء و نصف و جمع اسم مفردی که تشبیه نباشد و جمع نباشد و کلمه منصرف نیز نباشد مثل زید و جبل و جمع منصرف نیز نباشد یعنی که بنا و مصدر و سالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال که جمع جبل است

وطلبه كجمع ملاب است واعراب این قسم مذکور بر اصل است ازین حیثیت که حرکت است و به حرکت است و اصل در اعراب این است که بفتح باشد و در حالت رفعی و بفتح و در حالت نصبی و مکسر و در حالت جری مثل جانی زید و طلبه و رایت زید و طلبه و مررت زید و طلبه از جهت آنکه اعراب این قسم بر اصل بود و هیچ قسم آینده مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فاعل مضارع مبتداست و المنصرف صفت وی و او حرف عطف ایچ مبتدا و دیگر عطف به مبتدا و اول المکسر صفت جمع المنصرف صفت بهی صفت بالضمته متعلق بثابت یا مثلث کس خبر مبتداست و رفعا حال است از فاعل خبر مقدر مذکور یا خود فاعل فیما است بر تقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف است چنین شری و آتی کلام بضمته رفع رفعا و الفتح عطف بر الضمه و نصبا عطف بر رفعا و بهیمن قیاس و الکسر حال و این از قبیل فی الدار و الحجرة عمر و است که عطف در و بر دو محمول دو عامل مختلف یک حرف عاطف واقع شده است و چون خبر و مقدم است رواست

قال جمع المونث السالم بالضمه والکسر

قسم دوم از اقسام اعراب جمع مونث السالم است یعنی جمعی که بالهت و با باشد و مکسر باشد بضمته و در حالت رفعی و مکسر است و در حالت نصبی و جری و نصب و تابع جز است از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر سالم چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین تصریحی که از برای جمع مونث مذکور شد سفر جالات داخل است اگر چه جمع مونث نیست اما بافت و تا است و نیای واحد در و سالم است پس اعراب او مثل اعراب جمع مونث سالم باشد مثل جانی سلمات و رایت سلمات و مررت سلمات اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع است باینکه مبتداست و المونث که معرفت بلام تعریف است مجرور است بحجت آن که و فاعل الیه جمع واقع شده است و السالم که اسم فاعل معرفت بلام است مرفوع است باینکه صفت مبتدا مذکور است و الکسر عطف بر بالضمته

فصل قال غیر المنصرف بالضمه و الفتح

قسم سوم اقسام اعراب بحرکت اعراب غیر منصرف است که بضمه است و در حالت رفعی و بفتح است و در حالت

و در حالت نصبی و جری و نصب و تابع جز است از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر سالم چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین تصریحی که از برای جمع مونث مذکور شد سفر جالات داخل است اگر چه جمع مونث نیست اما بافت و تا است و نیای واحد در و سالم است پس اعراب او مثل اعراب جمع مونث سالم باشد مثل جانی سلمات و رایت سلمات و مررت سلمات اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع است باینکه مبتداست و المونث که معرفت بلام تعریف است مجرور است بحجت آن که و فاعل الیه جمع واقع شده است و السالم که اسم فاعل معرفت بلام است مرفوع است باینکه صفت مبتدا مذکور است و الکسر عطف بر بالضمته

انصبی و جری مثل جامی الحمد و ایت الحمد و صرت با حمد و جر غیر منصرف تابع نصب است بجهت آنکه مشافعل است و در فعل جر نیاید پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند و وجه مشافعت او بعد ازین مذکور شود و انشاء الله تعالی اما وجه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع است بسبب آنکه مبتداست و المنصرف که اسم فاعل است معرفت بلام است از باب افعال مجروره است بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است و الضمه مجروره است بجهت آنکه در محل است که حرف جر است این بار و مجرور متعلق بجا است یا تلبس که خبر مبتداست و الضمه مجروره است بجهت آنکه عطف بر الضمه است که او مجرور است و مطلوب لازم است کتابی مطلوب علیه باشد در اعراب اینجا که صفت تابع موصوف است

قال انوک و بوک و مموک و منوک و فوک و ذو مال مضایقه الی غیره یا الله کلهم بالواو والالف والیا

قسم چهارم از اقسام اعراب بحر و کس است چنانکه درین شش اسم مذکور است و چونکه اصل در اعراب بحر و کس آن بود که رفع بود و نصب بالف و جر یا باشد و درین شش اسم چنین بود پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بران دویم دیگر و معنی انوک اینست که برادر تو و بوک پدر تو و مموک خویش تو از شوهر زن و الین جهت او را اضافت بضمیر منوث کردند که بمنضم حم خویش شوهر است پس او را اضافت بمنکر کنه توان کرد و معنی منوک شی قبیح تو که تلفظ بان مکرده است و این چهار قسم ناقص و او ای اند و فوک یعنی دهان تو و این اجوف و او ای است که در اصل فوه بوده بار اخذت کردند و ثار از جهت مناسبت ذو و بضمیر کردند و اضافت بضمیر کردند فوک شد و ذو مال یعنی صاحب مال و این انصاف قهرون است که در اصل ذو و بوده و او متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتشانی ساکنین حذف کردند و حرکت ذال را از جهت مناسبت و او بضمیر کردند و اضافت باسم جنس کردند که مال است و ذو مال گفتند و لازم است که ذو را اضافت باسم جنس کنند چونکه وضع او برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این او را اضافت بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او و شرط است در بحر بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغير یای

و این قسم از اعراب بحر و کس است و در این شش اسم مذکور است و چونکه اصل در اعراب بحر و کس آن بود که رفع بود و نصب بالف و جر یا باشد و درین شش اسم چنین بود پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بران دویم دیگر و معنی انوک اینست که برادر تو و بوک پدر تو و مموک خویش تو از شوهر زن و الین جهت او را اضافت بضمیر منوث کردند که بمنضم حم خویش شوهر است پس او را اضافت بمنکر کنه توان کرد و معنی منوک شی قبیح تو که تلفظ بان مکرده است و این چهار قسم ناقص و او ای اند و فوک یعنی دهان تو و این اجوف و او ای است که در اصل فوه بوده بار اخذت کردند و ثار از جهت مناسبت ذو و بضمیر کردند و اضافت بضمیر کردند فوک شد و ذو مال یعنی صاحب مال و این انصاف قهرون است که در اصل ذو و بوده و او متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتشانی ساکنین حذف کردند و حرکت ذال را از جهت مناسبت و او بضمیر کردند و اضافت باسم جنس کردند که مال است و ذو مال گفتند و لازم است که ذو را اضافت باسم جنس کنند چونکه وضع او برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این او را اضافت بضمیر نکردند مثل سایر اخوات او و شرط است در بحر بودن اعراب این اسماء که مضاف باشند بغير یای

قسم ششم از اقسام اعراب بحرف اعراب مثنی است و آنچه ملحق باوست که آن کلا و کلتا است و حال که
 مضاف به ضمیر باشد و نشان و آستان که بافت اند و در حالت نفی و یا اند و در حالت نصبی و جری مثل
 جاری الزمیدان و رایت الزمیدین و مررت بالزمیدین و کلا را مقید باید ساخت باینکه مضاف به ضمیر باشد از جهت
 آنکه اگر مضاف بظاهر ضمیر باشد اعراب او بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاری کلا الزمیدین و رایت کلا الزمیدین
 و مررت کلا الزمیدین که در اصل کلا الزمیدین بضم می فتح و کسره و او بوده و در احوال ثلث و او را از جهت تحرک
 او و الفتح قبل و بافت بدل کرده و الف را بافتنای ناکین انداختند پس اعراب او بحرکت تقدیر شد
 و در احوال ثلث و این کلا و آستان را ملحق پیشینه ساختند و در اعراب از جهت آن که صد و یا و عفا مشابیه
 مشبیه اند و در حال که کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او را بحرکت گردانند و رعایت جانب لفظ او بود
 که مضر بود چونکه میان لفظ و اسم ظاهر مناسبت تام نیست و در حال اضافت به ضمیر نفی اند و از جهت
 و چون معنی او مشبیه بود او را اعراب مشبیه دادند چونکه میان ضمیر و معنی مناسبت تام نیست اما و چون
 اعراب این ترکیب است کالتثنی که اسم مفعول ناقص باین تعلیل است مفعول است تقدیر
 باینکه مبتدا است و کلا عطف بر وی و مضافا حال از کلا و الی حدیث جبر مفعول و الی و این جار مجرور متعلق
 و آستان عطف بر مبتدائی که کلاست بالا لاف مجرور یا و الیا عطف بر وی و این جار مجرور متعلق بکلیس
 یا بمعرب یا ثبات که خبر مبتدا و مذکور است

قال جمیع المذکر السالم و الؤ و عشرون و اخواتها بالواو و الیا

قسم ششم از اقسام اعراب و قسم سوم اعراب بحرف اعراب جمیع مذکر سالم است یعنی جمعی که در آخر او واو و
 نون باشد یا یاء و نون و ناء واحد و سلامت باشد پس همین و از همین داخل جمیع شده اند اگر چه معنی مذکر
 نیستند و آنچه ملحق جمیع مذکر باشد مثل الؤ که جمع ذوستند از لفظ او و عشرون انوات اول هفت لفظ
 دیگر اند که نشان نون و یاء و نون و ناء و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون و عشرون
 بود و اند و در حالت نصبی و جری و عشرون را ملحق کردند و داشته اند به جمعی از جهت آنکه
 دلالت بر عدد معین نکند جمیع دلالت بر عدد معین نمیکند پس ازین جهت او را مذکور کرد و در جمیع مذکر

داشت و اورا علیه و ذاکر بحیث آنکه من مذکر آن واحد است که در آخر او یاء و نون یا یا و نون پدید
 و او که بی جمع و است پنجمین است پس او را مخرج یکج را نشاند و از این تثنیه و جمع مذکر را و ملحقات ایشان را
 از این تثنیه انداخته اند و است آنکه ایشان فرع و اندازد و اعراب بحرف فرع اعراب بحرف است پس
 را با اصل و اند و فرع و الف و این سه حرف اعراب را که و او و الف و یا است میان تثنیه و جمع است
 اگر ندانند که است را علیه است رفع تثنیه گردانند و او را غلط است رفع جمع و یا را اشتباه ساختند میان نصب
 و تثنیه و جمع و فرق میان ایشان بحرف ماقبل نمودند باینکه در تثنیه ماقبل با الف بیچ بدل کردند و جمع با کسر
 چنانچه در تثنیه گوئی جاد فی سلمان و درایت سلمین و مررت مسلمین و در جمع گوئی جاد فی سلمون و درایت سلمین
 و مررت مسلمین اما وجه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع است باینکه مبتدا است و الیک
 مجرور است بحیث آنکه مضاف الیه او واقع شده است السالم مرفوع است بحیث آنکه صفت جمع و الف
 شده است و الیک مرفوع است و رفع او بود است بحیث آنکه عطف بر جمع است و الیک مبتدا است و ضمیر
 مرفوع است بحیث آنکه عطف بر الیک است و رفع او نیز بود است و انواتها مرفوع است بحیث آنکه عطف
 بر ضمیر است و ضمیر مجرور است بحیث آنکه مضاف الیه واقع شده الی و مجرور است از جهت آنکه دخول
 با واقع شده است و این جاد و مجرور متعلق بتبلیس و یا ثابت یا معرب است که خبر مبتدا است که جمع مذکر است
 با معطوفات و الیا مجرور است بحیث آنکه عطف بر الواو است که دخول با واقع شده است

قال التقدير فيما تعذر كحصا و خلاصه مطلقا

اعراب تقدیری در آن اسمی معرب است که متعذر باشد یعنی متمنع باشد ظهور اعراب در لفظ او و این
 وقتی خواهد بود که در آخر حرفی باشد که قابل حرکت اعزازی نباشد همچنان که اسم در آخر الف
 مقدره باشد و اعراب آن اسم بحرف باشد نواد الف و لفظ موجود باشد مثل العصا و خواه محذوف باشد
 بالقای ساکنین مثل عصا که در متن آنکه کوست که در حالت رفعی محذوف بوده و در حالت نصبی محذوف و در حالت
 جری محذوف و او را از جهت تحرک او را فخرج ماقبل با و یا بدل کرده اند و از جهت تقدیری که تقدیری
 اعراب او در احوال ثلثه بحرف تقدیری باشد و حال که الف ثابت است و از جهت آنکه الف قابل حرکت

اعراب و در حالت نفی تقدیر نیست نه در حالت نصب و جبری از جهت آنکه رفع او بود است و در او بعد
شده یا مانع به پیروی او یا است و یا موجود است و تبدیل نیافته بجز و دیگر اگر چه او غایب یافته مثل
جاء یا نیست که در جمیع مسلمانان بوده که جمیع مذکر اسم فاعل از باب افعال است چون او را اضافت بیا یا تکلم
کردند فاعل او را اضافت فاعل شد مسلمانان شد و او بیا جمیع شدند و سابق ساکن و او را بیا قلب کردند و این
را او غایب کرد و در وضع ششم یا کسر بدل کرد و در از جهت مناسبت یا مسلیه شد و در حالت نصبی و جبری مسلیه
بود و مناسبت به باقی که کند فاعل را او غایب کرد و در ایت مسلی و در ایت مسلی شد اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که استقل که مجول باضی از باب استفعال است عطف بر تقدیر است
که بعد از وجه به واسطه آنکه از برای تفویض است و لفظ قاض که مجبور و کائن است تقدیر متعلق بثابت که
خبر متقدم و مخدوف است تقدیر پیش چنین شود که هر قاض و در فعال حال از قاض و خبر عطف بر وی و مخدوف
آنکه در قاض باشد عطف بر قاض که خبر متقدم و مخدوف است و اگر مجبور باشد عطف بر لفظ قاض و مسلی مضایف
نحو که خبر او بیا است و در فعال حال از وی

رفعی تقدیریست مثل جادانی سلمی القوم که در اصل سلمیان القوم بوده نون باضافت ساقط شد و همزه
 و در وجه و الف که رفع تخفیفه آن است با التقای ساکنین بیفتاد و حالت لصبی و جبری اعراب
 لفظیست نه تقدیری مثل رایت سلمی القوم و مررت بحسب القوم اعلال این مثل اعلال حالت رفعی است
 لیکن اینجا حذف یا که حرف اعراب است با التقای ساکنین رو نیست چون که حرکت ماقبل او از جنس او نیست
 که و ال باشد بر و پس او را بجهت آن یکسر گردانند قسم دوم از اقسام متروکه که جمع مذکر سالمی است که ضما
 باشد با هم معرفت بلام مذکور که درین نیز در هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل جادانی سلمی القوم که در اصل
 مسلمون القوم بوده او را که اضافت گردند نون باضافت ساقط شد و همزه و در وجه بیفتاد و او که حرف اعراب
 است با التقای ساکنین ساقط شد چون که ضمه ماقبل و ال است بروی پس رفع وی تقدیری باشد و رایت
 سلمی القوم که در اصل سلمین القوم بوده نون باضافت ساقط شد و همزه و در وجه بیفتاد و یا که لصبی جمع آن است
 با التقای ساکنین بیفتاد چون که کسر ماقبل و ال است بروی و بر همین قیاس است جری وی چنانکه گوئی مریت
 سلمی القوم پس در هر سه حال اعراب او تقدیری باشد پس عبارات مصنف لایم آید که این سه قسم داخل
 اعراب لفظی باشد پس باینکه اینها را در اعراب تقدیری تعدد نمودی چنانکه عدا که گفتارانی در ارشاد آورده
 بعد از آن لفظی فیا عدا که گفتی تا موافق واقع بدی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که او
 حرف و ف است از برای رابط این جمله بجهت سابقه و اللفظ مرفوع است باینکه مبتدا است و ما موصول باصل
 خود که عدا و است مجزوفی و این عیار و محسوس و متعلق شباهت که خبر مبتدا است

اقبال نیز نه صرفت مافیه ثلثان من سبع او واحد و ثلثان مافیه مقامها

غیر صرفت آن است هر چه است که در وجه و علت متروکه باشد از نه علت یا یک علت که قائم مقام و علت
 باشد و اگر چنین اصلیت که در وجه و علت باشد نه علت یکی از وجهت اولی و انبسی بود
 از جهت آنکه نوع هم این نشود از هر یک از اینها جهت آنست که قائم مقام و علت شود اما
 و وجوه اعراب این ترکیب آنست که ضمه ماقبل و الف و لام معهود است
 مضافات انبیه وی و ما موصول باصل خود و مثل این باینکه خبر مبتدا است ثلثان من سبع باینکه مبتدا

بجای خبر القوم

فیه تعلق ثبات که خبر علماست و این مبتدا و خبر صله تا تسع مجرورین و این جار و مجرور متعلق به ثبات است
که صفت علماست است او حرف عطف و احده عطف بر علماست و ضمیر مجرور که عائد به تسع است مجرور
من و این جار و مجرور متعلق به یک صفت و احده است تقوم فعل مضارع است مرفوع یا فاعل خود
که ضمیر است راجع به احده یا مفعول خود که مقادیر است المضافات بضمیر شنیه این جمله صفت و احده

قال - و هی - عدل و وصف و ثانیست و معرفه - و بحکم جمع جمع ثم ترکیب - و
النون زائده من قبایس الف - و وزن الفعل و هذا القول تقریب

بجمع و این نه علت مجموع اینها نیست که درین دو بیت مذکور است که یکی ازینها عدل است و دیگری صفت
و دیگری ثانیست و دیگری معرفه و دیگری عجمه و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگری از آن نه علت نون است
که زیاده باشد پیش از وافی و این را الف و نون مزیدتان گویند و زیاده هر دو را ازینست فهم کردن
خالی از تکلف نیست و دیگری از علل وزن فعل است و این قول نزدیک است بصواب یعنی ذکر علل
بطریق نظم آسان تر است برای حفظ یا خود بجهت آنکه در عدد و علل خلاف است این عدد که مصنف اختیار
کرده است بصواب نزدیک است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که بی محلا مرفوع
است باینکه مبتداست و خبر او مذکور فی البتین و بی و اعل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف
باشد تقدیرش چنین بود که احدها عدل و وصف عطف بر عدل و ثانیست عطف بر وصف و معرفه
عطف بر ثانیست و عجمه عطف بر معرفه و جمع که از برای عطف با تراخی است یعنی مملکت ذکر او اینجا از جهت
ضرورت شصتست نه از برای تراخی و ترکیب عطف بر جمع بهین طریق و النون عطف بر ترکیب و زائده
منصوب چونکه حال است از نون قبل مجرور است چونکه مفعول من است و ضمیر محال مجرور چونکه مضاف الیه وی است
و الف مرفوع چونکه فاعل زائده است و وزن الفعل عطف بر النون و فعل مضارع الیه وی و او حرف
عطف و هذا که اسم اشاره است محلا مرفوع است چونکه مبتداست القول صفت هذا تقریب خبر مبتدا که هذا است

قال مثل عمرو و احمر و طلحه و زینب و ابراهیم و مساجد و عبد کرب و عسکرا و احمد
مثل عمر که مثال عدل است و لایصرف است بجهت آنکه عدل سب و علم و احمد مثال و صفت است

طالع ترکیب کاوی

و غیر منفرد است بجهت آنکه وصف و وزن فعل و ملحقه مثال تانیث است و لای منفرد است
بجهت تانیث و علمیت و تریب مثال معرفه است و لای منفرد است بجهت تانیث معنوی
و علمیت و ابراهیم مثال عجمه است و لای منفرد است بجهت عجمه و علمیت و مساجد مثال جمع است
و لای منفرد است بجهت جمعیت که بجای دو سبب است و تعدیک ب مثال ترکیب است و غیر منفرد است
از جهت ترکیب و علمیت و عمران مثال الف و نون است و لای منفرد است بجهت الف و نون زیرا
و علمیت و احمد مثال وزن فعل است و لای منفرد است بجهت وزن فعل و علمیت اما وجود اجزا
این ترکیب آنست که مثل مرفوع است باینکه خبر مبتدا مجزوف است تقدیرش چنین شود
العلل المذكورة فی البیتین بذالذکورات مثالان اعدھا مثل عمر و الاخری مثل امرأی آخرالامثلة
و عمر مجزوف است بجهت آنکه مضاف الیه مثل است و خبر او بفتح است زیرا که غیر منفرد است و آخر عطف بر اولی است

قال۔ وعلمہ ان لا کسرہ قولاً نہین

و حکم غیر منفرد و اثری که مترتب است بروی ازیں حیثیت که مشتمل بر دو علت است یا بر یک علت که
بجای دو علت باشد نیست که کسر و نباشد در دوست و نمون از جهت آنکه هر علت فرع غیر است
پس چون و روی دو علت باشد از دو حیثیت فرعیت مستحق شود چنانکه در فعل که فرع فاعل عطف است
چونکه فاعل موجود است و فاعل می باشد و فعل فرع مصدر است چنانکه ما خود از روی است و مصدر غیر
اسم است پس چون از دو حیثیت مشابهت او بفعل مستحق شد کسر و نمون که ای جمله صافات اسم است
از روی منع کراهه چنانکه این فعل اما وجوه اعراب این ترکیب است که در اوجرت عطف است
از برای رابط این جمله بجمله سابقه و حکم مرفوع است بحجت آنکه مبتدا است و ضمیر محلا مجرور است بحجت آنکه این
لیه وی است و ان از جر و ف مصدر و لا از برای انفی بنفس و کسره نانی بر فتح اسم وی و موجود نیه که محذوف
است خبر ان لا کسره این جمله و تا و ل این مصدر خبر مبتدا انک و ر و لا نمون عطف بر لا کسره

قال - ويجوز صرفه للضرورة او للتسبب مثل سلاسل واغصانه

و جائزست یعنی ممکن نیست مشروط و اشتقاق غیر منطوق یعنی رواست که او را و حکم معروف داریم اینکه

کسر و تنوین بروی داریم از جهت ضرورت شعر و بعضی گفته اند مراد از ضرورت معنی لغوی است و
ضمیر راجع بحکم یعنی رواست گردانیدن حکم غیر منصرف از جهت ضرورت شعر یا از جهت مناسبت شمال ضرورت شعر
این بیت است که

حببت علی مصائب لوانها	حببت علی الايام صرن لیا لیا
-----------------------	-----------------------------

معنی بیت چنین است که ریخته شد بر من مصیبتها را که اگر ریخته میشد انساب و زمی گشتند شیها مصائب
که جمع است بجای دو سبب است لایصرف است و او را از جهت ضرورت شعر تنوین داده اند و
شمال کسر و تنوین این بیت است که

آمد ذکر نعمان لثان و کمره هله	اسک ما کر رته و تفسر ع
-------------------------------	------------------------

معنی بیت چنین است که اعاده کن یاد نعمان را از برای ما بدستی که ذکر او مثل مشک است مادام که مکرز بستی او را بوی سبزه
درین بیت نعمان منون و کسور واقع شده با آنکه لایصرف است از جهت آنکه الف و فون مرزبان است و علم سبزه در
شعر شمال مناسبت مثل سلاسل و اغلا لا که در قرآن مجید واقع شده سلاسل که لایصرف است بجهت جمعیت او و تنوین او
بمناسبت اغلا لا که منصرف است اگر کسی سوال کند که اگر عکس کردی نیز مناسبت میدو چنانکه تنوین را از اغلا لا مناسبت
سلاسل حذف کردی جواب گوئیم که خلاف اصل لازم می آید چونکه اصل در اسما منصرف بیرون است
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و يجوز فعل مضارع و صرف
فاعل يجوز و ضمیر مضارع الیه صرف و لغز و این جار و مجرور متعلق به يجوز یا بصرف و التناصب عطف
لا ضروره مثل خبر مبتدا و محذوف تقدیرش چنین شود که بهو مثل سلاسل مضافات الیه مثل و اغلا لا عطف
بر سلاسل و نصب مضافات الیه اینجا از جهت آنست که همان طریق در قرآن مجید واقع شده است نقل
و حکایت کرده اند و تغییر نداده اند

قال - و ما يقوم مقامها الجمع و الف التانیث

و آن یک علت است که قائم میشود و بجای دو سبب یکی جمع است و دیگری دو الف تانیث که یکی مقصوره است
و دیگری ممدوده مقصوره مثل جلی و ممدوده مثل حمرا و صحر و وجبت آنکه جمع قائم مقام دو سبب است

در این بیت
نوعی از
تکرار
حرف
الف
در
شعر
است
که
بمناسبت
شمال
است

اولین جار و مجرور تعلق بخبر وجه کہ مصدر است و تحقیقا صفت مفعول مطلق محذوف است کہ تقدیرش چنین
 شود کہ خبر و جار و مجرور تعلق بکلمات و کلمات کہ مفعول کاف است و خبری او بفتح است متعلق بکلمات کہ خبر
 محذوف است تقدیرش چنین شود ہو ثبات کلمات و ثلث عطفت بروی و آخر عطفت بثلث و جمع عطفت

قال - او تقدیر کے عربی و باب قطام فی تمیم

یا عدل خروج اسمیست از صیغہ اصل او بیرون آمدن او تقدیری مثل عمر کہ معدول است از عامر
 و قطام کہ معدول است از قاطیہ و تعریف عدل تقدیری مذکور شد و عمر غیر منصرف است از جهت
 عدل تقدیری و علمیت و عدل دروے تقدیر است از جهت آنکہ در وی غیر لایضرفی دلیل دیگر
 نیست باینکہ اصل او شی دیگر بوده چونکہ عمر را در کلام عرب یافتند کہ کسر و تنوین نداشت و کسر تنوین
 از اسم وقتی حذف میکنند کہ لایضرف باشد و لایضرف وقتی میباشند کہ دروے و وسیب باشد
 و در عمر جنک سبب بیش نبود کہ علمیت است پس ضرورت شد کہ در وی سبب دیگر تقدیر کنند و رای عدل
 سبب دیگر تقدیر نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند و گفتند کہ در اصل عامر بود و مراد بباب
 قطام ہر آئی است کہ بر وزن فعال باشد و علم مؤنث باشد و در آخر او را نباشد کہ در سبب بنی تمیم
 غیر منصرف است از جهت تانیث و علمیت و عدل او علت لایضرفی و بنا نیست چونکہ از جهت
 اطراد بباب است و نزد حجازیان مبنی است و عدل نزد ایشان سبب ہماست و انین جہت گفته اند
 کہ ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکہ بجز سبب بنی تمیم کہ لایضرف است علت لایضرفی او
 تانیث است و علمیت پس بایستہ در ان بحث مذکور بودی و نزد حجازیان خود مبنی است پس بایستہ
 کہ در بحث مبنیات مثبت بودی و بعض شارحان نقل کرده اند کہ مصنف او را از کتاب خود حک
 کردہ بود اما چون در نسخہ اصل درقع بودہ منتشر شد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست
 کہ تقدیر اطمینان تحقیقا است و این نیز صفت مفعول مطلق محذوف است کہ چنین شود کہ خبر و جار و مجرور
 عمر مجرور و کاف تشبیه است و جار و بفتح است این جار و مجرور متعلق بکلمات کہ خبر مبتدا محذوف
 اسی ہو ثبات کے عربی و باب مجرور و جار و عطفت بر عمر و است و معطوف تابع معطوف علیہ باشد و قطام

تقدیر باین باب
 قطام کہ معدول است
 از قاطیہ و تعریف
 عدل تقدیری
 مذکور شد و عمر
 غیر منصرف است
 از جهت عدل
 تقدیری و علمیت
 و عدل دروے
 تقدیر است از
 جهت آنکہ در وی
 غیر لایضرفی
 دلیل دیگر نیست
 باینکہ اصل او
 شی دیگر بوده
 چونکہ عمر را در
 کلام عرب یافتند
 کہ کسر و تنوین
 نداشت و کسر
 تنوین از اسم
 وقتی حذف
 میکنند کہ
 لایضرف باشد
 و لایضرف
 وقتی میباشند
 کہ دروے و
 وسیب باشد
 و در عمر
 جنک سبب بیش
 نبود کہ
 علمیت است
 پس ضرورت
 شد کہ در وی
 سبب دیگر
 تقدیر کنند
 و رای عدل
 سبب دیگر
 تقدیر نمی
 باشد پس در
 وی عدل
 تقدیر کردند
 و گفتند کہ
 در اصل عامر
 بود و مراد
 بباب قطام
 ہر آئی است
 کہ بر وزن
 فعال باشد
 و علم مؤنث
 باشد و در آخر
 او را نباشد
 کہ در سبب
 بنی تمیم
 غیر منصرف
 است از جهت
 تانیث و
 علمیت و عدل
 او علت
 لایضرفی و بنا
 نیست چونکہ
 از جهت
 اطراد بباب
 است و نزد
 حجازیان
 مبنی است و
 عدل نزد
 ایشان سبب
 ہماست و
 انین جہت
 گفته اند
 کہ ذکر
 قطام اینجا
 مناسب نیست
 از جهت
 آنکہ بجز
 سبب بنی
 تمیم کہ
 لایضرف
 است علت
 لایضرفی
 او تانیث
 است و
 علمیت
 پس بایستہ
 در ان
 بحث
 مذکور
 بودی و
 نزد
 حجازیان
 خود
 مبنی
 است پس
 بایستہ
 کہ در
 بحث
 مبنیات
 مثبت
 بودی و
 بعض
 شارحان
 نقل
 کرده
 اند کہ
 مصنف
 او را
 از کتاب
 خود حک
 کردہ
 بود اما
 چون
 در نسخہ
 اصل
 درقع
 بودہ
 منتشر
 شد اما
 وجوہ
 اعراب
 این
 ترکیب
 آنست
 کہ
 تقدیر
 اطمینان
 تحقیقا
 است و
 این
 نیز
 صفت
 مفعول
 مطلق
 محذوف
 است کہ
 چنین
 شود کہ
 خبر و
 جار و
 مجرور
 عمر
 مجرور
 و کاف
 تشبیه
 است و
 جار و
 بفتح
 است این
 جار و
 مجرور
 متعلق
 بکلمات
 کہ خبر
 مبتدا
 محذوف
 اسی
 ہو ثبات
 کے
 عربی
 و باب
 مجرور
 و جار
 و عطفت
 بر عمر
 و است
 و معطوف
 تابع
 معطوف
 علیہ
 باشد
 و قطام

مجموعہ

بجای آوردن

عل ترکیب کافی

۳۳

مجرد است چونکه مضاف الیه باب است و غیر او بفتحه است چونکه لایصرف است و نیم مجردی است
این بار و مجرد متعلق به متمنع که صفت نظام است

قال - الوصف شرطه ان یکون الاصل

وگیری از اسباب منع صرف و وصف است و وصف است که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی معین و
شرط و وصف در منع صرف نیست که در اصل وضع وصف بوده باشد پس وصفیت عارض سبب
منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفته

قال - فلا تضرة الغلبه

یعنی ضرر نمی رسد و صفیت اصلی را غلبه کردن اسمیت چونکه اسمیت عارضی و صفیت وضع
قال - قلذک صرف اربع فی مرتب بنسوة اربع و متمنع اسود و ارقم للحمیه و ادم للقب
پس ازین جهت که وصفیت اصلی معتبرست نه عارضی منصرفست اربع که در ترکیب مرتب بنسوة اربع
است با آنکه وزن فعل است چونکه وصفیت او را درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای
عددست نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوعست از برای عدد پس
وصفیت او نیز عارض باشد نه اصلی پس باید که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث معدول
از ثلاثه ملائمه در حال که مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگر چه در اخذ او
عارضیست و اربع نه چنینست اما اگر از اربع که درین ترکیبست رباع و مربع گیرند وصفیت ایشان
اصلی خواهد بود چونکه در وضع او وصفیت باخودست و ازین جهت که شرط نیست که در اصل وصف
باشد پس اسمیت بر چند که غلبه کند و صفیت اصلی ضرر نمی رسد متمنعست یعنی لایصرفست اسود و
ارقم که نام ما است و ادم هم که نام بند است چونکه در اصل اسود را از برای شی سیاه وضع کرده اند پس
وصف باشد و وزن فعل و ارقم را از برای شی که در وی هم سیاهی باشد و هم سفیدی که او را کلمه گویند
پس وصف باشد و وزن فعل اگر چه اکنون نام ما شده اند این اسمیت و صفیت اصلی را ضرر نکند و همچنین
ادم هم شی سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن فعل و اکنون نام بنده شده است این اسمیت و صفیت

خبر نیکید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرفت بلام مقصودست مرفوعست
 باینکه مبتداست و شرط مرفوعست باینکه مبتدا و دیگرست و ضمیر مضاف الیه وی و کیون که فعل مضارع
 اجوف است منصوبست بان ناصبه که از حروف مصدرست و فاعل می غیرست که راجع است بوصف
 و الاصل مجرور فی این چار و مجرور متعلق به کیون اگر کان تا مده باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به تا تا
 باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تا و یل مصدر خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا
 اول فاعل برای تفریع و او را فاعلیه نیز گویند و لا از برای است نفی که در لفظ فعل مضارع خبر نیکسند و تفسیر فعل
 مضارع مضافست از باب نصر مرفوعست چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضرر بوده است
 بر وزن تنه و غام کرده اند رای این را بعد از نقل حرکت راسی اول اجناد تضرر شد مثل تضرر و ضمیر که محلا
 منصوبست مفعول وی مقدم بر فاعل و می که القبه است و هر جا که ضمیر مفعول متصل باشد واجبست
 تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذلك فاعل برای عطفت و لام از برای علت و ذلک که اسم
 اشاره است محلا مجرور و این جار و مجرور متعلق به صفت که مجهول ماضیست و مفعول مجهول وی اینجاست
 که درین ترکیبست و فاعل مررت ضمیر شکلمست و نسوة مجرور است که متعلق بویست و اینجاست
 نسوة و امتنع عطفت بر صرف اسود فاعل امتنع و ارقم عطفت بر وی للحمیه این جار و مجرور متعلق بتأیید
 که صفت ارقم و اسودست و او هم عطفت بر ارقم و للحمیه جار و مجرور لامست متعلق بتأیید که تا او هم

قال - وضعف منع افعی للحمیه و اجعل للصفر و اخیل للطائر

و ضعیفست لاینصرف داشتن افعی که نام بارست گمان آنکه افعی مشتق از فتو است که آن پلیدست و همچنین ضعیفست
 لاینصرف داشتن اجعل که نام مرغست گمان آنکه مشتق از جعلست که معنی توست همچنین ضعیفست لاینصرف داشتن
 اخیل که نام مرغیست که خالها دارد و گمان آنکه مشتق از اخلست و حیث ضعیف لاینصرفی این اسما و آنست که یقین
 است و ضعیف و الشان در صفت متعل نشود اندر اصل و نه اکنون و ال اسم منصرف بدون سبب لاینصرفی اینها
 ضعیف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که او و حروف عطفت از برای ربط این
 جمله بجملة سابقه و ضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرورست تقدیر اشمل عکسه

و اجعل

ثلاثہ جار و مجرد متعلق بمصدر مذکور و حرف عطف است از برای توجیح تحرک عطف بر ضم مبتدای مذکور
که الزیادۃ است اوسط مجرد است چونکہ مضاف الیہ تحرک است و الیجر عطف بر تحرک مذکور

قال - فہمہ جواز صرف وزینب و مقرواہ جواز ممتنع

پس ہند و است منصوب داشتن اوابا کی تانیث است و علم از جہت آنکہ ثلاثی ساکن الاوسط است
و از شروط ثلاثہ مذکور هیچ یک در وی وجود نگرفتہ و زینب کہ تانیث معنوی است و علم و زیارہ بر سر
حرف واجب است منع صرف او و همچنین مقرر کہ نام طبقہ است از طبقات دونخ و تانیث معنوی است
و تحرک الاوسط است پس واجب است لا یصرف داشتن او و همچنین ماہ و بحر کہ ہر یک نام یک شاعر
واجب است منع صرف ایشان چونکہ تانیث معنوی و عجمہ و علم و ایشان وجود گرفتہ اما وجوہ اعراب
این ترکیب آنست کہ فا از برای تفریع است و ہند مرفوع است با شدائیت و جواز کہ فعل
مضارع است مرفوع است بعال معنوی کہ آن نابودن جازم و ناصب است در وی صرفہ کہ مصدر است
مضاف بضمیر فاعل بجواز این فعل و فاعل جملہ فعلیہ خبر مبتدا و مذکور وزینب مبتدا و مقرواہ عطف بر ہند
و ماہ عطف بر مقرواہ و جواز عطف بر ماہ متنع خبر مبتدا و مذکور و خبر ہر یک از معطوفات وی بسبیل ہدایت

قال - فان تنہی بہ مذکر انشراح الزیادۃ فاعلی الثلاثہ فہمہ منصوبت و عطف بہ متنع

پس اگر نام نہادہ شود بان مؤنث معنوی مذکور را پس شرط او در منع صرف زیادہ بودن او است
بر سر حرف تا حرف چہارم بجائی تانیث باشد پس قدم کہ نحوث معنوی است وقتی کہ او را نام نہادہ
نہند مفعول باشد از جہت آنکہ نہ روسے تانیث است و نہ قائم مقام تانیث کہ حرف چہارم است بلکہ در
علمیت است و پس و یک سبب کافی نیست و در منع صرف و عطف نحوث معنویت و از نحوثات سما
و ممتنع است منصوب بودن او یعنی غیر منصوب است و در حال کہ علم مروی شود از جہت آنکہ در وی علمیت است
و قائم مقام تانیث است کہ حرف رابع است و حرف رابع قائم مقام تانیث است باین
دلیل کہ قدم را کہ تصغیر یکند قدیمہ میگویند و تانیث می آویند و عطف را کہ تصغیر یکند عقیدہ میکنند
بہر تا چونکہ حرف چہارم قائم مقام است و قائمہ و تانیث است کہ در اشیا با عمل ایشان میکنند اما وجوہ

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل است و ان از برای شرط و سمی که محمول
ماضی ناقص باب تفصیل است با فاعل خود که ذکر است و مفعول خود که به است این مجموع شرط
فا از برای خبری شرط و شرط مبتدا و ضمیر مضاف الیه وی الزیاده خبری علی التلاشیه متعلق به الزیاده این
مبتدا و خبر جمله اسمیه خبری شرط مذکور مقدم فا از برای تفریع مقدم مبتدا منصرف خبر او و او از برای
عطف عقب مبتدا و متمنع خبری

اقال - المعرفة شرطها ان تكون علمیه

یکی از اسباب منع صرف معرفه هست یعنی تعریف و شرط او در منع صرف آنست که باشد علم انجبت آنکه اگر تعریف
او نعلم نباشد یا ضمیر خوابه بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف بهند و این هر چنانچه بنیات است
و باب منع صرف از معرفات است یا خود معرفه یا اسم یا معرف باضافت خواهد بود و هر یک از این دو
غیر معرفه انتم میسازند پس علت منع صرف نشوند پس از قسام سبعه معارف همین علم مانده پس شرط
منع صرف در تعریف متعین بوی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة که بعد
میست که معرفه لام تعریف است مرفوع است اینک مبتدا است و شرطها مبتدای ثانی و ضمیر مضاف
وی آن معرفه که از جردن ناصبه است فعل مضارع را که یکون است نصب کرده او را باسم وی که
ضمیر نیست راجع بمعرفه و خبری که علت است و تاویل مصدر گردانیده و این جمله ماوله خبر مبتدای ثانی
این مبتدای ثانی یا خبر خود خبر مبتدای اول

قال - مجمدة شرطها ان تكون علمیه مجمدة

دیگری از اسباب منع صرف مجمده است و شرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب بعلم در نعت عجم حقیقت
مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در نعت عجم نهموده است و جنس خوش خوان را قالون گفتندی اما
در حالی که او را نقل یعربی کرده اند پیش از آن که در تصرف و تغیری کنند او را علم کی از قرآن آمده اند
این را حکم کن داده اند که عجم علم بوده باشد و علمیه شرط عجمه است تا بسبب وی لازم شود و از تغیر مضمون مانده
قال - و نحو الا وسطا و الزیاده علی التلاشیه فنوح منصرف و شتر و ابراهیم مستثنی

و شرط دوم در سببیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس فوج
 متصرف باشد بجهت آنکه در متحرک الاوسط است و نه زیاده بر سه حرف و او را همچو هند داشتند اندک
 جائز الصرف باشد بلکه واجب است منصرفی او از جهت آنکه عجمه سبب ضعیف است و اعتبار او با سکون
 در طروا نیست بخلاف تانیث که وی سبب قویست چونکه در بعض تصاریف وی تا یا قائم مقام تاکه حرف
 پیارم است بطوری آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد و مشترک نام حصار است و در دیار بکر
 که یکی از بلاد عرب است لاینصرف است چونکه عجمه است و علم و متحرک الاوسط است و چنین ابراهیم نیز
 عجمه است و علم و زیاده بر سه حرف بدانکه اسم های انبیاء که در قرآن مجید مذکور است همه لاینصرف اند مگر مشترک
 اسم محمد صالح و سبب و هو و چونکه اینها عجمی نیستند و نوح و لوط اگر چه عجمه اند از جهت آنکه عرب از اولاد
 اسمعیل اند و هو و پیش از ایشان بوده است علیهم الصلوٰۃ والسلام اما وجوه اعراب این کتب
 آنست که العجمه معرفت بلام عجمه است مبتدای ثانی و ضمیر مضان الیه وی ان از حرف
 ناصبه بکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر چه پسندند که اجوف را چرا از افعال ناقصه بسیار
 جواب آنست که اجوف است باصطلاح صرف و ناقص است باصطلاح نحو چونکه معنی وی بر فروع
 تمام نمیشود خبری منصوبی نیز میطلبد و اسم وی ضمیری راجع به عجمه علمیه خبری فی العجمه متعلق بوی این
 جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول است و او حرف عطف است
 ربط این خبر که متحرک است بنجر اول الاوسط مضان الیه وی او زیاده عطف بر خبر ثانی علی التامه متعلق
 بوی فا از برای تفریع و نتیجه فوج مبتدای منصرف خبری و او از برای عطف این جمله بجمله سابقه مشترک
 مبتدای ابراهیم عطف بروی خبر یک بر هیل بدلیست

قال الجمع شرطه صیغه مفتی السجوع بغیر ما که مساجد و مواج و اما فرائضه منصرف

و گیری از اسباب منع صرف جمع است که بجای دو سبب است شرط در لاینصرفی او صیغه که مفتی السجوع
 یعنی جمع که اول او مفتوح باشد و حرف سوم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که
 اوسط ایشان ساکن باشد و این صیغه چنین جمع کسر است که دیگر او را جمع کسر نمی توان کرد و از این جهت

اورا صیغه منتفی المجموع میگویند بشرط دیگر اینست که بغیر یا باشد یعنی تا تانیث قبول نکند و تانیث را با گویند از جهت آنکه در حال وقف به بانقلاب میشود و بغیر یا بجهت آن قید کرد که اگر به یا باشد مسابغی در مثل فراز شده که مشابه طواعت و کراهیت است و مثال جمع که بعد از الف تکسیر او و حروف باشد مساجد است جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصباح جمع مصباح و اما فراز شده که جمع فرزین است با وجود این منصرف است چونکه تا قبول کرده است و مشابه مفرد گشته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الجمع مبتداست بشرط مبتدای دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغه خبر مبتدای ثانی منتفی مضاف الیه منتفی از قبیل اضافت صفت بر مبتدای بغیر یا از حروف جار غیر مجرور وی با مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق ثباتا که حال از صیغه است کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لایصرف است جزا و بفتح است این جار و مجرور متعلق ثباتا که خبر مبتدای محذوف است و مصابح عطفت بر مساجد و او از برای عطفت این جمله جمله سابقه اما از برای تفصیل فراز شده مبتدا فارغ جواب اما منصرف خبر مبتدای

و این ترکیب را
در این کتاب
در باب اول
در باب اول

قال - و حضاجر علما للصیغ غیر منصرف لانه منقول عن الجمع

و حضاجر که علم گفتار است غیر منصرف است باینکه جمع نیست بلکه علم جنس است از جهت آنکه منقول از جمع و در اصل جمع خبر است یعنی عظیم العظمی و او را از این معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جهت مبالغه در عظم عظم این حیوان پس لایصرف باشد از جهت جمعیت اصلیت اگر چه این زمان معنی جمعیت از وی ملحوظ نیست و شرطه ان یکون فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و مثال آنقا کرد تا توهم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطفت است و حضاجر مرفوع است با تانیث علما حال از وی للصیغ جار و مجرور متعلق ثباتا که صفت علماست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه و ولان لام از برای تعلیل ان از حروف شبه فعل ضمیر اسم وی که محلا منصوب منقول خبر ان عن ان حروف جار و الجمع که معرفت بلام تغییر است مجرور وی این جار و مجرور متعلق منقول

قال - و س ر ا و یل اذالم یصرف و هو الاكثر فقیل عجمی حل علی سوازنه و قیل هو مرکب
جمع سر و الة تقدیرا و اذ اصر ف نلا اشکال

و س ر ا و یل وقتی که منصرف نباشد یعنی لایینصرف باشد و حال آنکه لایینصرفی او بیشتر است از منصرفی او
با وجود آنکه جمع نیست چونکه شلوار را گویند و او اسم جنس است بر طایل و کثیر اطلاق کنند پس تحقیق که
بعضی گفته اند که اسم عجمی است و جمع نیست حل کرده اند او را بر وزنهای او در عربی و چون اوزان او
لایینصرف بود او را نیز لایینصرف داشتند مثل اناعیم و مصابیح و بعضی گفته اند که عربی است نه عجمی و جمع
سر و الة است تقدیرا که معنی بر کاله است و چون این مرکب از پر کاله باست او را س ر ا و یل گفتند و
چون منصرف دارد س ر ا و یل این اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیق نیست و اصل در اسمهای
منصرف بودن است پس منصرفی ویرا احتیاج بتاویل نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که و او حرف عطف است از برای ربط این جمله بجمله سابقه و س ر ا و یل مرفوع است بابتدا
و اذ اذای شرطی لم از حروف جازمه یصرف فعل مضارع مجهول در وضمیری است راجع بس ر ا و یل مفعول
مجهول وی و او و او حال موبتدا الاكثر خبر این جمله حال از مفعول مجهول لم یصرف این مجموع مدخل
اذای شرطی و فا از برای جزای شرط مذکور و حرف تحقیق قیل مجهول ماضی انجمی مفعول وی بجایای حل
حل فعل مجهول در وضمیری راجع به انجمی مفعول وی بجایای فاعل علی حرف جر موزن مجزوء و اوضمیری مضاف الیه
سوازن این جمله صفت انجمی و انجمی با عامل خود جمله خبری شرط مذکور و او حرف عطف قیل فعل مجهول
موبتدا عسری خبر وی این جمله مقوله قول که بجای فاعل و لیست جمع صفت عربی سر و الة مضاف الیه
وی تقدیرا تمیز و و او حرف عطف اذ اذای شرطی صرف فعل مجهول در وضمیری راجع بس ر ا و یل مفعول و
قائم مقام فاعل این جمله شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی ثابت
یا موجود خبری این جمله جزای شرط

بابتدا و او و او حال
این جمله خبری
از مفعول مجهول
لم یصرف
این اشکال نیست
از جهت آنکه
جمعیت او
تحقیق نیست
و اصل در
اسمهای
منصرف
بودن است
پس منصرفی
ویرا احتیاج
بتاویل
نباشد
اما وجوه
اعراب
این ترکیب
آنست که
و او حرف
عطف
است
از برای
ربط
این
جمله
بجمله
سابقه
و س ر ا و یل
مرفوع
است
بابتدا
و اذ اذای
شرطی
لم از
حروف
جازمه
یصرف
فعل
مضارع
مجهول
در وضمیری
است
راجع
بس ر ا و یل
مفعول
مجهول
وی و او
و او حال
موبتدا
الاكثر
خبر
این
جمله
حال
از مفعول
مجهول
لم یصرف
این
مجموع
مدخل
اذای
شرطی
و فا از
برای
جزای
شرط
مذکور
و حرف
تحقیق
قیل
مجهول
ماضی
انجمی
مفعول
وی
بجایای
حل
حل فعل
مجهول
در وضمیری
راجع
به انجمی
مفعول
وی
بجایای
فاعل
علی
حرف
جر
موزن
مجزوء
و او
ضمیری
مضاف
الیه
سوازن
این
جمله
صفت
انجمی
و انجمی
با
عامل
خود
جمله
خبری
شرط
مذکور
و او
حرف
عطف
قیل
فعل
مجهول
موبتدا
عسری
خبر
وی
این
جمله
مقوله
قول
که
بجای
فاعل
و لیست
جمع
صفت
عربی
سر و الة
مضاف
الیه
وی
تقدیرا
تمیز
و و او
حرف
عطف
اذ اذای
شرطی
صرف
فعل
مجهول
در وضمیری
راجع
بس ر ا و یل
مفعول
و
قائم
مقام
فاعل
این
جمله
شرط
فا از
برای
جزای
شرط
لا از
برای
نفی
جنس
اشکال
اسم
وی
ثابت
یا
موجود
خبری
این
جمله
جزای
شرط

قال - و نحو جوار رفحاً و جراً القاض

بانت جوار یعنی هر جمع ناقصه که بر وزن فواعل باشد خواه یانی باشد مثل جوار یا و او می باشد

مثل دوائی در حالت رفع و جبر مثل قاضی ست همچنانکہ از قاضی حذف یا کرده اند و تنوین و ادغام
 از جوار نیز حذف یا کرده اند و تنوین دارد اما در حالت نصبی مثل قاضی نیست از جهت آنکہ قاضی در
 حالت نصبی تنوین دارد و جوار ندارد بجهت آنکہ در حالت نصبی با اتفاق لای نصرت ست اما در حالت
 رفعی و جبری اختلاف ست پیش بعضی منصرف ست چونکہ بروزن فعال نیست و تنوین وی تنوین
 تمکن ست و پیش بعضی وی لای نصرت ست بجهت آنکہ تقدیر بروزن فعال است و مقد حکم ملفوظ و ادغام
 و این تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا و جاری جوار در اصل جوار وی بوده بے تنوین
 و مررت بجواری بوده بے تنوین ضمه و کسره را از جهت ثقات ایشان حذف کردند و یا رانی نیز حذف
 کردند و اکثفا بکسره کردند و تنوین عوض از یا یا از حرکت وی آوردند جاردنی جوار مررت بجواری شد
 و نزدیک بعضی در اصل جواری بوده در حالت رفعی یا تنوین و مررت بجواری بجواری بوده یا تنوین
 چونکہ نزد ایشان اعلال مقدم ست بر لای نصرتی ضمه و کسره را حذف کردند و یا رانی را بالقای ساکنین
 حذف کردند اکنون دو فرقہ پیشو بعضی اورا لای نصرت دارند و این تنوین را حذف میکنند و تنوین
 دیگر عوض می آرند و بعضی اورا منصرف میدارند چونکہ اکنون بروزن فعال نیست اگرچہ در اصل بود
 و این تنوین تنوین تمکن میدارند پس در جوار چهار مذہب باشد بعضی اعلال را مقدم بر لای نصرتی دارند و بعضی
 لای نصرتی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضی اورا منصرف میدارند و بعضی لای نصرت اما وجه اعراب
 این ترکیب آنست کہ و او حرف عطف ست و نحو مہتہ جوار مضاف الیہ وی رفعا حال از و
 و جوار عطف بروی کاف حرف جبر قاضی مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت خبر سبب مذکور
 است و این قائم مقام وی ست

قال - ترکیب شرطہ العللیۃ وان لایکون باضافۃ و استاۃ مثل لعلک

ترکیب گشتن دو کلمہ است باز یا دہ بمنزلہ یک کلمہ بے آنکہ حرف جز و وی باشد پس الخم و بصری را
 کہ علم سازند حاج باشند چونکہ یک جز و ایشان حرف ست شرط او در منع صرف علم بودن ست
 تا ترکیب اورا لازم ماند و شرط دیگر آنست کہ باضافت نباشد از جهت آنکہ اضافت غیر منصرف

جوار ترکیب

منصرف میسازد پس در مضاف الیه چون خدوی مانند تخریب و به شرط دیگر آنست که با سبب نباشد از جهت
آنکه ترکیب اسنادی را که علم نمند از قبیل مبینات است و مثال ترکیب که سبب منع صرف میشود علیک
است که مرکب است از اجل که نام بت است و یک که نام صاحب آن شهر است ایشان را با هم ترکیب
کرده اند یعنی آنکه میان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند و نام آن شهر نهاده اند پس
لایزال صرف باشد از جهت ترکیب و علمیت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ترکیب
که معروف بلام عهد است مرفوع است با تداویت شرط مبتدای ثانی العلیه خبر وی و او حرف عطف آن
این مصدریه لایزالیه کیون از افعال ناقصه اسم و ضمیری راجع بترکیب باضافت جاد و مجرور
مستقل خبر وی و او حرف عطف لایزالیه مذکره نفی اسناد عطف بر اضافه مثل خبر مبتدا محذوف
تقدیرش چنین شود که بهوشن علیک مضاف الیه مثل

قال - الالف والتون اذا كانا في اسم فشرطه العلمیه کعمران

وگیری از اسباب منع صرف الف و تون مزیدتان است و ایشان را الف و تون مضارعتان نیز گویند
چونکه معنی مضارعت مشابهت است و ایشان مشابه الفی تانیت اند اگر باشند آن الف و تون در اسم
یعنی وصفیت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف نیست که باشد علم تا الف و تون کلمه را لازم شود
و مشابهت وی بالفی تانیت باقی ماند و ضمیر شرطه را مفر و آورده است یا آنکه ضمیر کان را تثنیه آورده است
یا اینکه مرجع الیه هر دو یکی است از جهت آنکه دو حیثیت دارد ازین حیثیت که الف و تون دو دو حرف اند
ضمیری که راجع بایشان شوند تثنیه میباید پس کان را باین ملاحظه تثنیه آورده است و چون هر دو یک
سبب از ضمیر شرطه مفر و آورده است و مثال الف و تون مزیدتان مثل عمران که لایزال صرف است
از جهت الف و تون مزیدتان و علمیت و مثال مضارع الف و تون و مثال مفتوح الف و تون مثل مروان
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الالف که حرف تاء عهد است مرفوع است
با تداویت و التون عطف بر الالف از جهت شرط کافه از افعال ناقصه ضمیر تثنیه اسم وی فی اسم
مستقل خبر وی این جمله شرطه از برای خبری شرطه مبتدا ضمیر مضاف الیه وی العلیه

بجای الالف والتون

بجای

خبروی این جمله جزای شرط کات حرف جر عمران مجروری این بار و مجرور متعلق ثابت خبر است

مخدوم تقی میر شمس حیدر شود کہ بیست و شش سال

محدود تقدیرش چنین شود که به ثبات کمران
قال - او صفت فاضل از عمال و قلیل وجودی و کم اختلاف فی رحمن و در آن
سکران و ندانان

کیران و ندرمان

و اگر باشند الف و نون در صفت پس شرط لایصر فی اونا بودن وزن فعلانته است در ثبوت و س
 تا مشابهت وی بالقی تانیث باقی ماند و بعضی گفته اند شرط لایصر فی وی وجود فعلی است در ثبوت
 وی بجهت آنکه هر وقت که بر وزن فعلی آید استغناء فعلانته لازم وی خواهد بود و قبول تا نخواهد کرد پس شکایت
 وی بالفت تانیث خواهد بود در عدم قبول تا و ازین جهت که اختلاف کرده اند در شرط لایصر فی الف
 و نون اختلاف کرده اند لایصر فی جنس چونکه او را ثبوت نیست زیرا که صفت حق سبحانه تعالی است و بغير
 او اطلاق نمیکند پس نزد آنها که استغناء فعلانته شرط کرده اند شرط وجود گرفته است پس لایصر فی باشد
 و نزد آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف باشد چونکه وزن فعلی وجود گرفته است بخلاف سکران که بالفت
 لایصر است چونکه ثبوت وی سکری آمده است و سکرانته نیامده تصریف وی چنین کنند که سکران
 سکرانان سکری سکری سکران سکری بخلاف ندان که با تفاق منصرف است وقتی که بمعنی ندیم باشد
 اما اگر بمعنی ناوم باشد که پیشانی است غیر منصرف است چونکه ثبوت وی وقتی که باین معنی باشد ندانده است
 نه ندانته پس حکم سکران داشته باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که او حرف عطف است
 صفة عطف بر اسم فاعل و جزای شرط استغناء خبر مبتداء محذوف تقدیرش چنین شود و شرط استغناء
 فعلانته و فعلانته مضاف الیه استغناء و او را برای عطف این جمله بکلمه سابقه قبل فعل مجهول ماضی و وجه خبر مبتداء
 محذوف تقدیرش چنین شود که شرط وجود فعلی مضاف الیه وجود این جمله مقوله قول که بجای فاعل وی است
 و او حرف عطف من حرف جر برای تعلیل ثم اسم اشاره محلا مجرور من این جار و مجرور متعلق باختلف
 اختلف فعل مجهول ماضی از باب افتعال فی حرف جر و این جار و مجرور متعلق باختلف
 که تا ثم متعلق فاعل وی است و در ظرف اختلف سکران مضاف الیه وی ندان عطف بر سکران

قال - وزن الفعل شرطه ان يختص بالفعل كشمرو ضرب او يكون في اوله زيادة
كزيادة غير قابل للتاء ومن ثم امتنع احمرو والنصر على

بفتح وزن الفعل

وگیری از اسباب منع صرف وزن فعل است یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف نیست که فاعل
 بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر بتقل از فعل با اسم یا از جمعی بعزلی مثل شمر چون نام شخص
 شود و لای صرف است از جهت آنکه وزن فعل است و علم و بذکر علم است و عشر که علم موضع است و خصم که نام
 رجل است مثل شمر است که نام فرس است و این اوزان به مختص بالفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت
 نمیشود اما در اسم عجمی میتواند بود مثل انجم که اسم نگیست و شلم که اسم موضعی است در شام این دو اسم را
 نقل کرده اند از جمعی بعزلی و لای صرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بر صیغه مجهول بن
 وزن نیز مختص بالفعل است چون او را علم شخصی نمند لای صرف است از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشد
 و را اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل است یعنی در اول او یکی از حروف اتین باشد که الف
 و تا و یا و نون است که این را زواید اربع گویند در حال که این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه
 چون تاسی تانیت قبول مشابهت او بالفعل یکمال شود بود چون که تاسی تانیت از خواص اسم است اینجا
 تاسی تانیت را با گفته است چنانکه در جمیع از جهت آنکه با گفتن وی مجاز است از قبیل تسمیه شی با اسم یا یول
 الیه و ازین جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل نیست که تاسی تانیت قبول نمیکند متنع است یعنی غیر صرف
 است احمرا از جهت وزن فعل و وصفیت و تاسی تانیت قبول نمیکند از جهت آنکه کثوث وی حمرا می آید
 بالف ز تاسی مصرف است بعمل هر چند که وصف است و وزن فعل از جهت آنکه تاسی تانیت قبول نمیکند
 بهجت آنکه ناقصه یعملاً میگوند شمر کثوث در رفتار و بابا قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
 آنست که وزن مبتدا الفعل مضاف الیه و شرط سبب است ثانی ضمیر مضاف الیه وی از حروف مضافه
 مختص فعل مضاف مضاف از باب افتعال منصوب بان مذکور فاعل وی ضمیر راجع بوزن فعل با حرف
 جر بالفعل مجرور وی این جار مجرور متعلق بختیص کات حروف جر شمر مجرور وی این جار مجرور متعلق بثابت
 که خبر مبتدا و مجرور است تقدیرش چنین شود که به ثبات کثوث و ضرب عطفت شمر و از حروف عاطفه

کیونکہ علمت بختیاس کہ مداخل ان ناصبہ ست زیادہ اسم کیون فی از حروف جاره اول کہ مضاف بضمیر
مجروری این جاره و مجرور متعلق ثباتا کہ خبر کیون ست کاف حرف جز زیادہ کہ مضاف بضمیر ست مجرور
وی این جاره و مجرور متعلق ثبات کہ خبر زیادہ ست غیر منصوب چونکہ حال ست از ضمیری کہ عاید ہون
فعل ست و قابل مضاف الیہ وی للتار متعلق بقابل و او از حروف عاطفہ من از حروف جاره الزبر
تعلیل ششم کہ اسم اشارہ ست محلا مجروری این جاره و مجرور متعلق بامتنع کہ فعل ماضی ست از باب افتعال
احمر فاعل وی و او از حروف عاطفہ و انصرف عطف بامتنع لعل مقول محمول و

قال۔ و باقیہ علمیتہ مؤثرہ اذ انک صرف لما تبین من انہا لا تجامع مؤثرہ الا ما ہی شرط
فیہ الا العدل و وزن الفعل

و آن چیزی یعنی ان غیر منفردی کہ در وی علمیت مؤثر باشد یعنی سبب منع صرف شود چون او را نکرہ سازند
و علمیت وی زائل شود منصرف میشود از جهت آنکہ ظاہر شد از سابق کہ علمیت جمع نمیشود در حال کہ
اثر کنندہ باشد مگر آن چیزی کہ علمیت شرط باشد در وی مگر عدل و وزن فعل کہ علمیت با ایشان جمع میشود
و اثر میکند و شرط نیست چونکہ عدل وزن فعل بے علمیت سبب میشوند چنانکہ و ثلاث و احمر و کیفیت نکرہ
ساختن آنست کہ از ابراہیم مثلا ابراہیم نام خواہند و لفظ آخر صفت وی آرند چنانکہ گویند جانی ابراہیم
و ابراہیم آخر چون نکرہ شد منصرف میشود از جهت آنکہ سبب باقی می ماند و لا منصرف آنست کہ در وی دو سبب با

قال۔ و ہما متضادان فلا کیون معہا الا احصیہا فاذا نکرہ بقی بلا سبب او علی سبب

و این عدل و وزن فعل ضد یکدیگر اند یعنی در یک کلمہ با ہم جمع نمیشوند پس یافت نشود یا علمیت مگر یک
ازین عدل و وزن فعل پس چون نکرہ کنند غیر منصرف مذکور را باقی می ماند بے سبب اگر علمیت شرط
بودہ است در وی یا بر یک سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبودہ است در وی و این جواب شد
سوال مقدر را اگر کسی گوید کہ کلمہ میتواند بود کہ در وے عدل و وزن فعل و علمیت باشد و بعد از
تذکیہ علمیت زائل شود و دو سبب دیگر باقی ماند پس قاعدہ مذکور کلمہ نباشد کہ ہر چہ در وے علمیت
مورہ باشد چونکہ او نکرہ کنند منصرف میشود سوال می آید کہ اگر این قاعدہ را ذکر نکردی از تعریف

غير منصرف مستفاد ميشد پس ذکر اين را چه فائده باشد و ممکن است که تکليف کنند جواب گویند که
اين را بطويه بيان مخالفت آيت ذکر کرده اند چنانچه گفت

قال - وخالف سيبويه الاخفش في مثل احمد علما اذا نكرة اعتبارا للصيغة الأصلية بعد التثنية

يعني مخالفت کرده است سيبويه اخفش را در مانند احمد و حال که علم باشد چون نکره کنند مانند احمد را و
او از جهت اعتبار کردن اوست و صفت اصلیه او بعد از نکره کردن و اخفش اعتبار نمیکند و صفت اصلیه
و بعد از نکره کردن مانند احمد را منصرف میدارد و مراد از مانند احمد مرغیه منصرف است که در اصل صوت
برده باشد یا سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگری باقی بود و لا یصرف باشد از جهت علمیت و سبب
دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکره کنند نزد اخفش که شاگرد سيبويه است منصرف است چونکه صفت
و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سيبويه لا یصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت
و صفت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه روی علمیت مؤثر است بعد از تکریم منصرف است
ازین جهت خالف را استاد سيبويه کرد اگر چه استاد اخفش است و دلیل بر لا یصرفی احمد بعد از تکریم سيبويه
آن میگویی که و صفت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه و صفت دلالت بر ذات
بهم کند و علمیت و دلالت بر ذات تشغیل عین پس چون علمیت زایل شود و صفت عود کند دانش
میگوید که چیزی که زایل شده عود میکند و قید التکریم محتاج الیه نبود چونکه از آن نکره مستفاد میشود اما وجود
اعراب این ترکیب آنست که و او از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله و فی از حروف جار
و ضمیه مجرور و وی محلا این جار و مجرور متعلق به مثبت علمیت فاعل مثبت مؤثره صفت علمیت این جمله است
ما یا صلکه خود ابتدا از اسماء شرطه که فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله شرطیه
فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله جزای شرطیه با جزای خود خبر مثبت است مذکور را
از حروف جار و ما از اسماء موصوله تبیین فعل ماضی از باب تفعیل در ضمیری راجع به فاعل وی این جمله صلکه
ما من از حروف جار و بیان ما موصوله آن از حروف مشبهه بفعل با اسم وی از حروف تانییه شایع فصل
مضارع در ضمیری راجع به علمیت فاعل وی مؤثره حال از ان ضمیر این جمله آن ان با خبر خود و تاویل مصدر

و در غیر این سبب دیگر و بعد از علمیت آن سبب دیگری باقی بود و لا یصرف باشد از جهت علمیت و سبب دیگر چون این غیر منصرف مذکور را نکره کنند نزد اخفش که شاگرد سيبويه است منصرف است چونکه صفت و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سيبويه لا یصرف است درین حال نیز چنانکه در حال علمیت و صفت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه روی علمیت مؤثر است بعد از تکریم منصرف است ازین جهت خالف را استاد سيبويه کرد اگر چه استاد اخفش است و دلیل بر لا یصرفی احمد بعد از تکریم سيبويه آن میگویی که و صفت از جهت علمیت زایل شده بود که ضد وی بود چونکه و صفت دلالت بر ذات بهم کند و علمیت و دلالت بر ذات تشغیل عین پس چون علمیت زایل شود و صفت عود کند دانش میگوید که چیزی که زایل شده عود میکند و قید التکریم محتاج الیه نبود چونکه از آن نکره مستفاد میشود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که و او از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله و فی از حروف جار و ضمیه مجرور و وی محلا این جار و مجرور متعلق به مثبت علمیت فاعل مثبت مؤثره صفت علمیت این جمله است ما یا صلکه خود ابتدا از اسماء شرطه که فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله شرطیه فعل مجهول در ضمیری راجع به مفعول مجهول وی این جمله جزای شرطیه با جزای خود خبر مثبت است مذکور را از حروف جار و ما از اسماء موصوله تبیین فعل ماضی از باب تفعیل در ضمیری راجع به فاعل وی این جمله صلکه ما من از حروف جار و بیان ما موصوله آن از حروف مشبهه بفعل با اسم وی از حروف تانییه شایع فصل مضارع در ضمیری راجع به علمیت فاعل وی مؤثره حال از ان ضمیر این جمله آن ان با خبر خود و تاویل مصدر

حل التکریب

مجرورین این جا، و مجرور متعلق بهین الاکله استثنایا ما را موصول می از ضمائر مؤنثه مبتدا بشرط خبر وی
فیه متعلق بشرط این جمله صله ما با صله خود و تراویل مفرد استثنای الاکله استثنای العدل استثنای وزن الفعل
عطف بوی و او از حروف عاطفه بهما مبتدا متضاد ان خبر وی فا از برای تصریح لا از حروف تانییه یکون
از افعال ناقصه مع ظرف یکون ضمیر مضاف الیه وی شیئی مقدر مذکور ضمیر مضاف الیه وی فا از برای تصریح
اذا از کلمات شرط نکر فعل مجهول وی در ضمیر راجع بهما مفعول مجهول وی این جمله بشرط بقی فعل در ضمیر
راجع بهما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جار به سبب
مجرور او این جار و مجرور متعلق به بقی واحد صفت سبب و او از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سببینه فاعل
وی الانقش مفعول وی فا از حروف جار و مثل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بخالف امر مضاف الیه
مثل علما حال از مثل او ظرف خالف نکر فعل مجهول و در ضمیر راجع به مثل مفعول مجهول وی این جمله بشرط
اعتبار مفعول له خالف للصفة متعلق باعتبار العظمت اعتبار را باظرف خالف التکلیف مضاف الیه بهند

قال - ولا یأثره یارب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد

ولا یلزم نمی آید بر سببویه لایفحوت و اشتتن باب حاتم یعنی هر گاه که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید
که بعد از علمیت او را لایفحوت و در انداز جبت و صفیت اصلیه و علمیت حالیه از جبت آنکه لازم می آید
اعتبار کردن و وضو که علمیت و صفیت است در یک حکم که لایفحوت و اشتتن یک کلمه است و سببیه سابقه
له اعتبار میکند و صفیت را بعد از زوال علمیت بودن و حال علمیت اگر سوال کنند که صفیت میان
صفیت محققه و علمیت ثابت است نه میان و صفیت اصلیه زائده و علمیت حالیه از جبت آنکه پیشی میشود
که در اصل دلالت بر ذات بهم کند و اکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک
از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد شابه اجتماع ضدین است پس ازین جبت او را اعتبار نکرد و در حکم
و در امر اعتبار کرده اند از جبت آنکه در ان اعتبار و صفیت وضو که علمیت است معتبر نیست اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و لایلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب
فاعل حاتم معنای الیه باب لام از حروف جار ما، موصوله یا موصوله محلا مجرور وی یلزم صله یا صفیت یا

سکه لایلزم را با سببیه لایفحوت و اشتتن باب حاتم یعنی هر گاه که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید که بعد از علمیت او را لایفحوت و در انداز جبت و صفیت اصلیه و علمیت حالیه از جبت آنکه لازم می آید اعتبار کردن و وضو که علمیت و صفیت است در یک حکم که لایفحوت و اشتتن یک کلمه است و سببیه سابقه له اعتبار میکند و صفیت را بعد از زوال علمیت بودن و حال علمیت اگر سوال کنند که صفیت میان صفیت محققه و علمیت ثابت است نه میان و صفیت اصلیه زائده و علمیت حالیه از جبت آنکه پیشی میشود که در اصل دلالت بر ذات بهم کند و اکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یک از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد شابه اجتماع ضدین است پس ازین جبت او را اعتبار نکرد و در حکم و در امر اعتبار کرده اند از جبت آنکه در ان اعتبار و صفیت وضو که علمیت است معتبر نیست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است و لایلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب فاعل حاتم معنای الیه باب لام از حروف جار ما، موصوله یا موصوله محلا مجرور وی یلزم صله یا صفیت یا

من زاید یا بیانیه اعتبار بحر و روی منتها بین که معروضه بلایه تعریف است مضاف الیه اعتبار این
جاء بحر و متعلق بلیزم فی حرف جر حکم بحر و او واحد صفت حکم فی باجر و خود متعلق بلیزم یا با اعتبار

اقال - و جمیع الباب باللام و بالاضافه نیجر بالکسر

و هر باب غیر منصرفی که بلام باشد یعنی الف و لام ثنویت بر روی در آید یا اضافه کنند و باجر بی منجر بکسر
میشود یعنی در حالت جری بکسر سیاه شده نه نفی از جهت آنکه لام و اضافه است از خاص اسم است
پس چون بر غیر منصرف داخل شود او را از شایسته فعل خارج میسازند ازین جهت کسر بر روی
دری آید و پیش از این منصرف نیز میشد و با وجود اشراط این ترکیب آنست که دو حرف
عطف است جمیع مبتدای الباب مضاف الیه جمیع باللام جاء بحر و متعلق یا ثابت که صفت بانست او
الاضافه عطف بر باللام میفعل مضارع از باب الفاعل فاعل وی ضمیر شریح مبتدای مذکور یا که از حرف
جاء است باجر و متعلق به این جمله مبتدای مذکور

اقال - المرفوعات هو ما تشتمل علی سلم الرفع عایه

که یکی از اقسام اسمی است و رفع و مرفوعه از جهت آنکه صفت اسم است و اسم مذکر است غیر قابل
و مذکر غیر عاقل بالفت و تاجع میکنند مثل جبال سلاطین و ایام غایب یعنی شتران بزرگ و روزهای گذشته
که اینجا مذکر غیر عاقل را بالفت و تاجع کرده اند پس بهر راجع مرفوعه باشد که در ضمن مرفوعات است
پس چنین شود که این بحث مرفوعات است و مرفوع آن نیز است که تشتمل باشد بر نشانی فعل بودن
که آن رفع است خواه آن رفع بواسطه خواه باشد خواه بالفت خواه بضمه خواه بانفعا خواه تقلید خواه محلا پس
منافع شد چند سوال یکی آنکه بی بایسته چونکه مرجع الیه بهر جمع مثنوی است یا مفرد مثنوی و دیگر آنکه
تقریب مرفوعات بر نزدیک و جادنی زید است صدوق است چونکه تشتمل است بحکم غایب است و سوال آنکه
او را مرفوعات نمیگویند و دیگر آنکه لفظ عرب و راجع آورده است و راجع از بی باغرا مید باشد و تقریب
از برای ما است جواب این هر سه سوال آنست که بهر راجع بهر فعلی است که در ضمن مرفوعات
و ازین تعریف لازم می آید که بی را تعریف کرده باشند یعنی بی که انشائی باشد از حرف و حال آنکه معرفت با

که اجلی باشد تا فائده تعریف بر و مترتب شود جواب گوئیم که از معرفت معنی اصطلاحی میگیریم یعنی چیزی که نخیان او را در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فم نشود از لفظ معرفت بلکه از تعریف فم میشود چونکه سابقا گفته فارغ علم الفاعلیه اگر پیستند که چرا مرفوعات را مقدم داشتند بر منصوبات و مجزورات گوئیم از جهت آنکه مرفوعات رکن است و منصوبات و مجزورات فضله و رکن مقدم است و در مرتبه و دیگر سوال می آید که بایسته مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توهم نشدی که اقسام ثلاثه خاصه معربات است جواب گوئیم که اختلاف عال و در عرب انهم است و غرض از منصوبات لسان است از خطای لفظی پس چون معربات را ملائمت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثه را در محل او ایراد نمود اما وجه اعرب این ترکیب آنست که المرفوعات مضاف الیه مبتدا و محذوف است تقدیرش چنین شود که هذا باب المرفوعات و هو مبتدا و اما موصوله باصله خود خبری علی حرف جر علم مجزوری الفاعلیه مضاف الیه سلم

قال فمنه الفاعل وهو ما اسند اليه الفعل او شبهه و قد علم عليه سلی حته قیامه به پس بعضی از آن مرفوع است فاعل مرفوع را مقدم داشت از جهت آنکه رفع باصالت در وی است در ناعدا رتبعیت و آن سلی است که اسناد کرده باشد بسوی وی فعل باصالت نه تبعیت یا شبه فعل را یا اسناد کرده باشد شبه فعل اسم فاعل است اسم مفعول صفت شبه و مصدر و اسم فعل و فعل تفضیل ظرف و مقدم داشته باشند فعل را یا آن شبه فعل را بران اسم بطریقه که قائم باشند آن فعل یا آن شبه فعل بران اسم معنی بصیغه معلوم باشد مجهول

قال - مثل قام زید و زید قائم ابو ه

که زید در مثال اول فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل بر و بطریقه قیام است از جهت آنکه معروف است نه مجهول و ابو ه در مثال ثانی فاعل است از جهت آنکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم است بر و و بطریقه قیام است چونکه اسم فاعل است اگر کسی گوید که زید مبتدا است و قائم تنها خبری داریم راست نیست از جهت آنکه خبر باید که اسناد مبتدا باشد و این اسناد بفاعل است و اگر مجموع را خبر داریم پس متضمنه رفع چه چیز است جواب گوئیم که مجموع را خبر میداریم و اعراب مجموع را بر یک خبر و خبر جاری می سازیم از جهت آنکه ابو ه که خبر و خبر

خبرست و مؤنثه اعراب دارد که بی فاعلیت است بیکی خبریت و صلاحیت قبول کی بیش ندارد پس اعراب
 خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسناد او باصالت باشد تا توان فاعل برورد
 که اسناد ایشان به جیت است نه باصالت اما وجود اعراب این ترکیب آنست که فاعله برای
 تفصیل است و من از برای تبیین و ضمیر مجروری و این جار و مجرور متعلق ثبات که خبر مبتدا و مؤخر
 که الفاعل است و او حرف عطفت بر فعل است و ما را موصوله است فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی فعل مجهول
 مجهول اسناد و شبه عطفت بر الفعل این جمله معلوم با ما مصله خود خبر مبتدا و او حرف عطفت قدم فعل مجهول
 عطفت بر اسناد ضمیر و قدم است کن راجع بالفعل مفعول مالم نسیم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف جر
 بهت مجرور و این جار و مجرور متعلق باشد قیام مضارع ضمیر مضارع الیه جبهه متعلق بقیام مثل نسب
 مبتدا و مؤخر تقدیرش چنین شود که هر مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضارع الیه مثل
 زید مبتدا و قائم خبر وی ابوجه فاعل قائم این جمله خبر مبتدا و اول

قال - والاصل ان یلی فعله و لذک جائز ضرب علامه زید و متنع نه بعلامه زید
 اصل و فاعل یعنی آنچه سزاوارست که فاعل بر آن عمل باشد نیست که فاعل بی خود باشد یعنی که مبتدا
 باشد بی از جیت آنکه فاعل غیر خبر فعل است پس از جیت اینکه اصل و فاعل نیست که بی فعل خود باشد
 جائز است ترکیب ضرب علامه زید یا اینکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید مؤخر است و لفظ اما مقدم است
 بحسب قریه از جیت آنکه فاعل است و اصل و فاعل نیست که بر مفعول مقدم باشد و این جبهه
 متعلق است یعنی رو نیست ترکیب ضرب علامه زید از جیت آنکه ضمیر غلام راجع بزید است و زید فاعل
 است و مؤخر است هم لفظ و هم معنی پس فاعل قبلی اگر کشیده باشد هم لفظ و هم معنی و این جائز است
 و در عطفت این مثال سابق مسامحه است از جیت آنکه تو بهم آن پیشو که آنچه علت جواب مثال
 اول باشد است متنع مثال ثانی همان باشد و این غلام خبریت از جیت آنکه تقدیر که فرزند سواد
 متنع بی ان و فعل و متنع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیر فاعل را در امتناع مثال
 ثانی و لکن نباید باشد اما وجود اعراب این ترکیب آنست که والا اصل معروف بجام تعریف

است مبتداست ان از حروف ناصبه بی فعل مضارع فاعل وی ضمیری راجع بفاعل فعل مفعول وی
ضمیر مضاف الیه فعل این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا مذکور فا از حروف عاطفه لام از حروف جاره از برای
تعلیل فلک مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بجا از صرف فعل ماضی غلام مفعول وی ضمیر مضاف الیه
غلام زید فاعل غلام وی ضمیر مضاف الیه غلام زید مفعول وی این جمله در تاویل بذ ترکیب فاعل متبوع

قال - واذا اتفق الاعراب فیها لفظا و تقرینة او كان مضمر متصلا او وقع
مفعوله بعد الا او معنا با وجب تقرینة

وقتی که منتفی باشد اعرابی که وال است بر فاعلیت و مفعولیت لفظا و فاعل و مفعول و قرینة نیز منتفی باشد
که فاعل و مفعول بان قرینة از یکدیگر ممتاز باشند خواه قرینة لفظیة همچو ضربت موسی جلی یا معنویة مثل اکل
الکشرتی بجایی که در مثال اول مفعول را مقدم داشته است از جهت آنکه تانیث فعل قرینة معینة است
جر فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل وال است بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد فعل خواه ضمیر باز
باشد همچو ضربت زید غلامه با مستکن باشد همچو زید ضرب غلامه لیکن باید که مفعول بر فعل مقدم نباشد
یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الا بشرط آنکه الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول یا واقع شود
مفعول فاعل بعد از معنی الا که انما است که معنی ما و الا است که در جزو اول کلام باشد والا در خبر و ثانی
واجب است درین چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول در صورت اول بجهت دفع التباس مثل ضرب
موسی عیسی که اگر تقدیم فاعل واجب نبود معلوم نمیشد که موسی فاعل است یا عیسی اگر کسی گوید
که اگر واجب گرداندی تقدیم مفعول را نیز وقوع التباس میشد و معلوم میشد که متاخر فاعل است
جواب گوئیم خلاف اصل میشد بجهت اما در صورت اتصال ضمیر جهت وجوب تقدیم فاعل ظاهر است
از جهت آنکه اگر تقدیم نکند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد و اما در دو صورت اخیر جهت وجوب تقدیم
آنست که اگر مقدم نذاریم عکس معنی مقصود لازم می آید مثل ماضرب زید الاعمر و او انما ضرب زید اعمر
چنانکه بانکه تالی ادراک این معنی توان کرد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که در
حرف عطفت است و اذا از کلمات شرط اتفقی فعل ماضی ناقص از باب افعال الاعراب فاعل و

لفظاً تمیز از اعراب فیما متعلق با تها و القرینة عطفت بر اعراب این جمله شرط او از حروف عاطفه وقع
عطفت بر تفعی مفعول فاعل وقع ضمیر مضاف الیه وی بعد مفعول فیه وقع الامضاف الیه بعد
مضاف عطفت بر الاضمیر مجرور وی وجوب فعل باضی از باب ضرب تقدیم فاعل وجوب ضمیر مضاف الیه وی این جمله برای
قال - واذا اتصل بضمیر مفعول او وقع بعد الا او معنا یا او اتصل به مفعول
و هو غیر متصل به وجوب تأخیر

و چون متصل شود بفاعل ضمیری که عاید شود بمفعول متصل ضرب زید غلامه نزد زید را غلام زید یا متصل
فعل ضمیر متصل مفعول او باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد یا خود واقع شود فاعل بعد از الا و الا وسط باشد میان فاعل
و مفعول به مقدم بر هر دو یا خود واقع شود فاعل بعد از ضمیر الا مثل ضرب زید الا عمر و اما ضرب زید
عمر و یا خود متصل واقع شود مفعول فاعل یعنی مفعول فاعل تأخیر واقع شود و فاعل ضمیر متصل نباشد
مثل ضربک زید وجوب است تخیر فاعل از مفعول قرین چه بصورت اولی چه بصورت ثانی وجوب تأخیر آنست که اگر
مقدم داریم ضمیر قبل از ذکر لازم می آید لفظاً و معنی و این متعلق است به وجوب و وقوع فاعل بعد از الا
یا معنی الا چیست وجوب آنست که اگر مؤخر ندانید انکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال ضمیر واجب
است تأخیر که اگر مقدم دارند فاعل بر مفعول متصل نمی ماند و تأخیر آنست که متصل باشد و خلاف آن در
حال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف تعلق است و اذا از کلمات شرط اتصال
فعل باضی مثال از باب افعال و در اصل او مصدر بوده و او را تاجیه تکب کرده و تا کین را او غام کرده اند
اتصل شده به متعلق یا اتصل ضمیر فاعل اتصل بمفعول مضاف الیه ضمیر و وقع عطفت بر اتصل و فاعل
وی ضمیر عاید بفاعل بعد از وقوع الا مضاف الیه بعد از معنی التعلق و الا مضاف الیه وی او اتصل عطفت
بر وقع مفعول فاعل اتصل ضمیر مضاف الیه وی و او از برای حال بود و تأخیر جزوی متصل مضاف الیه
غیر وجوب فعل باضی تأخیر فاعل وی ضمیر مضاف الیه وی این جمله برای شرط مذکور

قال - و قد یزید الفعل لقیام قرینة جوان فی مثل قولک نیدلن قال من قام شعر
و لیست یزید ضایع مخصوصه و و محبب طمس تطبیح الطوارح

و قد یزید ضایع مخصوصه و و محبب طمس تطبیح الطوارح

مصدر که اطاعت است مجرور من این جار و مجرور متعلق به لیک

اقال - و وجوبانی مثل قوله تعالی وان احسن المشرکین استجارک

و حذف میکنند فعل فاعل را به سبیل وجوب در مانند قول تسمیای تعالی که و ان احسن المشرکین استجارک است یعنی در هر موضعی که حذف کرده باشند فعل را و قرینه باشد بر حذف او و مفسر که تفسیر فعل محذوف کند باشد که در موضع چنین واجب است حذف از جهت آنکه اگر حذف نکنند با وجود مفسر ذکر شود و بیوده میشود اما مفسر که در وی ابهام باشد ذکر او با مفسر حشوبه فائده نیست پس تقدیر آیت چنین شود که وان استجارک احسن المشرکین استجارک یعنی اگر پناه گیر و تپوای محکمگی از شرکان فاجره پس پناه ده و او را حذف فعل کردند به سبیل وجوب از جهت آنکه ان که حرف شرط است قرینه است چونکه واجب است که فعل در آید و مفسر است که تفسیر فعل مذکور میکند که ان که ان استجارک اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او که حرف عطف است و جو با تمیز است از نسبت یحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف است تقدیرش چنین شود که یحذف حذفاً واجباً فی از حروف جاره مثل مجرور او قول مضاف الیه مثل ضمیر مضاف الیه وی تملک فعل با ضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیری راجع بالمدان جمله معترضه از برای شناسا و او حرف عطف از برای ربط این آیت است سابقه ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که ان استجارک احسن المشرکین متعلق با استجارک جزوی بیار ما قبل مکسور چونکه جمع مذکر سالم است استجارک مذکور مفسر استجارک محذوف

اقال - و قد یحذفان معانی نعم لمن قال اقام زید

و اندکی حذف میکنند فعل و فاعل را با هم به سبیل جواز و مانند نعم که در جواب کسی گویند اقام زید یا قائم است زید و جواب رواست نعم گویند و فعل و فاعل را با هم حذف کنند و رواست که نعم قائم زید گویند یا ذکر فعل و فاعل کنند و این حذف واجب نیست بجهت آنکه قرینه هست اما مفسر نیست و مقدر را جملة فعلیه اعتبار کرده اند نه اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و او حرف عطف است قد از برای تعلیل است چون و مضارع در آمده است یحذفان مضارع مجهول

صحيح از باب ضرب الف که ضمیر تثنیه است بمنقول مالم اسم فاعل وی نون عوض رفع که در واحد بوده معانطون کاینکه حال است از مفعول مالم اسم فاعل مذکور نون وی عوض از مضافات الیه تقدیرش چنین شود که یخذفان کاینکه واحد مع صاحبه در حروف جبر مثل مجروری نعم مضاد الیه مثل من متعلق بمفعول که حال است از نعم یا بمفعول که صفت نعم است قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بمن همزه مرفعه استفهام تام فعل ماضی معروف مثل قال زید فاعل فی این جمله استفهامیه مقوله فعل

قال - واذ تانزع الفعلان ظاهرا بعد ما فقد يكون في الفاعلية مثل ضربني واكرمني زيدا وفي المفعولية مثل ضربت واكرمت زيدا وفي الفاعلية والمفعولية مختلفين

و چون تانزع کنند و فعل در اسم ظاهر می که بعد از ایشان باشد و اولی چنین بود که گفته که چون نزع کنند و عامل تانزع فعل را نیز شامل بودی بخود میعطی و کرم عمرو که این پس در اسم فاعل و عجز نزاع کرد نزدیک اختیار فعل کرده است و ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل است و دو فعل گو کرده است باینکه نزع در زیاده از دو فعل نیز می باشد بجهت آنکه اقل مرتبه تانزع را بیان کرده و باقی را بقیاس گذاشته اگر چه ستم که تانزع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز می باشد جواب است که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ما سوارا بقیاس گذاشته پس اندکی می باشد این تانزع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربنی و اکر منی زید که هر یک از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت و اکرمت زیدا و اندکی می باشد در فاعلیت و مفعولیت در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کنند و ثانی تقاضای مفعول مثل ضربنی و اکرمت زیدا یا بر عکس که اول تقاضای مفعول کنند و ثانی تقاضای فاعل مثل ضربت و اکر منی زید و مفعول مالم اسم فاعل در باب تانزع حکم فاعل دارد از ان بعنوان فاعلیت او باشد و اقسام متمم بر تانزع بسیار است و حصر آن دشوار چونکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا فعل بر هر تقدیر مقتضی فاعل باشد یا مفعول مالم اسم فاعل یا مفعول و مفاعیل پنج است و فعل ثانی نیز این احتمالات را محتمل است و بر هر یک ازین احتمالات اسم ظاهر می میتواند بود یا زیاده اما چون ضمیر

این اقسام دشوار بود اختصار برین چهار کرد که اصول و امهات اقسام یافته اند که قریب هزار میسر
بتامل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که داوا از حروف عاطفه است
و اذ از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع
یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزا شرط قد
از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق بنا بتجارب وی
مثل خبر مبتدأ محذوف ای هوشل ضرب فعل ماضی نون نون و قایه یا مفعول وی و همچنین اگر منی
پس نزاع کرده اند و رزیک بعد از ایشان است و داوا از حروف عاطفه فی المفعولیه عطفت بر فی الفاعلیه
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اگر مست زید و تاویل هذا ترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطفت بر فی
المفعولیه و المفعولیه عطفت بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

اقال - وختیار البصریون اعمال الثانی و الکوفیون الاول

و اختیار کرده اند علما بصره عمل دادن فعل ثانی را با جواز عمل دادن فعل اول و اختیار کرده اند کوفیان
عمل دادن فعل اول را با تجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل است با مفعول دلیل
کوفیان ملاحظه سبقت اقصای فعل اول است معمول را و دیگر احتراز نمودن اصنام قبل الذکر

اقال - فان اعلمت الثانی اضممت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر و اولی
حسنا فاللکسانی

پس اگر عمل دومی را پیش از انجامه ندیده بصریان ست ضمیری آری فاعل را و فعل اول وقتی
که تقاضای فاعل کند بر موقوف است اسم ظاهر در افراد و ثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و حذف میسکنی چونکه
حذف فاعل رو نیست خلاصه مرکبانی را که و او ضمیر نمی آرد و حذف میسکن تا اصنام قبل الذکر لازم
نیاید و مثال اینها فاعل بر ندیده بصریان است که ضمیری و اگر منی زید و ضربانی و اگر منی الزمیان
و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی و اگر منی الزمیان و ضربانی
المنذات و بصریه کسبی و برین امثال مذکور فعل اول را مثل فعل ثانی می آری سبب فاعل نا و جوا

این اقسام دشوار بود اختصار برین چهار کرد که اصول و امهات اقسام یافته اند که قریب هزار میسر
بتامل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که داوا از حروف عاطفه است
و اذ از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع
یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزا شرط قد
از برای تعلیل کیون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید بتنازع فی الفاعلیه متعلق بنا بتجارب وی
مثل خبر مبتدأ محذوف ای هوشل ضرب فعل ماضی نون نون و قایه یا مفعول وی و همچنین اگر منی
پس نزاع کرده اند و رزیک بعد از ایشان است و داوا از حروف عاطفه فی المفعولیه عطفت بر فی الفاعلیه
مثل همچنانکه مذکور شد ضربت و اگر مست زید و تاویل هذا ترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیه عطفت بر فی
المفعولیه و المفعولیه عطفت بر وی مختلفین حال از فاعلیت مفعولیت

اعراب این ترکیب آنست که بختار مضارع اجوف باب افعال است بصریون فاعل وی
رفع وی بود و چونکه جمع مذکر است اعمال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال و الکیفیون عطفت بر
بصریون الاول عطفت بر اعمال بحدف مضاف اسی اعمال الاول فا از برای تفصیل آن از حروف
شرط اعمال که ماضی باب افعال است با فاعل و مفعول خود شرط اعمل اصمرت با فاعل و مفعول خود
جزای شرط فی الاول متعلق باصمرت علی وفق الظاهر این جار و مجرور حال از معمول اصمرت و ون بمعنی
غیر صفت مفعول مطلق محذوف اسی اضمار غیر المحذوف خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اسی خو لفت خلافا
للكسانی این جار و مجرور متعلق بنجلا

قال - وجار خلافا للقراء

و رواست اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل و فعل اول چنانکه مذکور است و حذف چنانکه مذکور است
کسانی است خلافت مقرر را که نه اضمار قبل الذکر و امیدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میدارد
شریک فعلین میکند و تعدو حاصل و امیدارد یعنی اسم ظاهر را معمول بر و فعل میدارد و یا خود ضمیر
در آخر می آورد و از برای معمول فعل اول

قال - وحذف المفعول ان استغنی عنه والا انحطرت

و حذف میکنی تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل و بهند فعل ثانی را اگر استغنی باشند از مفعول یعنی ضرورت
نباشد داعی بر آوردن مفعول از جهت آنکه اگر حذف نکنند یا تکرار لازم آید بر تقدیر ذکر او یا اضمار قبل الذکر
در غیر رکن بر تقدیر اضمار و اگر استغنی نباشد اضمار میکنی تو مفعول را مثل حبیبی منطلقا و حسب زید منطلقا
که اینجا واجب است منطلقا را اظهار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتضای یکی از دو مفعول حسب
کرده باشیم و این روانیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضل لازم آید و این جائز نیست پس اضمار
لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست و جار فعل در ضمیر راجع باعمال فاعل وی
خلافا مفعول مطلق محذوف اسی خو لفت خلافا للقراء متعلق بنجلا و او عاطفه حذف فعل ماضی ضمیر
مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی معمول ماضی قص از باب استفعال عن از حروف

چاره ضمیر لغایب محلا مجروری این جار و مجرور متعلق باستنی بجای فاعل وی والا که در اصل این
لاستنی بوده فون را بلام قلب کرده و مثلین را او فاعل کرده الا شد و فعل را حذف کرده بقدریه حرف
شروط تفسیر استنی مذکور وی را و اظهار فاعل خود جزای شرط مذکور

قال - وان املت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی و المفعول علی المختار الا ان يمنع مانع فاعله
و اگر عمل دهی تو فعل اول را همچنانکه مختار کو فیان است اضمار میکنی فاعل را و فعل ثانی اگر تقاضا
فاعل کند مثل ضربی و اگر مبنی زید و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و
اگر مبنی هند و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و
که بهتر است نزد کو فیان مثل ضربی و اگر مبنی زید و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و
و ضربی و اگر مبنی هند و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و اگر مبنی الی دیدان و ضربی و
همچنانکه مذهب مختار است و از حذف چنانکه مذهب غیر مختار است پس اضمار میکنی و در صورت مثل حبشی
و حسبها منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پیدا شدند آن دو زید مرار و زنده و پیدا شتم من ایشان را و زنده
نزاع کرده اند هر دو فعل و منطلقا فعل اول را عمل و او همچنانکه مختار کو فیان است و در فعل ثانی مفعول
دوم وی را حذف نمیتوان کرد بحیث آنکه اقتضای ربکی از مفعول صحت روانیت و ضمیر نمی توان
آور و بحیث آنکه اگر مفعول آید موافق مفعول اول نباشد و اگر تشبیه آید موافق مرجع الیه نباشد پس لازم
ظاهر آوردن اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و ا و حرف عاطفه است ان املت
الاول با فاعل و مفعول خود و شرط اضمرت با متعلقات خود جزای وی و المفعول عطف بر فاعل علی
المختار متعلق باضمرت الا که استثنا ان از حروف ناصب بمنع فعل مضارع مانع فاعل وی فقط

فا از حروف ناصب مانع فاعل فقط

قال - و قول امری القیس

کفانی ولم طلب قایل من المال | القیس من نفسه والمعنى

و قول امری القیس که این بیت مست نیست از باب تشبیه آنکه معنی فاسد میشود و اگر از این باب

دارند از جهت آنکه لازم می آید که سعی کند از برای آنکه معیشتی و طلب کند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر است و لزوم این از جهت آنست که لو مثبت را منفی میسازد و منفی را مثبت پس لم اطلب که منفی است مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لود سعی که مثبت است بعد از دخول لو منفی باشد پس سعی نباشد و طلب باشد و فساد این معنی ظاهر است پس از باب تنایع نباید داشت و مفعول لم اطلب محذوف باید داشت معنی هیت چنین شود که

ولو انما سعی لا دلی معیشتی	کفای نه ولم اطلب الملك المحب
----------------------------	------------------------------

یعنی اگر بودمی که سعی کردی از برای آنکه معیشتی کفایت می بود و برای آنکه از مال و طلب یکدیگر هم ملک و بزرگی را و این بیت را کو فیان از برای ترسیج مذہب خود آورده اند که امر القیس که شاعر فصیح بود فعل اول را عمل داده و صفت از جانب بصیران روشن ایشان کرده باینکه این بیت را از باب تنایع نداشته اند و مفعول فعل ثانی را محذوف داشته اند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قول مبتدا امر القیس مضارع الیه وی کفائی جواب لود که در مضرع سابق است لم اطلب عطف بر کفائی تحلیل فاعل کفائی من المال متعلق بثبت که صفت قلیل است پس از افعال ناقصه در ضمیری مستکن راجع بقول اسم وی منه متعلق بثبتا خبر وی لام از حروف جاره فساد و خبر و روی معنی مضارع فساد این جار و مجرور متعلق بثبتا الیس باستعارات خبر مبتدا اند که

اقال مفعول مالم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعله اقسام هو مقامه

و دیگری از مفعولات مفعول مالم یسم فاعله است و او را بمنه چنانکه در فاعل است و بمنها چنانکه در مبتدا و خبر است مصدر ساخته و در عقب فاعل آورده بی فاصله و عطف نیز نکرده تا اشارت شود بثبت اتصال و امتزاج وی بفاعل تا که بعضی از نحویان او را بفاعل می نامند و مفعول مالم یسم فاعله در اصطلاح نحویان هر مفعول نیست که حذف کرده باشند فاعل او را و اقامت کرده باشند مفعول را بجای فاعل

اقال و شرطه ان تیغیر صیغه الفعل الى فعل الفاعل
--

شرط مفعول مالم یسم فاعله یعنی شرط وجود او وقتی که عامل او فعل باشد نیست که تغییر کرده شود صیغه

بجای مفعول مالم یسم فاعله

آن فعل در ماضی و بفعل مضارع اگر کسی سوال کند که مفعول الم یسیم فاعله غیر ثلاثی مجرد ازین شرط خارج شده است از جهت آنکه تغییر در ایشان باین دو صیفه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل ماضی مراد لازم ایشان است که مجهول ماضی و مضارع است به خصوصیت ایشان اما در جحد و نفی و امثال آنها شکل میشود مگر ایشان را داخل مجهول مضارع دارند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که مفعول الم یسیم فاعله مبتدا است و کل خبر وی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول فاعله مفعول الم یسیم فاعل وی و اقیم عطف بر حذف مفعول الم یسیم فاعل اقیم تمام مفعول فیه اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مبتدا ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تغییر فعل مجهول صیغه مفعول الم یسیم فاعل وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به غیر و یفعل عطف بر فعل

قال - ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت والثالث من باب اعلت والمفعول له والمفعول معه کذلک

نصفی
بسیار است
نوعی از این
نوع است

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهت آنکه او مستند است الی المفعول اول استناد تام و اگر بجای فاعل واقع شود مستند الیه باید بود و یک چیز و یک حال مستند الیه نمیتواند بود یا استناد تام اگر کسی سوال کند که در اینجا ضرب زید چه میگویی که ضرب بهم مستند است و بهم مستند جواب گوئیم که یک استاد وی تام نیست از جهت آنکه استاد مصدر بفاعل وی از قبیل استناد تام نیست و نیز واقع نمیشود بجای فاعل مفعول سوم باب اعلت از جهت آنکه حکم او نیز حکم مفعول دوم علمت است و مفعول له نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه نصب او دال است بر علت بودن او و فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد بود پس علیت او و فعل را متفهم نشود و همچنین مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را او بمعنی مع لازم است و او متعلقه انفصال است و اقامت بجای فاعل متعلقه اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست لا یقع که فعل مضارع مثال باب فتح مست مرفوع است بعامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی صفت فاعل که المفعول است من باب متعلق لا یقع علمت مضاف الیه باب و او از حروف عاطفه

نوعی
نوعی از این
نوع است

لاذکره نفی ثابت عطف بر ثانی سن باب متعلق با یقین اعلت مضامینیه وی المفعول له مبتدا
والمفعول معه عطف بر وی کذلک در محل رفع بجزیت مبتدا مذکور

قال - واذا وجد المفعول ببعین له نقول

چون یافت شود مفعول به در کلام با غیر خود از مفاعیل که بجای فاعل واقع میشود متعین است
مفعول به از برای اقامت بجای فاعل چنانکه سیکونی توانی ترکیب که

قال ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربه یا شدید لافه واره

یعنی زده شد زید روز جمعه پیش امیر زون محکمی در سرای امیر

قال - فتعین زید

پس متعین است زید که مفعول است درین مثال از برای اقامت بجای فاعل با وجود مفاعیل دیگر که مفعول فیه زمانی
مثل یوم الجمعة و مکانی مثل امام الامیر و مفعول مطلق مثل ضربه یا شدید و هر چه در مفعول به بواسطه است با وجود
این مفعول متعین است از جهت آنکه مناسب است فی افعال بیشتر

قال - وان لم یکن من جمیع سواد

و اگر یافته شود مفعول به در کلام پس همه فاعیل را بر آید در اقامت بجای فاعل اگر کسی و آن که در وقتی
که مفعول به باشد در کلام باقی مفاعیل برابر اند پس قید آن لم یکن را چه نیاید باشد جواب گویم که در وقت وجود
مفعول به سایر مفاعیل برابر اند در هم اقامت ما در وقت انتقام مفعول به باقی مفاعیل برابر اند در اقامت

قال - والاول من باب اعطیت اولی من الکلام

اول از باب اعطیت یعنی فعل در مفعولی که مفعول ثانی وی غیر اول باشد اولی است اقامت
او بجای فاعل از مفعول ثانی وی از جهت آنکه مناسب است او با فاعل بیشتر است چنانکه وی اخذ است
و مفعول ثانی ماخذ اما اگر التباس شود میان مفعول اول و ثانی و اخذ از ماخذ و ممتاز نباشد واجب است
اقامت مفعول اول بجای فاعل مثل اعطی زید عمر و آنچه که در این صورت هر یک صلاحیت اخذی
و ماخذی دارند اما وجه اشعار این ترکیب آنست که اذ از کلمات مجازات است

در این باب
در این باب

که متضمن معنی شرط است و مجهول ماضی مثال از باب ضرب المفعول المسمی فاعل و جید مفعول الم
 لیس فاعل المفعول این جمله شرط تعیین که فعل ماضی اجوت از باب تفضل است با فاعل وی که ضمیری است
 عام مفعول به متعلق وی که است جزای شرط مذکور نقول که مضارع اجوت از باب نصر است مفعول به عامل
 معنوی است در و مستکن فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول المسمی فاعل وی یوم مفعول فیه وی
 الجمعه مضارع الی یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب الامیر مضاف الیه وی ضرب المفعول مطلق شدید اصفت
 وی فی در متعلق به ضرب ضمیر مضاف الیه وی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول فتعین فاعل برای تعین
 تعیین فعل ماضی زید فاعل وی و ان حرف شرط لم از حروف جازمه کن اجوت باب نصر از افعال ناقصه
 در اصل یکون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بود و با قبل او که کاف است نقل کردند و چون جازمه
 بروی درآمد حرکت آخر بحر می ساقط شد و او بالتقاسی ساکنین بیفتا و کین شد و فاعل لم کین ضمیری
 است عام مفعول به و وی با فاعل خود شرط و فاعل برای جزای شرط اجمع مهندسا سوا خبر مبتدا این جمله
 جزای شرط و الا اول مبتدا سن باب متعلق بالثابت که صفت اول است اولی خبر مبتدا و رفع وی مثل
 رفع عصا من الثاني متعلق باولی

قال - ومنها المبتدأ والخبر

و بعضی از مرفوعات است مبتدا و خبر سوال می آید که در فاعل منه گفته و ضمیر مکرر آورد و اینجا مونث
 بایستی هر دو بیک و تیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو چیز
 میتوان اعتبار کرد لفظ مرفوعات و ما که در و شت است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر او باقی
 تانیث اگر سوال گفته که خبر را چون علیده ذکر نموده است چنانکه سایر مرفوعات را جواب گوئیم
 که چون مبتدا و خبر مستلزم یکدیگر اند و بی هم نمیباشند ایشانرا با هم ذکر کرد

قال - فالمبتدأ هو الاسم المحرور عن العوالم اللفظية يستند اليه

پس مبتدا اسمی است یا خبری که در تاویل اسم باشد مثل ان قصو مواخير الکلم ای الصوم خير الکلم که مجرب باشد
 از عوالم لفظی استند الیه باشد و قید خبر و از عامل لفظی از برای اخراج اسم کان و ان و مانند آنست

اگر کسی سوال کند که در یک بزید چه میگوئی که یک یک مبتداست باینکه عامل لفظی دارد جواب گویم که مراد آن عامل لفظی است که معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید سند الیه از برای اخراج جزا از تصرف مبتدا چونکه وی سند است و سند الیه لیکن باین قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس بجهت وصول وی میگوید

قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والفاء لا تنضم اسم الفاعل للظا

یا مبتدا صفت است یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مبتدا یا اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که مادل است یا بعد از الفاء استقام و مانند او که مل و ما و من است و حال که رافع باشد این صفت مذکور هر اسم ظاهر را

قال - مثل زید قائم

این مثل قسم اول مبتداست که زید اسم است مجرد از عامل لفظی و سند الیه

قال - و ما قائم الزیدان و قائم الزیدان

مثال قسم ثانی مبتدا چونکه قائم بجهت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف استقام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر است که زیدان است و رفع زیدان بلف است چونکه شبهه است اگر کسی سوال کند در راغب انت چه میگوئی که راغب مبتداست باینکه رافع انت است و انت ضمیمه بظاهر جواب گوئیم که ضمیر فصل حکم ظاهر دارد

قال - فان طابقت مفعول و اجاز الامران

پس اگر مطابق باشد صفت مذکور مفعول را یعنی صفت و اسم ظاهر مفرد هر دو باشند جایز است در دو امر

قال - مثل قائم زید

که رواست قائم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود و رواست که زید را مبتدا دارند و قائم را خبر مقدم بر وی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف قسم دوم در این صورت بر قائم صادق نمی آید بجهت آنکه فاعل وی اکنون ضمیری است راجع بزید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم و صفت هر دو تشبیه باشند مثل اقایان الزیدان زیدان مبتدا
 است و وجه دیگر روانیت از جهت آنکه اگر قایمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل
 و تشبیه کردن صفت روانیت چونکه فاعل فعل و تشبیه باشد فعل را
 مفرومی آورد و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تشبیه متعین است که صفت
 مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روانیت که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت
 خبری بجهت آنکه ضمیر مفرد راجع به تشبیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد
 باشد و صفت تشبیه خود هیچ وجه روانیت بجهت آنکه اگر صفت را مبتدا دارند اسم ظاهر
 فاعل نمیتوان داشت از جهت آنکه تشبیه کردن او در صورت روانیت و اسم مفرد فاعل تشبیه
 نمیتواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند نیز روانیت بجهت آنکه ضمیر تشبیه راجع بمفرد نمیتواند بود پس
 اقایان زید مطلقا روان باشد و در قائم الزیدان که عکس وی است و در تشبیه یک وجه
 روان باشد و در قائم زید و وجه چنانکه در متن گفته و در اقایان الزیدان یک وجه چنانکه مذکور شد
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که منها متعلق بقیات است که خبر مبتدا است مقدم
 بروی و الجرح عطف بر وی فاذا برای تفصیل البتة مبتدا و ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا الجرح صفت اسم
 عن العوائل این جار و مجرور متعلق بالجرح که اسم مفعول از باب تفعیل است اللفظیه صفت عوائل مستند
 حال از ضمیر مستتر که در الجرح است الیه مفعول مالم یسم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة صفت
 او و بعد ظرف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفي مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام مضاف
 الف رافعه حال از ضمیر مستتر که در الواقعة است بطاهر جار و مجرور متعلق بر افعة مثل خبر مبتدا و محذوف
 تقدیرش چنین شود که موش زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا التركيب مضاف الیه مثل ما حرف
 نفی قائم مبتدا زیدان فاعل وی سا و مسا و ضمیر از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل و
 بجای خبر فاذا برای تفصیل ان حرف شرط ابقیت فعل ماضی در ضمیری مستتر راجع به صفت مذکور
 مفرد مفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله خبری شرط

بیت

قال - وانجز هو الجرد المستند بالمغایر للصفة المذكورة

و خبر مبتدا اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظیه و مستند باشد یعنی او را اسناد کرده باشد بخبری و غیر آن صفت باشد که مذکور شد و تعریف مبتدا بر بقید اسم خارج میشود و ضرب که در ضرب زید است و بقید مستند خارج میشود و قسم اول مبتدا که مستند الیه است نه مستند به و بقید المغایر للصفة المذكورة خارج میشود و قسم ثانی مبتدا که صفت مذکوره است و اگر از مستند به مستند بگیریم و یا بجای آن باشد این هنگام قید المغایر للصفة المذكورة از برای تاکید خواهد بود چونکه بدون او تعریف تمام است بدانکه عامل در مبتدا و خبر نزد بصریان ابتدائیت است یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مستند الیه واقع شود یا مستند اما نزد غیر بصریان بعضی گفته اند که ابتدا عامل است در مبتدا و عامل در خبر و بعضی گفته اند که هر یک ازین مبتدا و خبر عامل است و در دیگرے پس برین مذیب مجرد از عامل لفظی باشد اگر کسی سوال کند که در وقت اقامت زید هر وقت که قائم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجای خبر وی داخل صفت مذکوره است پس چون زید را مبتدا داریم و قائم را مقدم بر وی خبر وی چون تعریف خبر را بر وی صادق میداری و حال آنکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر صفت مذکوره باشد و حال آنکه قائم را صفت مذکوره داشته جواب گوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم مغایر صفت مذکوره است بجهت آنکه در وقت خبریت فاعل وی ضمیری است مستکن راجع به زید پس رافع ضمیر باشد و رین هنگام نه رافع اسم ظاهر و صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط است پس این غیر وے باشد

یعنی قسم ثانی مبتدا

قال - واصل المبتدا بالثقیم

واصل در مبتدا مقدم بودن است بر خبر از جهت آنکه مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال وے و ذات مقدم است بر احوال و اوصاف خود در وجود

قال - ومن ثم جازنی داره زید و امتنع صاحبها فی الدار

و ازین جهت که اصل در مبتدا تقدیم است جایز نیست ترکیب فی داره زید یا اینکه ضمیر داره راجع است بزید یا چون مبتدا است واصل در مبتدا تقدیم است پس اضا قبل ذکر باشد لفظانه معنی و متشع است

ترکیب خواجہ ہاشمی الدار بہت آنکہ خیر صابن است و جامع است ہذا کہ خیرست پس انصار
قبل الذکر باشد لفظ بمعنی و این جایز نیست لیکن بروی سوال می آید کہ اصالت تقدیم مبتدا را
علت امتناع این ترکیب ساختہ است و حال آنکہ تقدیم اسنادات ^{بجای} ^{بجای} مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید

قال - وقد يكون المبتدا مكررة اذا تخصصت بوجهها

و آنکہ اگر مبتدا بیش از یکبار آید اگر چه اصلاً و در کمال است معوق باشد چونکہ حکم بر او مایید و تنقید تر است
و ازین بہت مکررہ بودن او وقتی است کہ تہمید یا بدآن بوجہ از وجہ تخصیص از بہت آنکہ
اگر مکرر گشتہ آید کہ مکرر شود و قریب بہ مکرر نہ شود

قال - مثل ولعب المؤمن خیر من شرک

ہر آنکہ نیکو دین بہتر است از شرک کہ اینکہ مکررہ مبتدا واقع شدہ چون لعبت تخصیص یافته کہ مؤمن است

قال - و ارجل فی الدار ام امرأة

و چنین راجل کہ مکررہ است مبتدا واقع شدہ است بچند آنکہ مکررہ تقدیم او را در آید

قال - ما احمد خیر منك

و چنین احمد کہ مکررہ است مبتدا واقع شدہ بچند آنکہ حرف نفی پوی در آمدہ است کہ ما است پس عام شدہ است
بسیب و دخل حرف نفی و چنین درست است واقع شدن مبتدا مکررہ در ثبات نیز وقتی کہ معنی بر عموم صحیح
باشد مانند مکررہ خیر من جرادۃ یعنی ہر خیریائی بہتر از منی است

قال - شر اہر ذاناب

و چنین شر کہ مکررہ است مبتدا واقع شدہ از بہت آنکہ در مثنوی فاعل است و فاعل مکررہ واقع میشود و این ترکیب را
باین معنی استعمال میکنند کہ ما شر ذاناب الاشر یعنی باباگ نیارودہ است صاحب نیش را کہ کلب است
مگر شر و این مثل است کہ می آید تا برای مرد قوی کہ او را حاوئہ نما خیر ساخته باشد

قال - فی الدار رجل

و اینجا راجل نہ کہ مکررہ است مبتدا واقع شدہ است آنکہ بتقدیم خبر بوجہ تخصیص یافته

لے بیئے این ترکیب می آید صاحبان را در آید

مکررہ شود و درست

وسلام عليك نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بمشکلم چونکه سلمت سلاما
 عليك بود مثل که عامل مفعول است حذف کرده مفعول مطلق را بر حق کردند مبتدا داشتند تا جمله اسمیه شود وثبات و دوم
 فائده دهم پس سلام عليك شد یعنی سلام عليك و آنچه تحقیق و قریب بصواب است آنست که هر جا که
 معنی مستقیم است بر تقدیر نکره بودن مبتدا رواست که نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست رواست
 اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و ان خبر مبتدا هو مبتدا ارشانی المجر و خبر مبتدا ارشانی با خبر
 خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم به تعلق بالمسند مفعول مجهول وی و ضمیری راجع
 بانف و لام که در المسند است چونکه معنی الذی است المفاعله خبر سوم للصفة جاز و مجرور متعلق بالمفاعله المذكورة
 صفة الصفة و اصل مبتدا المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی و من ثم متعلق بجازنی دانه زید
 و تاویل هذا التركيب فاعل جاز و مانع عطف بر جاز صاجها فی الدار و تاویل هذا التركيب فاعل وی
 قد از برای تعلیل کیون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصة المبتدا اسم وی نکره خبر و سه
 اذا ظرف کیون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعفت از باب تفعل ضمیر دروستکن فاعل وی راجع
 بنکره بوجه متعلق بتخصیص یا صفة وجه مثل خبر مبتدا محذوف و بعد لام از برای ابتداء عهد مبتدا موصوفت
 وی خبر خبر وی من مشرک که جاز و مجرور متعلق بخبر این جمله و تاویل هذا التركيب و مضاف الیه مثل او
 حرف عطف همزه از برای استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق بثبات خبر وی ام از حرف و عاطفه امر
 عطفت بر رجل ما حرف نفی احد مبتدا خبر خبر وی منک متعلق بخبر این بر مذہب کسی است که ما مثلاً پیش
 علی نمیدهند والاخره ابالیستی که چون خبر وی از منصوبات است خبر مبتدا اتم فعل ماضی مضاعفت
 از باب افعال در اصل اتمر بوده بود در درستکن فاعل وی راجع بشر ذاک از اسماسته است
 و نصب وی بالف است مفعول وی ناب مضاف الیه ذال این جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق بثبات
 که خبر رجل است مقدم بر وی و سلام مبتدا عليك متعلق بثبات یا واقع خبر و

قال و ان خبر قد کیون جمله مثل زید ابوه قائم و زید قائم

و خبر مبتدا انکی جمله میباشد یا اسمیه مثل زید ابوه قائم و یا فعلیه مثل زید قائم ابوه جمله اسمیه است که خبر

اول وی آسم باشد چنانکه ابوه در مثال اول و فعلیه است که جز اول اول فعل باشد چنانکه قسم
در مثال ثانی و جمله خبریه و ظرفیه را ذکر کرده از جهت آنکه مال ایشان فعلیه است

مثال - فلا بدین عائد

جمع

پس چاره نیست در جمله که خبر مبتدا واقع شود از عائدی که او را ربط بمبتدا خواهد ضمیر باشد چنانکه در دو
مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام مبنی که در نعم الرجل زید است زید مبتداست و نعم الرجل جمله
فعلیه مقدم بر سینه و خبر وی دلام عائد و خواه اسم ظاهر باشد بجز ضمیر مثل الحاقه ما الحاقه که الحاقه
مبتداست و ما مبتدا و ثانی الحاقه خبر وی این مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول اینجا الحاقه ثانیه
بجای ضمیر واقع شده و درین معنی است که الحاقه ما بی قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر است
تفسیر مبتدا مانند قل هو الله احد که هو مبتداست که ضمیر شان است الله مبتدا و ثانی احد خبر وی مبتدا
ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول این جمله تفسیر مبتداست که آن ضمیر شان است پس حکم عائد دارد و احتیاج
ضمیر نیست و معنی وی مرتبط است بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیرا که معنی وی چنین است که الله

قال - وقد حذف لقیام قرینت

و اندکی حذف کرده میشود این عائد مذکور و قیام که ضمیر باشد که دلالت کند بر محذوف مثل
البر الکربستین تقدیرش چنین شود البر الکربستین یعنی گندم گرازان گندم یعنی دوازده شتر و از شصت
درم است البر مبتدا البر مبتدا و ثانی منه متعلق بالثابت صفت الکربستین متعلق ثبابت خبر وی این
مبتدا با خبر خود خبر مبتدا و اول منه را که عائد است حذف کردند از جهت آنکه مقام قرینه است و
همچنین در ترکیب السمن منوان بدرهم عائد محذوف است تقدیرش چنین شود السمن منوان منه
بدرهم روغن و درمن ازان روغن بدرهمی است السمن مبتدا منوان مبتدا و ثانی منه متعلق ثبابتان
که خبر صفت منوان است بدرهم متعلق ثبابتان که خبر مبتدا و ثانی است و مبتدا و ثانی با خبر مبتدا و اول

قال - و ما وقع ظرفا لا کثرانه مقدر بجملة

و ان خبر مبتدا که واقع شود و ظرف خواه ظرفت بران و خواه مکان و خواه جاد و مجرور پس اکثر از خبر
 که بصرون اند بران اند که مقدر جمله است یعنی عامل وی فعل است نه اسم فاعل و مانند ان از جهت
 آنکه اصل در عمل فعل است و بعضی دیگر عامل وی شبه فعل تقدیر میکنند بحسب آنکه اصل در خبر مبتدا
 که مفرد باشد پس نزد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار و نزد بعضی
 ثبت فی الدار هر کدام ازین دو طریق ملاحظا صالحتی میکنند و وجه ترجیح یکی بردگی ظاهر نیست اما وجه
 اعراب این ترکیب آنست که و ان خبر مبتدا قد حرف تعلیل کمون مضارع اجوف از باب نصرانه
 افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع بجزیه خبر و است این جمله خبر مبتدا که ان خبر است مثل خبر مبتدا
 محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا ابو و مبتدا ارثانی فلما خبر وی مبتدا ارثانی با خبر خود و خبر
 مبتدا اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیه مضاف الیه ابو این
 جمله فعلیه خبر مبتدا که زید است هر یک ازین دو جمله در تا و یل هذا ترکیب مضاف الیه مثل فا از برای لفرع
 لا از برای فقی بنس و بد اسم وی که بمعنی فراق است پس لا بد بمعنی لا فراق باشد و موجود محذوف
 خبر وی من عالم متعلق بجزیه محذوف مذکور در و است این جمله جزای شرط محذوف باشد تقدیرش
 چنین شود که اذا کان جمله لا بد من عالم قد از برای تعلیل محذوف مجهول مضارع در ضمیر مستکن راجع بعالم
 مفعول مجهول وی و از برای عطفت ما بمضارع الذی وقع فعل ماضی مثال از باب فتح در و ضمیه ی راجع
 بها فاعل وی ظرف مفعول وی این جمله صلما ما باصل خود مبتدا فا فارجه که در خبر مبتدا آورده چونکه مبتدا
 متضمن معنی شرط است الا که مبتدا ارثانی ان از حرف و مشبه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب
 مقدر خبر وی بجزیه متعلق بمقدر که مفعول مجهول مقدر است این جمله خبر مبتدا ارثانی که فا لا کثرت و مبتدا

ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ماقع است

قال - و اذا کان المبتدا مشتقا علی ماله صدر الکلام نحو من ابوک

و چون مبتدا مثل باشد بران چیزی یعنی بر معنی که واجب است مران معنی را صدر کلام مثل استغمام
 در یزوت واجب است تقدیم مبتدا استغمام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیت پدر تو

من که ششملبر معنی استقامت مبتدا و ابوک خبری و واجب مذهب سیویه است که از قبیل مبتدا و اب
التقدیم است پیش بیضه دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بروی خبری و برین تقدیر از قبیل خبر

واجب تقدیم است

قال - او کانما مشرین

یا خود مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند خواه در تعریف مساوی باشند و خواه نباشند و قرینه نباشد
بر تعین مبتدا و واجب است درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق که جواب
است زید مبتدا داریم و منطلق را خبر سوال می آید که اگر عکس این واجب بودی نیز دفع
این التباس میشد جواب گوئیم که غلات اصل میشد بی جہتی چونکه اصل تقدیم مبتدا است

قال - او متساوین

یا خود مبتدا و خبر هر دو مساوی باشند در اصل تخصیص درین صورت واجب تقدیم از جهت رفع التباس

قال - نحو فضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من است سوال می آید که متساوین گفت اشیای بمعرفتی نبود جواب آنست
که در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر است از جهت آنکه در مقدار تخصیص نیز مساوات
شوا نیست بلکه در اصل تخصیص مساوات کافیست چنانکه در تعریف

قال - او کان انخبر فلا له نحو زید قام و جب تقدیمه

یا باشد خبر مبتدا افضل مر مبتدا را یعنی کاری باشد که از مبتدا در وجود آمده است مثل زید قام که قیام
از زید که مبتدا است در وجود آمده واجب است تقدیم مبتدا بر خبر درین چهار صورت و در سه صورت اول
جهت خبر معلوم شد و در صورت چهارم جهت واجب تقدیم آنست که اگر مؤخر دارند و قام زید گویند
مبتدا تا سبب اجاعل میشود و بطلان آنکه خبر فعل مبتدا نباشد که درین صورت واجب نیست تقدیم مبتدا
مثل زید قام البره که رواست که گویند قام البره زید چونکه التباس لازم نمی آید چونکه سبب اجاعل خود
مافته است که ابوه است

قال - واذا اقمتم الخبز المفروم بالصدف الكرام

د چون در بر گیر و خبر منور یعنی خبری که جوابه نباشد صورتها اگر چه حقیقتا جمله باشند از چیزی را که مراد خبر است
صد کلام باشد یعنی تضمین معنی باشد که آن معنی تقاضای صد کلام کند

قال مشعل بن ابراهيم *

یعنی کچا سبزی

قال۔ اوکان انجسہ مستحالہ

یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گرداننده می رسد از این سبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا

قال في الرحمة الرحيم

یعنی در دایره است چنانکه اگر خواهر را از ضرورت مقتضی نماند و زیاده نیست که در اصل کمال غیر محصور است مبتدا و اول جمله

قال - المستشهد به في المبدأ

یا باشد متعلق خبر اضمری راجع بمبتدا

قال شيخنا العلامة المشهور زيدا

یعنی بر خبر است مثل آن خرم از روی روغن و این کنایه از آنست که در چکائی که یک خبر و از خبر است
و یکی روغن و روغن با خرم مساوی باشد که ضمیر شناس را جمع است تیره و تیره متعلق خبر است و تابع وی چنانکه
او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکه در علی الحد عبده متوکل مقدم داشتند متعلق بر آن خبر را که متوکل
است پس سوال نیاید که بایسته که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشته بچند آنکه این متعلق تابع
خبر است و او را بے خبر مقدم نمیتوان داشت

قال - او كان خبر عن اَن

یا ما شد خبر ابتدا خبر از آن مفتوحه کما استم و خبر خود را تاویل مفروضه را واقع شده باشد واجب
که خبر وی را بر وی مقدم و استم التمس این کسوره نشود

قال مثل عندك قاتم وجب تصدیکه

مجلس شورای ملی

۱۵۳ ای کی بی بی بی بی بی

یعنی قیام تو ثبات سے نزدیک ہے واجب سے تقدیم خبر پر مبتدا و رکن چہاں ضرورت چنانکہ جہت و جہت
 ہر ایک در موضع او مذکور شد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اذا از کلمات شرط
 کان از افعال ناقصہ المبتدا اسم وی شتملا خبر وی علی حرف جر ما موصولہ لہ متعلق ثبات کہ خبر مبتدا
 مقدم بروی کہ آن مبتدا صدر است مضاف با کلام مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ
 ہو مثل من مبتدا ابو خبر وی مضاف بکاف این جملہ در تاویل ہذا ترکیب مضاف الیہ مثل او اور
 عاطفہ کان از افعال ناقصہ ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی آنوا از حروف عاطفہ متساوتین
 عطفت بر معرفتین مثل خبر مبتدا محذوف الفصل مبتدا انک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا منی متعلق
 بوی آنوا از حروف عاطفہ کان از افعال ناقصہ خبر اسم وی فعل ابو خبر وی لہ متعلق ثبات کہ صفت فعل است
 مثل خبر مبتدا محذوف زیر مبتدا قام فعل ماضی اجوت از باب نصر ضمیر مغایب متصل کہ از تاویل محو کنند
 در وی ضمیر متصرفا علی وی راجع برید این خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل ہذا ترکیب مضاف الیہ مثل
 وجب فعل ماضی مثال از باب ضرب تقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیہ تقدیم این جملہ جزای شرط مذکورہ
 کہ بطریق عطفت و رد یافتہ اذا از کلمات شرط تضمن فعل ماضی ایات تفعیل الخبر فاعل وی المفعول
 صفت الخبر از اسم موصولہ مفعول تضمن لہ صدر الکلام چنانکہ مذکور شد صلہ ماضی مثل مثال سابقہ زید
 مبتدا این بروی مقدم خبر وی او کان عطفت بر تضمن اسم وی ضمیر سی راجع خبر معصی خبر وی لہ متعلق
 بمعصی مثل چنانچہ مذکور شد جل مبتدا فی الذا متعلق ثبات خبر وی او متعلقہ متعلق ثبات کہ خبر ضمیر است کہ
 مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن کہ صفت ضمیر است مثل چنانچہ گذشت علی التمر و متعلق ثبات یا ثبت
 کہ خبر مبتدا است کہ مثلاً است زید ضمیر ابو خبر عطفت بر معصی عن آن متعلق ثبات صفت خبر مثل چنانچہ گذشت
 عندی خبر مبتدا کہ انک قائم است در تاویل قیام مقدم بروی وجب تقدیر جزای شرط مذکورہ چنانکہ گذشت

قال - وقد تعدد الخبر مثل زید عالم عال

او انکی متعدد میباشد خبری آنکہ خبر عینہ متعدد باشد و این تعدد یا بحسب لفظ و معنی است یا بحسب لفظ
 تنها در اول دو وجہ رواست عطفت و غیر عطفت چنانکہ کوئی زید عالم و عاتل یا چنانکہ در متن مذکور است

و یا خود بحسب لفظ باشد تعد و پس در خصوصیت اصح آنست که ترک عطفت اولی است چونکه در معنی تعد نیست مثل بطلو حاصص که در معنی است که بذا یعنی این ترش شیرین و آن تعد و که با عطفت باشد ظاهر آنست که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال بروی وی ذکر نگذرد

قال - وقد تضمن المبتدأ معنى الشرط فيصح دخول الفاعل في خبره

و اندکی در پیگیر و مبتدا یعنی شرط را و آن معنی سبب بودن اوست مثالی را یا حکم سبب مثل ما یکم من نعمته فمن الله که اینجا حکم است باینکه نعمت بعد و اصل باشد از نزد خدای تعالی است یعنی ثبوت این موجب علم است باینکه از نزد خدای تعالی است پس چون مبتدا تضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابها خبرا خواهد بود پس درست است دخول فاعل خبر وی چنانکه در خبر او شرط اما در وقت که قصد تقصیر شود مثلاً سببیت کنند از لفظ واجب است دخول فا

قال - وذلك الاسم الموصول لفعل او ظرف

این مبتدا که تضمن میخیزد شرط باشد یا اسم موصولی است لفعل یا ظرف یعنی اسم است که صله او فعل یا ظرف و حکم اسم موصول مذکور دارد و اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الله الذي تفرون منه فانه ملائککم اینجا فاعل خبر او در آمده است یا اینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف به موصول است

قال - او النكرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشند و این یکی ازین فعل یا ظرف و مضافات باین نکره مذکور حکم وی دارد پس اقسام که درست است که فاعل خبر مبتدا و آراء مذمت باشد و وی دیگر خبر است که در متن مذکور نشده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرفت بلام موصول باشد مثل الزائیه و الزانی فاجله و اكلوا احدنا مائة جسد

قال - مثل الذي ياتيني اوفى الدار فانه هم

یعنی آنکس که بیاید مرا یا آنکس که در داریست پس مرا و راست درمی این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی است که صله او فعل است و در اول ظرف است در ثانی فاعل خبر او و در و در و در

قال - و مثل کل رجل یاتینی اونی الدار فله وجه

یعنی هر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در دایست مرا و راست درمی این مثال نکرده مذکوره است
لیکن در عبارت او ساجد است که در قاعده نکرده آورده و در مثال مضاف نکرده

قال - ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

ولیت و لعل که از حروف مشبه فعل اند مانع اند از دخول فایر بر ایشان بهر چند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد
اجبت آنکه بعد از دخول لیت و لعل چون بر مبتدا در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت او و شرط نشان
پس فایر خبر ایشان در توان آورد و چون که فایر اجبت مشابهت مبتدا بشرط خبر وی درمی آید و اکنون
آن جهت مفقود است اگر کسی گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از دخول فایر خبر مبتدا و وقتیکه
بر مبتدا آید پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبه فعل اجبت آن را
کرده که در وی خلوف بوده و در آنها خلوف نیست تا محتاج به بیان اختلاف نشویند گفته است

قال - و الحق بعضهم ان بها

یعنی الحاق کرده اند بعضی از سخویان که سیبویه است و با بیان ایشان آن مسوره را بلیت و لعل و فتح
دخول فایر خبر آن واقع شده است چنانچه ان الذین کفروا و ما تلو او هم کفار فلن یقبلن تو تم اما
و وجه اشراب این ترکیب است که قدر برای تعلیل بعد و مضارع مضاعف از باب
تفعل الخبر فاعل بعد و مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قدر برای
تعلیل تنهن مضارع معروف صحیح از باب تفعل مبتدا فاعل وی معنی تفعل وی الشرط مضاف الیه
معنی فایر برانی تفعل یصح مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یقرر در اصل یصح بوده او غام کردند
بعد از نقل حرکت ما بعد و دخول فاعل یصح الفامضاف الیه دخول فی الخبر جا و مجرور و تعلق بدخول
و لک مبتدا الا تنهم بر من الموصول صفت الاسم فاعل متعلق بالموصول او طرف عطفت بفعل او انکثر
عطفت بر الاسم الموصوفه صفة الکثرة بها متعلق بالموصوفه مثل چنانچه گذشت الذی اسم موصول مبتدا یا فایر
صدا و فی الدار عطفت بر یاتینی و در هم مبتدا متعلق بیا یست خبر وی مقدم بر وی این جمله خبر مبتدا را اول

فاذا که از جهت مشابهت شرط خبر مبتدا آورده اند مثل چنانکه مذکور شد که مبتدا مضاف به رجل یا راجع
 فعل مضارع ناقص هموز الفاء در اصل یا تاقی بوده نون نون عماد یا مفعول یا تاقی و فاعل وی ضمیر مستتر
 راجع بکل رجل این جمله صفت رجل و فی الدار عطفت بر یا یعنی قلعه در هم چنانکه گذشت لیست مبتدا و فعل عطفت
 بروی یا انجان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق به انجان و الحق باضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل
 الحق ضمیر مضاف الیه وی ان مفعول الحق بهما متعلق باحق

ناله - و قد یحذف المبتدا و لقیام قرینه جواز القول استهل الملل والهمه

اندکی حذف میکنند مبتدا را از جهت قائم بودن قرینه فظییه و عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجب است
 حذف مبتدا وقتی که قطع صفت کنند از برای مدح یا ذم همچنانکه گوئی الحمد لمدل الحمد تقدیرش چنین شود
 که هوایل الحمد که اینجا واجب است که مبتدا حذف کنند از جهت قصد مدح تا معلوم شود که در اصل صفت بود
 و از آن عدول کرده اند از جهت قصد مدح و همچنین واجب است حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید
 بر نهیب آنکس که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم و جواب را تعرض
 نموده از جهت قلت او مثال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسی که طالب ماه است الملل والهمه
 تقدیرش چنین شود که هذا الملل والهمه قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال شکلم است

قال - و ان خبر جوازاً

و اندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد

قال - مثل خرجت فاذا السبع

که تقدیرش چنین شود که خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاه سمع واقف بود

قال - و جیایما التزم فی موضع غیره

و اندکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی که قرینه باشد در جای که لازم کرده باشند در موضع
 خبر غیر خبر را و این در چهار موضع است یکی آنکه خبر بعد از اول باشد

قال - مثل لولا زید لکان کذا

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود بهر آئینه چنین شدی اینجا واجب است که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است که لولای امتناعی دلالت بر وجود میکند و قائم مقام است که جواب لولا است لیکن وقتی واجب است که خبر از افعال عامه باشد که اگر از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست همچنانکه در قول امام شافعی روح واقع شده

قال - و لولا الشجر بالعلماء بيزري به لگنت اليوم اشعر من لبیدی

که اینجا خبر که بیزری است و از افعال خاصه است مذکور است نه حذف قسم دوم از اقسام وجوب حذف خبر بر مبنی است که مقدار باشد صورتاً یا مایلاً و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا بهر دو یا اسم تفضیل باشد مضاف بمصدر مذکور مثل مالی راجلاً

قال - و ضربی زید اقا سکا

یعنی رفتن من حاصل است در وقتی که پیاده باشم و تقدیر مثال متن چنین میشود و بهر بصرین که ضربی زید حاصل اذ اکان قائماً یعنی زدن من زید را حاصل است و قیاساً باشد قائم خبر را حذف کنند که حاصل است چونکه عامل ظرف را بسیار حذف کنند و ظرف قرینه می میشود بعد از آن اذ اکان که عامل حال است که قائماً است حذف کردند چونکه حال دلالت بر عامل خود میکند و حال را قائم مقام که حاصل است محذوف دانستند پس واجب است اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود است و هم قائم مقام قرینه که قائم است ازین حیثیت که دال است بر اذ اکان که عامل وی است و اذ اکان دال است بر حاصل که ظرف است و دال بر دال شی دال است بر آن شی اینجا سوال می آید که عامل در حال چه امده مذکور را نمیداری که ضربی است و اذ اکان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتداست قائم مقام خبر نتواند بود بجهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از نهاد مبتداست و دیگر سوال می آید که چرا اکان را ناقصه نمیداری و قائماً را خبر جواب میگوئیم اگر قائماً را خبر اکان داریم قرینه بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت است نه خبر اکان را قسم سوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا بر مبتدائی است که مشتعل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطف کند بر وی را بواو که معنی مع با

طال افعال عامه و از باب تعلیل که در صورت و در وقت است

چنانکه در متن گفت.

فصل - وکل رجل وخصیته

تقدیرش چنین شود که کل رجل مقرون مع ضمیمه یعنی هر مردی مقرون است با پیشه خود اینجا واجب است که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه است چونکه واو بمعنی مع دلالت به تقارنت میکند و قائم مقام هست که مدخول و او است قسم چهارم هر مبتدا است که مقسم باشد چنانکه مصنف ایراد این نموده و فرموده

فصل - لعمرك لا فعلن و انرا

تقدیرش چنین شود که لعمرك قسمی لا فعلن کنایه یعنی لعمرك تو سوگند که من هرگز این قسم چنین اینجا واجب است که خبر را حذف کنند بجهت آنکه قرینه است که لعمرك است و قائم مقام هست که جواب قسم است و عمر و عمر یقع عین و ضم او هر دو یک معنی است لیکن باللام یفتح عین متصل است چونکه قسم کثیر الاستعمال است و تخفیف المطلوب اما وجوه اشعار این ترکیب است که قد عرف تحقیق است در مضارع از برای تعلیل یحذف مجهول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجبور ان یتقیام متعلق بوی قرینه مضارع الیه قیام حوا از امتیاز نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفاً جائزاً کاف از حروف جاره قول مجروری این جار و مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا محذوف المستعمل مضارع الیه قول البلال خبر مبتدا محذوف و او حرف جر از برای قسم المد مجروری این جار و مجرور متعلق با قسم این جمله مقوله قول و البحر عطف بالمبتدا حوا از تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفاً جائزاً مثل خبر مبتدا محذوف خرجت فعل و فاعل فا از حروف عاطفه اذا از برای مفاجات السبع مبتدا حاضر یا و محذوف خبر وی این جمله مضارع الیه اذا و جواب عطف بر جواز اما موصوله مجرور فی التزم ماضی مجهول از باب افتعال فی موضعه متعلق بوی غیره مفعول بالم یسم فاعل وی این جار و مجرور متعلق یحذف مثل خبر مبتدا محذوف لولا لولا امتناعه که موضوع است از برای امتناع شی از جهت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصه یا تامه کذا فاعل وی اگر تامه باشد و خبر وی اگر ناقصه باشد خبری مبتدا یا مضارع الیه وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

اذ انزلت حاصل كان از افعال تامه در ضميرى راجع بربذ فاعل مى قاما محال از ان ضميرى مبتدا مضاف بحل مقرون بمحذوف خبر
واو ضميرى من ضيحه عطفت بحل و خبر ك اللام ابتداء مبتدا كاف مضاف اليه وى محذوف خبر وى لام لام جواب قسم
افعل فعل مشكلم انا و مستكن فاعل وى نون از براى تا كيد كذا مشغول افعلن اين جمله جواب قسم

فصل - خبران و اخواتها هواسند بعد دخول بذه الحروف

ديگرى از مرفوعات خبران است و خبر مانند باى ان و ان پنج گاه است ان و كان و لكن و ايت و ول
و عطفت نكر و بهجت آنكه حقيقا خبر مبتدا است از حيث متصل بوى ذكر كه به چنانكه مقول مالم ليسم فاعل
متصل ايضا فاعل ذكر كرده و عطفت فاعله نكرده و اين خبران و اخوات او سه دسته است كه بعد از دخول اين حروف

فصل - مثل ان زيدا قائم

يفتى بتحقيق كه زيدا قائم خبران است بجهت آنكه مسند است بعد از دخول ان سوال مى آيد كه اين ظرف
لازم مى آيد كه بعد از دخول جميع حروف بايد تا خبران گویند جواب گوئيم كه مضاف محذوف است چنین
نشود كه بعد از دخول احد بذه الحروف باز سوال مى آيد كه بين تقدير لازم آيد كه خبر هر يك را خبران و
اخوات توان گفت و ديگر لازم مى آيد كه خبر هر يك را خبر ديگرى توان گفت چنانكه بروى صادق است
كه بعد از دخول كى اين حروف است جواب آنست كه اين از قبيل تقابل جمع جمع است تقدير
چنين شود كه خبران مسند است بعد از دخول ان و خبران چنين تا با خبر ديگر سوال مى آيد كه از سند
مسند مطلق بيگيرى يا مسند به اسم ان بر تقدير اول لازم آيد كه يقوم و ان زيدا يقوم ايده است خبران باشد و حال آنكه
جميع فعل و فاعل خبراند و تقدير ثانى بعد از دخول با اختيار نيست چنانكه سند به اسم ان بعد از دخول آن خواهد بود
جواب گوئيم كه مراد از مسند اسم است كه مسند باشد و يقوم فعل است

فصل - و امره كاهن خبر المبتداء الالفى تقديمه لا اذا كان ظرفا

و امر خبران يعنى نكح او مثل حكم خبر مبتدا است چنانكه مذکور شد مفر و ميتواند بود و جمله ميتواند و نكره
ميتواند و معرفه ميتواند بود و كى ميتواند بود و زيدا ميتواند بود و مذکور ميتواند بود و محذوف ميتواند بود و قسى كه
جمله باشد عايدى لازم است مگر وقتى كه مشتق است كه بر او است تقديم خبران بر اسم وى مگر وقتى كه ظرف باشد

پس ان قائم زید توان گفت چنانکه این حروف در عمل ضعیف اند و چون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود اما وقتی که ظرف باشد جائزست تقدیم در بعضی مواضع مثل ان الينا اياهم و واجب در بعضی دیگر ان بن الهیاء لسمراوان بن الشعر حکمت چنانکه در خبر مبتدا که هر وقت مبتدا نکره بودی واجب بود تقدیم خبر بر مبتدا

قال - خبر لا التي لتقي بنفسها هو اسند بعد دخولها

و دیگر از معرفه خبر لایست که در برای نفی جنس است یعنی نفی صفت از جنس چنانکه معنی لا رجل قائم نفی ذات رجل نیست بلکه نفی صفت قیام است از وی و این خبر لا مذکور مبتداست که بعد از دخول لا باشد و مراد اسم مسندست پس یضرب که در لا رجل یضرب ابوه است و ارد شود چنانکه در خبر مذکور شد

قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیما

یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در و از ظریف خبر لا است و مسندست بعد دخول لا و فیما خبر بعد از خبر

قال - ویحذف کثیرا و بنویسیم لا یشیئ

و حذف میکنند خبر لا را بسیارست و وقتی که از افعال عامه باشد مثل که لا آله الا الله تقدیرش چنین شود که لا آله موجود الا الله و بنویسیم خود اثبات خبر لا نمی کنند هر جا که در لفظ خبر واقع شده باشد حمل بر صفت میکنند و او را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند که انتفی رجل موصوف بالقیام یعنی منتفیست هر یک موصوف بصفت قیام باشد

قال - اسم با و الا استبتهین بلیس هو اسند الیه بعد دخولها

دیگری از مفعولات اسم با و لایست که شاید اندلیس و نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر سبب این بود مشابست مذکوره عمل بلیس میکنند و این اسم مذکور اسند الیه است که بعد از دخول لا یا باشد

قال - مثل ما زید قائمنا

یعنی نیست زید قائم

قال - ولا رجل افضل منك

نیست رجل فاضل تر از تو و اسم لا را نکره بحجت آن آورده که لا در معرفه عمل نمیکند و اسنوله واجب مذکوره در خبر

قال - و هو فی لاشاذ

و این عمل لیس در لاشاذ است یعنی اینک است بجهت آنکه شایسته و بلیس کمتر است چونکه لیس از برای
 نفی حال است چنانکه مالیکن لازم برای نفی است مطلق سوال می آید که این تعریفات که مذکور شد بر توابع
 می آید مثلاً تفریع خبر و لا هر چه یک معطوف بوی باشد صادق می آید و حال آنکه در خبر میگویند بلکه معطوف
 خبر میگویند جواب آنست که مراد غیر توابع است بقدری ذکر ایشان بعد از این اما وجه اعراب
 این ترکیب آنست که خبر مبتداست مضاف بان و اخواتها عطف بر وی خبر مبتدا محذوف
 که مناسبت ای منها خبران و اخواتها هو مبتدا السنه خبر وی بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بعد از مضاف
 دخول الحروف صفت مضافه مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه بفاعل زید اسم وی قائم خبر وی اینجا
 در تامل و ترکیب مضاف الیه مثل خبر مبتدا ضمیر مضاف الیه وی راجع خبران کاف حرف جر یا اسم
 بمنتهی مثل امر مجرور وی خبر مضاف الیه امر المبتدا مضاف الیه خبر الاحرف استثنائی حرف جر تقدیم مجرور
 الاحرف استثناء و اظرف کان از افعال ناقصه در وضعیه ی سنگین اسم وی راجع خبر ظرفا خبر مبتدا
 لا مضاف الیه و التي هم منسول لفي تعلق به ثبت که با فاعل خود معمله معول است انجنس مضاف الیه
 نفی هو مبتدا السنه خبر وی بعد از مضاف دخول مضاف الیه بعد ضمیر مضاف الیه دخول این مبتدا خبر جمله
 خبر مبتدا اراط با خود خبر وی محذوف چنانکه در خبران مذکور شد مثل خبر مبتدا محذوف لا لامعنی جنس غلام
 اسم وی رجل مضاف الیه غلام خبر لایفیه متعلق بثبت خبر بعد از خبر محذوف فعل مجهول مضارع از باب
 ضرب کثیر اصفت مفعول مطلق محذوف یا مفعول مفعول فی محذوف ای محذوف هذا کثیرا و زمانا کثیرا و هو مبتدا
 جمع این در اصل بخون بوده است بسبب اضافت و در تهجیم فون یقتاد و لا از برای نفی تنهون فعل
 و او فاعل وی و فون عوض نفی که هر واحد بوده ضمیر مفعول وی اینجا فعلیه خبر مبتدا اسم مبتدا مضاف الیه
 وی لا عطف بر ما الشبهتین صفت ما و ابلیس جبار و مجرور متعلق به شبهتین هو مبتدا السنه خبر وی الیه
 بار و مجرور متعلق بمبتدا بعد ظرف مسند دخول مضاف الیه بیها مضاف الیه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

بحث منصوبات

ما از حروف نافیہ زید اسم او قانما خبر او و لا رجل لا مشابہ بلیس رجل اسم او افضل خبر او منک متعلق بافضل ہو مبتدائی از حروف جارہ لا مجرد فی متعلق ایشان کہ خبر مبتدأ است

قال - المنصوبات ہو ما اشتمل علی علم المفعولین

قسم دوم از اقسام اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشت از جهت کثرت او و قلت مجرورات و خفت نصب و ثقلات جبر و منصوبات الیه خبر مبتدأ محذوف است تقدیرش چنین شود کہ ہذا بحث المنصوبات والمنصوب ما اشتمل علی علم المفعولین یعنی این بحث منصوبات است و منصوب آنچیزی است کہ مشتعل باشد بر علم مفعولین یعنی نشانہ بودن اسم مفعول حقیقتاً یا حکماً و آن نشانہ چہا چیز است فقہ در صرف و نحو و جمع کسر منصرف و کسرہ و جمع کثرت سالم و الف در اسمائے ستہ و یاد و شنبہ و جمع مذکر سالم و اسولہ و اجوبہ کہ در فروع مذکور شد اینجا نیز وارد است

قال - فمنه المفعول المطلق

پس بعضی از آن چیزهای کہ مشتعل است بر علم مفعولین مفعول مطلق است و او را مفعول مطلق نجبت آن گویند کہ بی آنکہ او را مقید بحرف از حروف سازند اطلاق مفعولیت بر وصحیح است بخلاف سائر مفاعیل اربعہ کہ ایشان را مقید بیا و لام ومع و فی ساختن ضرورت

قال - و هو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بجهانہ

و این مفعول مطلق نام آنچیزی است کہ کردہ باشد او را فاعل فعل مذکور کہ لفظاً مذکور باشد مثل ضربتہ ضرباً یا خود حکماً مذکور باشد مثل قولہ تعالیٰ فضرب الرقاب اسی فضربوا الرقاب ضرباً فعل را حذف کردند و مصدر را بمرغوب مقدم داشتند و اضافت بمفعول کردند از جهت اختصار یا خود اسم باشد کہ بمعنی فعل باشد همچون زید ضارب ضرباً بمعنا یعنی باید کہ مفعول مطابق بمعنی فعل مذکور باشد و لفظاً او شرط نیست و مراد آنست کہ فعل مشتعل باشد بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء پس کراہتی کہ در ترکیب کراہتی است بیرون رفت و همچنین تاویبی کہ در ضربت تاویب است بیرون رفت بقید فعل مذکور و الضرب واقع کہ مبتدأ و خبر است بیرون رفت و لفظ اسم از برای دفع سوال است کہ بر اکثر تعریفات کتب نحوی آید کہ اسناد فعل بمعنی زیدی کہ در ضرب زید است

بحث المفعول المطلق

۲۰

واقع شده پس باید که آن معنی را فاعل گویند نه انفعالی را جواب آنست که مضارع مجزوف است تقدیرش چنین شود که الفاعل
اسم یا استدالیه الفاعل چونکه بحث خبر بیان از الفاعل است نه از مضارع پس از برای سوائی مذکور اینجا لفظ اسم را خاص هر کدام و چون در آخر
این ترکیب آنست که المنصوبات مضاف الیه خبر مبتدیه مجزوف است ای برای اب المنصوبات به مبتدیه اما موصوله مثل فعل
ماضی فاعل وی ضمیری راجع به ماضی و در تمام و در اول المنصوبات مضاف الیه علم فاعل برای عطف منه جاز و مجزوف و ثبات یا ثبات که خبر
مبتدیه است مقدم بر مبتدیه که المنصوبات است و در اول مبتدیه اسم خبری اما موصوله مضاف الیه ضمیر مثل یا ضمی ضمیر مفعول اول
مقدم بر فاعل و که لفظ فاعل است مضاف الیه فعل که مضاف الیه فعل مطلق باشد یا مفعول مطلق جزی مثل باشد
یا خود از ضمیری که مفعول فعل است راجع به ماضی یا ماضی مفعول مطلق باشد یا مفعول مطلق جزی مثل باشد

قال - وقد یکون التاکید والنوع والعدد

میباشد مفعول مطلق از برای تاکید و نوع و عدد از برای تاکید و می باشد که مفهوم او زیاده بر مفهوم فعل نباشد و از برای نوع و قتی
نباشد که دلالت کند بر نوع فعل و از برای عدد و قتی میباشد که دلالت کند بر شمار فعل مثال تاکید

قال - مثل حلیت جلوسا

یعنی ششم شستن و از برای نوع

قال - مثل حلیت جلوسه

یعنی ششم نوع شستن و از برای عدد

قال - مثل حلیت جلوسه

یعنی ششم یک شستن

قال - فالاول لا یشنی والآخر جمیع بخلاف انوی

پس اول یعنی آنکه از برای تاکید باشد شنبه و جمع نمیکنند بخلاف انوی او که ایشان را شنبه و جمع میکنند چونکه اگر اول شنبه
و جمع کنند از برای تاکید باشد جهت آنکه فعل شنبه بودن و جمع بودن فهم نمیشود و مفهوم فعل همان حدیث است و از برای
و جمع به جای میگویند باعتبار شنبه و جمع بودن فاعل وی اما آنکه از برای نوع و عدد باشد از شنبه و جمع میکنند
مثل حلیت جلوسه شنبه از برای عدد و یکبار از برای نوع و همچنین حلیت جلوسه یکبار از برای جمع

	قال - وقد يكون بمعنى لفظه	
واندکی می باشد	مفعول مطلق بغير لفظ فعل یعنی معانیر لفظ او بحسب ماده	
	قال - مثل قدرت جلوسا	
یعنی یثیم شسته با خود معانیر او باشد بحسب باب مثل انبتة الدنيا که فعل او از باب افعال است و مفعول مطلق در ثلاثی مجرد و سیبویه این دو اشغال را تاویل میکند و میگوید که تقدیر مثال دل چنین میشود که قدرت جلوسا تقدیر مثال ثانی چنین میکند که انبتة الدنيا نسبت نباتا		
	قال - وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوارا كقولك لم يبق خير مقدم	
حذف میکنند فعلی که ناصب مفعول مطلق است از جهت قائم بودن قرینه بسبیل جوارا همچو گفتن مرا کسی را که بیاید از سفری که خبر مقدم یعنی آمدی خوش آمدنی تقدیرش چنین شود که قدمت مقدما خیرا قدمت را حذف کردند و مفعول مطلق را نیز حذف کردند که مقدم است صفت وی مانند خیر است التباس شد که آیا این خبر از جهت موصوفت او را ذکر کردند که مقدم است و صفت را اضافت بوی کردند از جهت بیان تأمین صفت خبر مقدم شد		
	قال - و وجوب اسماع	
و حذف میکنند عامل مفعول مطلق را بسبیل وجوب اسماع یعنی از اینجا که شنوده اند حذف میکنند		
	قال - مثل سقيا	
	تقدیرش چنین شود که سقاك الله سقيا یعنی آب دهد ترا خدای تعالی آبی ادنی	
	قال - و رجيا	
	تقدیرش چنین شود که رجاك الله رجيا یعنی رعایت کن خدای سگای ترا رعایت کردنی	
	قال - و خيمته	
	تقدیرش چنین شود که خاب خيمته یعنی بیهوده بادیه بهره بودنی یعنی بطلوبه	
	قال - و جدعا	
تقدیرش چنین شود که جدع جدعا یعنی نرشت باد از نرشت بودنی و منی جبع در اصل بریدن لب بینی و گوش و دست		

قال - وحمدا

تقدیرش چنین شود که حمدت حمدا یعنی حمد گفتیم حمد گفتنی

قال - و شکرا

ای شکر شکر اینی شکر گفتیم شکر گفتنی

قال - و عجبا

ای عجب عجا یعنی تعجب کردم تعجب کردنی و حذف این افعال سماعی است بی سبیل و جوب از جهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که این افعال را ذکر کرده باشند لیکن برین دووم سوال می آید یکی آنکه حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجب عجا مستعمل آمده است چنانکه در خطبه متوسط واقع شده که حمدا بعد علی حفظه جلالت حمد عریق بمطابقت جماله و الشکره علی جلیل نواله شکر متقدما و ما که عامل حمد و شکر را ذکر کرده پس جواب الحذف نباشد بعضی جواب گفته اند که وقتی واجب است که بعد از وی لام مذکور باشد مثل حمدا و شکرا و سوال دوم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی باشد نه سماعی و بعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشده

قال - و قیاسی مواضع

و اندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل و جوب از روی قیاس در چند موضع و حذف قیاسی آنست که ضابطه و قاهره مقرر باشد از برای حذف فعل که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل و این دو چند موضع است چنانچه مفسران مذکور شود در متن انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یکون فعل مضارع است اجزای از باب نصر در ضمیری را جاع بمفعول مطلق اسیم و التاکید متعلق ثبات خبر یکون و النوع عطفت بر التاکید و العید عطفت بر النوع مثل خبر مبتدأ محذوف حلیست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله و محل جر مضاف الیه مثل حلیست مفعول مطلق از برای نوع و جمله نیز مفعول مطلق از برای عدد فا از برای عطفت الاول مبتدأ لائینی فعل انفی که در اصل لائینی بوده یای متحرک ما قبل مفتوح را با الف که در نداء لائینی شد و لای جمع عطفت بر لائینی بخلاف متعلق ثبات

که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت بخلاف آنچه آخو به مضاف الیه خلاف خبری او بیا چون که شنیه است
و قد که بر فعل مضارع و آمده است از برای تعلیل بکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق
بغیر متعلق ثابت بنا خبر بکون لفظه که مضاف بصیرت مضاف الیه غیر مثل خبر مبتدا محذوف قدرت
فعل و فاعل جلد و مفعول بالسم فاعل بحذف قیام جار و مجرور متعلق بحذف قرینه مضاف الیه
قیام جواز اتمیه کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هر کقولک لمن قدم جار و مجرور متعلق
به کقولک خبر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قدمت مقدمه یا خبری است که تفصیل این گذشت
مقدم مضاف الیه خبر و وجوب اعطفت بر جواز اسماعا تمیز با صفت مفعول مطلق محذوف مثل چنانچه
گذشت سقیما مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچه مذکور شد و رعیا تا آخر همین طریق و قیاسا اعطفت
بر سماعا فی مواضع متعلق بحذف

قال - منها ما وقع مثبتا بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم لا يكون خبرا عنه

بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بر بیل و وجوب از روی قیاس آن موضع است
که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مثبت بعد از نفي یا معنی نفي که داخل باشد آن نفي یا معنی نفي
بر اسم که باشد مفعول مطلق خبر از آن اسم

قال - او وقع مكررا

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر و درین قسم نیز شرط است که مفعول مطلق بعد از اسمی باشد که مفعول مطلق خبر
از آن اسم بتواند بود تا آیه کلا اذا دکت الارض و کادکا و اردن شود که اینجا مکرر واقع شده مفعول مطلق که
دکا است و عامل او که دکت است حذف نکر و ندیجت آنکه بعد از اسمی است که خبر از او نتواند بود

قال مثل ما انت الاسبير

تقدیرش چنین شود که ما انت غیر الاسبير یعنی کسی که سیر میکنی سیر کردنی

و بعضی گویند ما انت الاسبير

تقدیرش چنین شود که ما انت سیر الاسبير یعنی کسی که سیر میکنی مگر همچو سیر کردن یک

قال - وانما انت سیرا

تقدیرش چنین شود که انما انت سیرا

قال - وزید سیرا سیرا

تقدیرش چنین شود که زید سیرا سیرا یعنی زید سیر میکند سیر کردنی سوال می آید که از برای معنی الایک مثال آورد و از برای مفعول مطلق مکرر نیز یکی و از برای مفعول مطلق که بعد از الایا باشد و مثال جهت جواب گوئیم که تا اشارت شود بر نیکی معرفه میتواند بود و مکرر و منفرد میتواند بود و مضاف میتواند بود فعل مبتدا میتواند بود و فعل غیر مبتدا میتواند بود و در بعضی مواضع را پیش از الایا تقدیر میتواند کرد چنانکه در مثال ثانی و بعد از الایا تقدیر می باید کرد چنانکه در مثال اول و دیگر سوال می آید که مثبت بعد از نفی چون تواند بود جواب میگوئیم که نفی بالا شکسته میشود پس اسم که بعد از الایا باشد راست که مثبتی است بعد از نفی

قال - و منها ما وقع تفصیلا لاثر مضمون جمله تقدیر

و بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موصی است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع تفصیل مراد مفعول جمله تقدیر را

قال - مثل فشد و الوثاق فاما مبتدا بعد و اما فدا

تقدیرش چنین شود که فاما تمنون منا و اما یفدون فدا یعنی چون گرفتید کافران را حکم کنید بندهای ایشان را یا منت نید ایشان را راست نهادن یا فدیة دهند ایشان فدیة افلی اینجا عامل مفعول مطلق حذف کرده پس جوب انجبت لکه مفعول مطلق را تفصیل اثر مضمون جمله تقدیر است فشد و الوثاق است اما وجود اعراب این ترکیب که من از حروف جاره ضمیر محذوف و روی این جار و مجرور متعلق بناست که خبر مبتدا است که آن مار موصوله است با صله خود که وقع است و وقع فعل ماضی در ضمیری فاعل او متکلم عاید مفعول مطلق اگر کسی سوال کند که در موصوله لا چیست از عاید موصول و اینجا عائدی نیست جواب میگوئیم که مقدیر است تقدیرش چنین شود که ما وقع فیهم فشد و شد مفعول اول و بعد ظرف و وقع نفی فان الیه بعد از حروف عطفت معنی عطفت بر نفی نفی جماعت الیه معنی داخل صفت نفی علی اسم جار و مجرور متعلق بر داخل لایکون فعل نفی از افعال ناقصه در

حل الکریم کاف
تقدیرش چنین شود که
انما انت سیرا
زید سیر میکند
سیر کردنی سوال می آید
که از برای معنی الایک
مثال آورد و از برای
مفعول مطلق مکرر نیز
یکی و از برای مفعول
مطلق که بعد از الایا
باشد و مثال جهت
جواب گوئیم که تا
اشارت شود بر نیکی
عرفه میتواند بود و
مکرر و منفرد میتواند
بود و مضاف میتواند
بود فعل مبتدا
تواند بود و فعل غیر
مبتدا میتواند بود و
در بعضی مواضع را
پیش از الایا تقدیر
تواند کرد چنانکه
در مثال ثانی و بعد
از الایا تقدیر می
باید کرد چنانکه
در مثال اول و دیگر
سوال می آید که
مثبت بعد از نفی
چون تواند بود
جواب میگوئیم که
نفی بالا شکسته
میشود پس اسم
که بعد از الایا
باشد راست که
مثبتی است بعد
از نفی

ضمیری اسم اور راجع بمفعول مطلق خبر خبر او غنہ جبارہ و مجرور متعلق خبر خبر او از حروف عاطفہ وقع فعل ماضی
 در و ضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکرر مفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف اما نافیہ انت مبتدا
 الا کلمہ استثنا تسیر محذوف فعل مضارع مخاطب اجوت از باب ضرب در اصل تسیر بوده مثل تضرب
 کسرہ بر یا ثقیل بود بما قبل نقل کرد نہ تسیر شد انت در و مستکن فاعل وی سیر المفعول مطلق ایخبلہ
 خبر مبتدا اما نافیہ انت مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی الا کلمہ استثنا
 سیر تثنی مضاف بہر یا ایخبلہ خبر مبتدا اور و است کہ الازار تسیر مقدم دارند و تقدیر وی گویند الا تسیر
 سیر الہرید و اما کلمہ است بمعنی ما والا کہ از برای خبر استعمال کنند انت مبتدا تسیر فعل مضارع انت
 در و مستکن فاعل وی سیر المفعول مطلق ایخبلہ خبر مبتدا و زید مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع ہو و مستکن
 فاعل وی سیر المفعول مطلق سیر ثانی تاکیدی سیر اول ایخبلہ خبر مبتدا من از حروف جارہ ضمیر مجرور وی این
 جار و مجرور متعلق ثبات خبر مبتدا کہ ما وقع ست مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیل
 مفعول وی لا اثر جار و مجرور متعلق تفصیل مضمون مضاف الیہ اثر جملہ مضاف الیہ مضمون متقدّم صفت جملہ
 مثل چنانچہ گذشت فا از حروف عاطفہ شد امر حاضر مضاعف از باب نصر و ضمیر فاعل او و التوافق
 مفعول او فا از حروف عاطفہ اما از برای توطیہ یعنی پیش او تہنون محذوف مضارع مضاعف از باب
 نصر و فاعل وی من المفعول مطلق بعد ظرف تہنون اما از برای عاطفہ قدر مفعول مطلق فعل محذوف
 کہ ان یفدون ست در اصل یفدون بوده است ضمیر بر یا ثقیل بود بما قبل و او نہ بعد از سلب حرکت ما قبل
 یا را بالتقاء ساکنین بنیداختند یفدون شد بر وزن یفین

۹
 ایخبلہ
 خبر مبتدا
 اما نافیہ
 انت
 مبتدا
 تسیر
 محذوف
 فعل
 مضارع
 انت
 در و
 مستکن
 فاعل
 وی
 سیر
 المفعول
 مطلق
 ایخبلہ
 خبر
 مبتدا
 و
 زید
 مبتدا
 تسیر
 محذوف
 فعل
 مضارع
 ہو و
 مستکن
 فاعل
 وی
 سیر
 المفعول
 مطلق
 سیر
 ثانی
 تاکیدی
 سیر
 اول
 ایخبلہ
 خبر
 مبتدا
 من
 از
 حروف
 جارہ
 ضمیر
 مجرور
 وی
 این
 جار
 و
 مجرور
 متعلق
 ثبات
 خبر
 مبتدا
 کہ
 ما
 وقع
 ست
 مقدم
 بر
 مبتدا
 و
 فاعل
 وقع
 ضمیری
 راجع
 بمفعول
 مطلق
 تفصیل
 مفعول
 وی
 لا
 اثر
 جار
 و
 مجرور
 متعلق
 تفصیل
 مضمون
 مضاف
 الیہ
 اثر
 جملہ
 مضاف
 الیہ
 مضمون
 متقدّم
 صفت
 جملہ
 مثل
 چنانچہ
 گذشت
 فا
 از
 حروف
 عاطفہ
 شد
 امر
 حاضر
 مضاعف
 از
 باب
 نصر
 و
 ضمیر
 فاعل
 او
 و
 التوافق
 مفعول
 او
 فا
 از
 حروف
 عاطفہ
 اما
 از
 برای
 توطیہ
 یعنی
 پیش
 او
 تہنون
 محذوف
 مضارع
 مضاعف
 از
 باب
 نصر
 و
 فاعل
 وی
 من
 المفعول
 مطلق
 بعد
 ظرف
 تہنون
 اما
 از
 برای
 عاطفہ
 قدر
 مفعول
 مطلق
 فعل
 محذوف
 کہ
 ان
 یفدون
 ست
 در
 اصل
 یفدون
 بوده
 است
 ضمیر
 بر
 یا
 ثقیل
 بود
 بما
 قبل
 و
 او
 نہ
 بعد
 از
 سلب
 حرکت
 ما
 قبل
 یا
 را
 بالتقاء
 ساکنین
 بنیداختند
 یفدون
 شد
 بر
 وزن
 یفین

<p>قال۔ ومنها ما وقع للتشبيه علّا جاً بعد جملة متشبهة على اسم مجناه وصاحب</p>
<p>و بعضی ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب برہیل قیاس الموضع است کہ واقع شود مفعول مطلق در ان موضع از برای تشبیه و علاج باشد یعنی از اعضا می ظاہری در وجود آید و بعد از جملہ باشد کہ آن جملہ مشتمل باشد بر اسمی کہ آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مشتمل باشد بر صائگان</p>
<p>قال۔ مثل مررت بہ فاذا الہ صوت صوت حمار</p>

یعنی بگفته ششم بمرئی پس ناگاه مرا و را آوازی بود که آواز سیکر و مثل آواز حمار یصوت که عامل مفعول مطلق است حذف کردند از جهت آنکه بعد از جمله است که آن که صورت است که آن جمله شتمل است بر آن که آن صورت است و یعنی مفعول مطلق است و شتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیری مجروری است

قال - و صرح صراخ الشکلی

تقدیرش چنین شود که مررت به فاذا صراخ یصرخ الشکلی یعنی بگفته ششم بمرئی پس ناگاه مرا و آوازی بود که آواز سیکر و مثل آواز زن که بجه دی مرده باشد

قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل لها غیره

و بعضی از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن مواضع است که واقع شود مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مر آن جمله را غیر آن مفعول مطلق

قال - نحو له علی الف و رسم اعترافا

تقدیرش چنین شود که اعتراف اعترافا یعنی مراد راست بر من هزاره درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعتراف که عامل مفعول مطلق است حذف کردند از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له علی الف و رسم است و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد که آن اعتراف است

قال - و یسی توکید النفس

و نام می نهد این نوع مفعول مطلق را تاکید النفس ای موکه النفس چه تاکید مضمون جمله میکند که آن اعتراف است و آن اعتراف نفسی است

قال - و منها ما وقع مضمون جمله لا محتمل غیره

و بعضی دیگر از آن مواضع که واجب است حذف عامل مفعول مطلق در آن موضع آن مواضعی است که واقع شده مفعول مطلق در آن موضع مضمون جمله که باشد مر آن جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق

قال - نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود که حق حقا یعنی زید قائم است حقا که یعنی ثابت است این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کر دے پس دلیل وجوب از جہت آنکہ مفعول مطلق مضمون جملہ است کہ آن جملہ احتمال غیر آن مفعول دارد از جہت آنکہ زید قائم احتمال قیست دارد و احتمال غیر قیست دارد

قال - ویسیمی تاکید الغیرہ

و نام می نماید این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیرہ ای بدفع غیرہ

قال - و منها ما وقع مثنی

و بعضی دیگر از ان مواضع کہ واجب است حذف عامل مفعول مطلق در ان موضع از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضع است کہ واقع شود مفعول مطلق در ان موضع مثنی یعنی جہتہ تشبیہ از برای قصد کثرت و باید کہ مضاف بمفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد پس دارد شود فارغ البصر کہ تین کہ کر تین مفعول مطلق است و مثنی واقع شدہ از برای قصد کثرت با وجود این عامل اورا کہ ارجح است حذف کر دے از جہت آنکہ مضاف نہ بمفاعل است نہ بمفعول

قال - مثل لبیک

کہ در اصل الب لب البابین یعنی ایستادہ ام بخیرت تو ایستادنی بسیاری یعنی و اما حذف کر دے عامل مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و اورا بر ملاشی بحر در کر دے از باب افعال و زوائد را حذف کر دے و اضافت بمفعول کر دے چون تشبیہ باضافت بمفاعل و لبیک شد

قال - و سدیک

تقدیرش چنین شود کہ اسعدک اسعاد الجدا سعادای اعینک اعانہ بعد اعانہ یعنی یاری میدہم ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی تعجزات این مثل تمیزات لبیک است تفاوت درین است کہ وی سدیک بلام است و این متعدی بنفس خود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ منها ما وقع چنانکہ در وجوہ اعراب سابق مذکور شد التشبیہ متعلق بوقع علا جا حال از فاعل وقع کہ ضمیر نیست بعد ظرون وقع جملہ مضاف الیہ بعد تلمہ صفت جملہ علی اسم متعلق بوسی بمعنا متعلق بشابت صفت اسم و صاحبہ عطف بر وی مثل چنانکہ مذکور شد مررت بمعروف فا از برای عطف اذا از برای مضافات کہ متعلق

ثبابت که خبر مبتدا است که صورت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بهمار و صراح عطفت
بر صورت و صراح مفعول مطلق فعل محذوف مفعول مطلق مضاف الیه و منها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول
ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لار نفی جنس که محتمل اسم وی لما متعلق ثبابت خبر لا غیره مفعول مالم
بسم محتمل نحو هم چو مثل له متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که الف است و در هم مضاف الیه الف
اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف و بسی فی فعل مجهول مضارع و در ضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم
بسم فاعل وی تا کید مفعول دوم بسی فی نفسه متعلق تا کید و منها ما وقع مضمون جمله چنانکه مذکور شد لما
متعلق ثبابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که آن مبتدا محتمل است غیره مفعول مالم بسم فاعل محتمل نحو چنانچه
گذشت زید مبتدا فاعل خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف و بسی تا کید الیه چنانچه گذشت و منها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع
مثل لبیک مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیرش چنین شود که لبیک البابین الی فعل انما فاعل وی که متعلق باب
البابین مفعول مطلق و بعد کیش لبیک است مگر در تعلیق مفعول بروی که احتیاج بحرف جر ندارد

قال - لمفعول به بهو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به آن اسمی است که واقع شود بر فعل فاعل

قال - مثل ضربت زیدا

یعنی بزدم زید را ضربت فعل و فاعل زید مفعول به وی از جهت آنکه واقع شده است بر فعل فاعل
سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بروی واقع شده و
حال آنکه مفعول به از منصوبات است پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا
مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام پذیر
که واقع شود بر فعل فاعل چنانکه مفعول مطلق گذشت

قال - وقد تقدم علی الفعل

و اندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل است و روی مثل ایک بعد و گاهی واجب است تقدیم
همچنانکه من رأیت که متضمن استقامت و من تکریم اگر کم متضمن شرط است یعنی هر کس را که گرامی

بحث الفعول به

	کئی تو گرامی کلمہ من ترا کہ واجب است تقدیم کیا اجبت تصحیح شرط
	قال۔ وقد يحذف الفعل لقيام قرينه جوارا
	واندکی حذف میکنند فعل را از جهت قائم بودن قرینه بسبیل جوار
	قال۔ مثل قولك زيد لمن قال من اضرب
بہر گو گفتن تو زید در جواب کسی کہ گوید من اضرب یعنی اگر از منم رواست کہ زید اگویند در جواب دی و فعل را حذف کنند بقریۃ سوال و رواست کہ اضرب زید اگویند	
	قال۔ ووجوبه في اربعة مواضع
و واجب است کہ حذف کنند عامل مفعول بہ را در چهار مواضع دو غیر این چهار مواضع نیز حذف واجب وجود میگیرد لیکن از جهت قلت و قدرت وی تعرض نکردی از ان مواضع غیر مذکورہ اغترست یعنی کسی بکار داشتن مثل اخاک اخاک اسی الزم اخاک یعنی لازم گیر بہ اور خود را اخاک دوم مع نحو احمد لمدحمید اسی امدح الحمید یعنی مع میگویم حمید را تسوم ذم نحو اتانی زید الفاسق اسی اؤم الفاسق یعنی ذم میکنم فاسق را اچام ترجم نحو مرت جزد المسکین رأسہ ترجم المسکین بمعنی ترجم میکنم بر مسکین	
	قال۔ الاول سماعی
اول از ان مواضع اربعہ سماعی است یعنی ضابطہ و رابطہ من است کہ دیگر بی قیاس توان کرد	
	قال۔ نحو امر نفسه
تقدیرش چنین شود کہ امر و نفسہ یعنی بگذار مرد را بانفس او	
	قال۔ وانهو اخير الكلم
تقدیرش چنین میشود کہ وانهو اعن التشلیث و اقصد و اخير الکلم یعنی باز ایستد از سه گفتن خدا و فصل کند انچه خیر است مرثا را کہ آن توصیف است	
	قال۔ واهلا
تقدیرش چنین بود کہ اتیت اهلا یعنی آمدی تو اهل خود را	

المثال - وسلا

اسی اتیت سہلا یعنی آمی زمین ہواری را اما وجوہ اعراب این ترکیب است
 المفعول مبتدا بہ متعلق ہوی ہو مبتدا ثانی ما ما موصولہ وقع فعل ماضی علیہ متعلق بوقع فعل فاعل
 وقع مضان بقا فعل این جملہ صلا ما ما با صلا خود خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر
 مبتدا و محذوف خبریت فعل و فاعل زیر المفعول بہ او و قد کہ بر فعل مضارع در آمدہ از برای
 تعلیل و در ضمیری فاعل وی راجع بمفعول بہ علی الفعل متعلق بتقدم و قد یحذف مثل قد تقدم
 الفعل حصول مجہول یحذف بقیام متعلق بحدیث قرینہ مضان الیہ لقیام جواز التمییز با صفت مفعول
 مطلق فعل محذوف لکھو لک خبر مبتدا و محذوف تقدیرش چنین شود کہ اضرب زیدا لمن لام حرف جر
 من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود کہ ضمیرست راجع بمن صلا من من من
 استفہامیہ مفعول اضرب مقدم بر وی فاعل وی انکہ در وی مستکن است اینجملہ مقولہ قول و وجوبا
 خطف بر جواز ثانی اربعہ متعلق بحدیث مواضع مضان الیہ اربع دیگر نیست بجهت آنکہ لا ینصرف
 الاول مبتدا سماعی خبر وی مثل خبر مبتدا و محذوف امر مفعول بفعل محذوف و نفسہ عطفت بر اثر
 اینجملہ محذوف مضان الیہ مثل و انتہوا فعل امر از باب افتعال و او فاعل وی خبر مفعول بفعل
 محذوف کہ متعلق یا قصد و او اداء المفعول بفعل محذوف اسی اتیت اداء و لک سہلا

قال - والثانی ابتدائی و ہو المطلوب قبول بحرف نائب مناب ادعو لفظا و تقدیرا
 دوم از ان مواضع کہ واجب است حذف فاعل المفعول بہ ہر سبیل وجوب منادی است و ان
 منادی آن اسمی است کہ طلب کردہ باشد ہمیشہ آملن اولین اجابت کردن او و سبب
 کہ آن حرف قائم مقام ادعو باشد کہ آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل
 یوسف اعرض عن ہذا اسمی یا یوسف یا خود منادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل
 الایا اسجدوا لی یا قوم اسجدوا

قال - وینی علی ما یرفع بہ او امکان مفردا معرفۃ

الموضع الثانی نہایت الشان

و بنا کرده میشود مبادی بر اینچیزی که بر فع کرده میشود و یکی از این صنفه و الف و و است
وقتی که باشد معرفه یعنی مضاف و شبه مضاف و مکرر غیر معین باشد

قال - مثل یازید

که مبنی بر ضم است

قال - و یازجل

اینچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش ازند معرفه است و یکی بعد ازند

قال - و یازیدان

مثال آنکه مبنی بر الف است چه که تشبیه است و رفعی تشبیه بالف میباشد

قال - و یازیدون

مثال آنکه مبنی بر و است چونکه جمع است و رفعی جمع بر و است

قال - و یخفض بلام الاستغاثه

و مجروری باشد مبادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر مبادی در می آرند

قال - مثل یالزید

و لام استغاثه را بفتح میخوانند یا اینکه لام جاره است و لام جاره مرسوم باشد وقتی که بر اسم
ظاهر در آید بحیث آنکه مبادی مشابه کاف است و کسک است پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون
بر ضمیر و آید مفتوح باشد پس مشابه ویرانیه حکم می دادند

قال - و یفتح لاسحاق الضا فلا لام فيه

و یفتح میکنند مبادی را از جهت پیوستن الف استغاثه و حال آنکه لام بنا

قال - مثل یازیداه

که مبنی بر فتح است و باز برای و

قال - و یضرب بالواو

و منصوب می باشد مانند ای منادی مفرد معرفه و منادی مستغاثه بلام یا بافت

قال - سخنو یا عبد الله

البر برای منادی مضاف

قال - و یا طالعاجیلا

مثال شبه مضاف

قال - و یا جیلا انیر معین

که مثال دیگر غیر معین است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لثانی مبتدا النادی خبر روی و هو مبتدا و دیگر المطلوب خبر روی اقباله مفعول مالم اسم فاعل مطلوب بحرف متعلق بمطلوب نائب مناسب صفت حرف مناسب مفعول فیه نائب اذ مفعول متکلم مضاف الیه مناسب لفظا کنیه تقیید عطفت بر لفظ و بینی فعل مضارع مجزول ناقص بر بی حرف متعلق به بینی ماما موصوله یا موصوله فی رفع مضارع مجزول در و ضمیری ستم مفعول مالم اسم فاعل او عالم مبتدا بی متعلق به بی رفع و ضمیر به راجع به او و اینجا که مایا مبتدا و این جمله مجزول است محلاست آنکه مجزول است از آنکه شرط کان از آن مثال ناقصه و ضمیری راجع مبتدا می باشد و خبر کان معرفه صفت مفرد اینجا خبری و خبری و خبری است خبریه یعنی که مقدم است بر روی مثل خبر مبتدا و محذوف یا حرف ندازید منادی مفرد اعرف و این جمله در محل خبر مضاف الیه مثل و یا زیدان و یا زیدون مثل یا زید عطفت بر و تخفیف مثال بی رفع بر اضم متعلق بخفیف مضاف الیه لام مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندالام حرف از برای استغاثه زید مجزول روی مستغاثه یعنی مثل تخفیف عطفت بر روی لام حرف جر الحاق مجزول لام مضاف یا العت و العت مضاف بها و با فاعل با مستغاثه لا حرف نفی لام اسم وی و خبر و ضمیری محذوف است که فیه است مثال چنانچه گذشت یا حرف ندازید خبر منادی با از برای وقف نیست قبل مجزول ماما موصوله سوا سی بطرث ثبوت که با فاعل خود وصله است بها مضاف الیه سوا سخنو چنانکه مثل یا حرف ندو عبد منادی مضاف الیه یا حرف ندا طالعاجی منادی جیلا مفعول به طالعاجی یا حرف

انذار جمل منادی بغیر جارد و مجرور متعلق بمقبول است که صفت بجایست معین مضاف الیه بغیر
قال - و تولیع المتادی البینه المفردة من التاكيد والصدقة وعطف البيان المعطوف
 با بحرف المتعنع دخول يا عليه

منادی مبنی که مفرد باشد که آن تاکید است و صدقة و عطف بیان و معطوف بحرف که متعنع باشد
 دخول یا بر و یعنی معرفت بلام باشد چونکه یا بالفت لام جمع نمیشود

قال ترفع على النقطه و نصب على محله

برقع کرده میشود و این تولیع مذکور محل بر لفظ منادی و نصب کرده میشود محل بر محل او که مفعول است
 چونکه اصل و تولیع مبنی است که تابع محل باشد

قال - مثل يازيد العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل است این مثال صفت است رفع او رواست محل بر لفظ زید و نصب او رواست
 محل بر محل او چونکه تقدیر او عوزید ابو که عامل مفعول به است بر بیل و جوب حذف کردند و یا را قائم
 مقام او دانستند مثال تاکید یا تهم اجموع که محل بر لفظ باشد و اجمعین که محل بر محل باشد یعنی میخوانم
 قبیله تهم را همه ایشان را و مثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشر یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر
 و مثال معطوف بحرف که معرفت بلام باشد مثل یازید و احارث محل بر لفظ و احارث محل بر محل مبنی میخوانم زید و احارث

قال - و التحليل في المعطوف ينخت الرفع

و تحلیل در معطوف اختیار کرده آرفع را با اینکه رواست و نصب

قال - و ابو عمر والنصب

و اختیار کرده ابو عمر و نصب را با اینکه رواست و رفع را و ابو عمر و نصب

قال - و ابو العباس ان كان كالحسن وكما تحليل والا فكالی حسن

و ابو العباس که مبتدع است میگوید که اگر میباشند معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الحسن المأمور را از
 حذف توانگر پس مثل خلیل است در اختیار رفع و اگر مثل الحسن نباشد معطوف مذکور یعنی نزه

الف لام از وی نتواند که مثل النجم و الصق که با هم و ستاره است که نزع الف لام از وی روا نیست
که خبر و علم شده پس در صورت ابوالعباس مثل الجمر و ست در اختیار نصب چونکه الف لام را از وی
نزع نمیتوان کرد و منادی مستقبل داشت و باید دانست که الف و لام را با علمیت سه حالت است
یکی آنکه واجب است که همیشه با لام باشد و این وقتی است که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه رواست
که با الف لام باشد و رواست که نزع الف لام کند از وی و این وقتی است که اسم فاعل و اسم فاعل
یا صفت مشبیه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که رواست نزع الف لام از وی سوم آنست
که علم را تشبیه و جمع کنند و ریخال نیز واجب است که با الف لام باشد از یزدان و الزید و ن

قال - والمضاف منصوب

و نیز تابع منادی که مضاف باشد نصب می باشد از جهت آنکه منادی به وقت که مضاف باشد
نصب می باشد پس تابع او بهرین اول مثال آنکه که مضاف باشد به مضاف و مثال صفت مضافه
یا زید و احوال و مثال عطفت بیان و غیر اینها مضافه غایت بحرف که معرفت بلام باشد مضاف
نمی تواند بود به جهت آنکه مضافات به حرف نزع از معرفت

قال - والبدل والمعطوف غیره از حکم حکم مستقل

بدل و معطوف که غیر از معطوف که در حکم حکم مستقل است از جهت آنکه مقصود بدو
بدل است پس هر چه منادی او است و معطوف بحرف خبر و منادی ثانی است و مانع دخول حرف ندا
بر وی نیست که آن الف لام است

قال - و المضاف

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرفت بلام
خواه مضاف باشد و خواه مفرد و خواه شبه مضاف و خواه مکرر و غیر معین و خواه مستغاث و جمیع احوال
حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید یا بشری زیدی که نام او بشر است و مثال بدل که مضاف باشد
یا زید یا خا عمر و اسی زیدی که برادر عمر و است و مثال شبه مضاف یا زید یا العاجل اسی زیدی که

بر آئیده کوه است و مثال بدل که نکره غیر معین باشد یا زید رجلاً صالحاً یعنی ای مرد صالح و مثال
 معطوف یا زید و عمر و ای زید و ای عمر و مثال معطوف بحرف مضاف یا زید یا عمر و ای زید و ای عمر و
 عمر و و مثال شبه مضاف یا زید و یا طالعاً جبلاً ای زید و ای بر آئیده کوه و مثال نکره غیر معین مثل یا زید
 و رجلاً صالحاً ای زید و ای مرد صالح اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و توابع مبتدا
 مضاف بمنادای المبتدای صفت منادی المفروقه صنفه توابع تمن از برای بیان با ثبات که صفت توابع
 است التأكيد مجرور وی الصفة عطفت بر التأكيد عطفت البیان عطفت بالصفة والمعطوف عطفت
 بعطفت بیان با محرف متعلق بالمعطوف المتمتع صفت معطوف و محل فاعل المتمتع مضاف بیا یا مضافاً
 و علیه متعلق بدخول در ضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجهول در ضمیری مفعول بالمسمی فاعل و
 عامل بتوابع علی لفظه متعلق ترفع و ضمیر لفظه راجع بمنادی اینجا منادی خبر توابع و تنصب علی محله مثل
 ترفع علی لفظه و عطفت هر دو مثال چنانچه گذشت یا زید منادی و العاقل یرفع صفت زید نظر بلفظ و
 العاقل منصب نیز صفت زید نظر بمحل وی انخلیل مبتدای المعطوف متعلق بخبر که فعل مضارع معروف
 است و در ضمیری فاعل و راجع بخلیل الرفع مفعول اینجا این جمله خبر مبتدا و ابو عمر و عطفت است
 بر فاعل اینجا که ضمیر است النصب عطفت است الرفع و جائز است اینکه ابو عمر و مبتدا باشد و خبر او
 مقدر باشد النصب مفعول وی باشد یعنی مفعول خبر مقدر که مختار است ابو العباس مبتدا و ان
 حرف شرط کان ماضی معروف فعل شرط در و ضمیر استتراسمم او راجع بمعطوف که احسن خبر
 کان فو کا انخلیل فانه برای جزاء شرط کاف حرف جر خلیل مجرور این جار و مجرور متعلق ثبات
 که خبر مبتدا و محذوف است ای فو کا انخلیل این جمله اسمیه خبر ای شرط والا در اصل ان لا بوده
 این فون را بعد از تهلا ای او بلام و ادغام لاین بر فعل محذوف در آورند که تقدیرش چنین شود که
 ان لا کین المعطوف کا احسن فابو العباس کابی عمر و فی اختیار النصب و اینجا فعل را با فاعل حذف
 کردند از جهت آنکه حرف شرط قرینه محذوف است کفانی عمر و مثل فو کا انخلیل است و المضافه
 مبتدا تنصب فعل مجهول مضارع در ضمیری راجع بالمضافه فاعل وی و البذل مبتدا و المعطوف

عطف بر البدل غیر صفت مابین موصوفه ذکر فعل مجبول در ضمیری راجع با حکه مبتدا و ثانی حکم استقلال خبر وی این مبتدا خبر خود خبر مبتدای اول مطلقا مفعول مطلق یا حال

قال والعلم الموصوف بابن مضافا الى علم آخر مختار تحت

و منادی مفرد معرفه که علم باشد که آن علم موصوف باشد یا بین یا انبته که آن باین یا انبته مضاعف باشد بعلم دیگر مختار است درین علم مذکور فتح او اگر چه مبنی بر ضم نیز رواست از جهت آنکه علم باین صفت بیشتر از مثال است پس صفت او مطلوب باشد

قال -- واذا تودی العرف باللام

وقتی که خواهند که ندانند معرفت بلام را و حال آنکه حرف ندا بافت لا جمع نیست پس از جهت رفع این تضاد

قال - قبل یا ایها الرجل

میگویند یا ایها الرجل یعنی کلمه ای را با پای تنبیه فاصله می آورند میان حرف ندا و مفعول

قال - و یا هذا الرجل

و یا خود هذا را که اسم اشاره است فاصله می آید

قال - و یا ای هذا الرجل

و یا خود ای و هذا را با هم ترکیب کرده فاصله می آورند و این فاصله مذکور را منادی میزند و خطاب و معرفت بلام مذکور را

قال - والترموارفع الرجل لانه المقصود بالنداء

و لانه گرفته اند از این که صفت منادی است و سابقا مذکور شد که در صفت منادی در وجه رواست از جهت آنکه مقصود ندا و ستاینه گو یا منادی است

قال - و توابعها لانه توابع معرب

و لانه که از این رفع توابع رجل را باینکه در توابع منادی دو وجه رواست و اول از جهت آنکه توابع رجل توابع معرب است و توابع معرب از این رفع انتظام میابد

قال - و قالوا یا ایها الرجل

[illegible]

مجلس ۱۰۰

و مرثی است در این کتب شریفی در بابیکه سادگی سخن در آن مرثی و مرثی است و مرثی است
 مذکور باشد و فقط اول آن را می گویند و در این مرثی است که مرثی است که مرثی است
 معروف است و جواز نصب نیست آنست که میتوان که او را از خداوند دانند بعد از مرثی است که مرثی است
 و تمامی اینست که یا تیمیم عدی لا ایاکم لایقینک فی سوره عمر یعنی اشی قبیل عدی پدر منی نیست
 مرثی را یا پدر که نمیداند شمار او و شاعر در پس یعنی او را یعنی عمر و گنارند که مرا جبریم همچو کند که من پس
 و در مقام حاجات در آیم و شمار را هیچ کس

سؤال - والمضاف الى يارب المستقيم سيجو رئيس

و مبادی که مصاف باشد بیای شکل برواست در چهار وجه

قصہ سال - میا غلامی

١٢

مسل - ویاغلی

بکون!

شال - ویا علی

بخوبی با او گفتگو کرد

فصل - و اعلم

11

بسم الله الرحمن الرحيم

	در و است درین چهار وجه مذکور بها خواندن در حال توقف	
	قال - وقالوا یا ابی و یا امی	
	و گفته اند عمران یا ابی و یا امی برین وجه اربعه مذکوره	
	قال - و یا ابنت یا است	
	این گفته اند قبل از یاتما	
	قال - فتواد کسرا	
	در صایک که آن تا مفتوح باشد یا کسور	
	قال - و بالاهت دون الیاء	
و یا لغت نیز رواست که ابناء و ائمه گویند نه بیا که ای و استی که اگر چنین گویند جمع شود میان عوض و معوض		
	قال - و	
	قالوا	
	قال - یا ابن ام و یا ابن عم و مثل باب یا غلامی	
و گفته اند یا ابن ام و یا ابن عم و خاص کرده اند این قول را برین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجه مذکوره و قید نه صیغه است آنست که اگر بجای ام یا عم لفظ دیگری باشد مثل ای یا فانی در وی این وجه مذکوره رواست و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم و گفته اند درین ترکیب وجه دیگر آنکه		
	قال - قالوا یا ابن ام و یا ابن عم	
است بجز الف و کاف الفتحه و این وجه در غلامی شاذ است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که العلم مبتدأ الموصوفه صفت وی باین تعلق بالموصوفه مضافا منصوب است بحجت آنکه قال است از این یا خود خبر کان مخذوف باشد تقدیرش چنین شود که اذ کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد و نا و ضمیر تقدیرش چنین شود که اذ اضمیفت مضافا الی علم متعلق بمضافا ینتظار مضارع مجمل فتحه مفعول بالمسمی فاعل ینتظار و ضمیر فتحه راجع بمنادی و این جمله فعلیه خبر مبتدأ و اذ اکلمه شرط نووی فعل شرط المعرفه مفعول بالم		

یسیم فاعل نودی بالام متعلق بالمعروف قبل جزاء شرط یا حرف ندا ای منادی مفرد معرفه یا صرفت
 مشیہ عوض از مضاف الیه الرجل صفت آئی و این کلام کہ یا ایہا الرجل ست مفعول مالم یسیم فاعل
 قبل و یا ہذا الرجل عطفت بر ایہا الرجل ہذا منادی مفرد معرفہ و یا ایہذا الرجل عطفت بر ہذا الرجل ہذا
 مفرد معرفہ و ہذا صفت ای و الرجل صفت ہذا و التزموا ماضی معروف مسند بضمیر یا یعنی از ظاہر کہ
 آن وادست کہ عائدست بنجاة رفع مفعول التزموا و الرجل مجرور بانیکہ مضاف الیہ رفع ست لام
 حرف جبران حرف از حروف مشبہ لفعیل ہا اسم ان عائد بمعرف بلام المقصود جبران و این ان
 با اسم و خبر خود را ویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بالتزموا و توالجہ عطفت بر الرجل لا ہما
 مثل لائکہ گذشت و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الہ منادی اینجملہ مفعول قالوا خاصہ مفعول مطلق
 یا حال و لک متعلق ثبابت کہ خبر مبتداست مقدم بر او کہ الضم ست فی متعلق بنجر محذوف کہ ثابت یا جا
 ست یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیہ تیم ثانی اگر تیم اول را منضم
 خوانیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت اینجملہ مضاف الیہ مثل الضم مبتدا و النصب
 عطفت بروی و المضاف مبتدا الی یا متعلق بالمضاف التکلم مضاف الیہ یا يجوز فعل مضارع فیہ
 متعلق بجوز یا غلامی فاعل يجوز و یا غلامی عطفت بروی و بہرہین قیاس یا غلام و یا غلاما و بالہما
 متعلق بجوز و تھا حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الی منادی و یا امی عطفت بر یا الی و یا است
 عطفت بروی فتحا حال و کسر عطفت بروی و بالالف متعلق بقا لود و ن ظرف قالوا مضاف بالہما
 و قالوا چنانچہ گذشت و این منادی مضاف بام و ام مضاف بیاء شکلم یا را حذف کردند و اکتفا
 بکسرہ کردند و یا ابن عم عطفت بروی خاصہ حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف
 ای ہو مثل باب مضاف الیہ مثل غلامی مضاف بہاب و رواست کہ یا ابن ام و یا ابن عم و محسول
 رفع مبتدا باشد و مثل خبر وی و غلامی مضاف الیہ باب و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا این منادی
 ام مضاف الیہ وی و یا ابن عم عطفت بروی

قال - و ترخیم المنادی جائز و فی غیرہ ضرورۃ

بحث ترخیم المنادی

و ترجمه منادی جائز است بی ضرورت شعر پس منادی که در شعر باشد ترجمه روا باشد بطریق اولی

و در غیر منادی ترجمه از جهت ضرورت شصت

قال - و هو حذف فی آخره تخفیف

و این ترجمه منادی حذف است در آخر منادی از جهت تخفیف و احتمال دارد که این تاخریهست
مطلق ترجمه دارد و معنی چنین شد که مطلق ترجمه حذف است و در آخر اسم از جهت تخفیف

قال - و شعره ان یون مناد

و این شعره منادی که آن منادی باشد به معنی مناد باشد که آن مناد باشد که مناد باشد
و اضافت این ترجمه است از جهت آنکه اگر از مضاف مذکور بکنند از آخر اسم مذکور نگذرد باشد از جهت
معنی و اگر از آخر مضاف الیه حذف کنند از آخر منادی حذف نگذرد باشد از جهت لفظ

قال - ولا مستغنا

و شعره دیگر این است که مستغنا نباشد خواه مستغنا باشد یا نه و خواهد بافت

قال - ولا مندوب

و شعره دیگر منادی است که مندوب نباشد و در بعضی نسخ واقف شده است بنابر آنست که صور منادی است
از حیثیت دخول در منادی

قال - ولا جهله

و شعره دیگر این است که جهله نباشد از جهت آنکه جهله را بر حال وی نکایت میکنند و اخیر نمیدهند

قال - و یکون اما علمه از ادعای ثلثه احدی

و میباید که این منادی یا علم که زیاده باشد بر سه حرف از جهت آنکه علم کثیر الاستعمال است پس
تجفیف وی را بکارند باشد و اگر از وی چیزی حذف شود معلوم باشد لیکن این مخالفه دارد و آن قافیه
که الامام لا یغیبه

قال - و اما بتاء التانیث

و یا خود بتای تا نیست باشد اگر چه زائد بر سه حرف و علم نباشد

قال - فالکمان فی آخره رائدتان فی حکم الواحدة

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیادہ کہ در حکم یک زیادہ باشد یعنی با ہم زیادہ کنند و یا ہم حذف کنند

قال - کاسماء

مثل اسماء حتی کہ از وسامه باخو و باشد بر وزن فعله و اما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم ناقیل نما
خواهد بود یعنی حرف اصلی کہ پیش از و حرف مرده شد

قال - و مروان

و مروان چون ترخیم کنند مروگو بند بحدوث الف و نون چونکہ الف و نون مزیدتان و و زیادہ اند و حکم یک زیادہ

قال - او حرف صحیح قبل مدۃ

یا خود حرف صحیح باشد و از منادی کہ پیش از و حرف مرده باشد و مراد لکن حرف صحیح است کہ اصلی باشد و تحقیق صحیح با
یا در حکم صحیح مثل می کیای وی در حکم صحیح است ازین حیثیت کہ قبول حرکت میکند مثل حرف صحیح و مراد از مد و حرف غایت
زائدہ ساکن است کہ حرکت یا قبل وی از قبل وی باشد پس از مختار و و حرف حذف نموان کہ چونکہ الف و نون

قال - و ہوا کثر من اربعة احرف

و حال آنکہ این منادی مذکور با یکہ زیادہ از چهار حرف باشد و از حذف حرفین نقصان و روی پدید نیاید

قال - حذقا

یعنی حذف میکنند و حرف نادر ہر یک ازین دو قسم مذکور در اول بحیث آنکہ و و زیادہ اند و حکم یک زیادہ
و در ثانی بحیث آنکہ ہر وقت کہ حرف آخر را کہ اصلی است حذف کردند حذف ناقیل وی کہ حرف زائد است بطریق اولی لازم می

قال - مثل منصور و عمار و سکین

کہ او را یا منص و یا منسکب باید گفت بعد از ترخیم

قال - و الکمان حکما حذف الایم

و اگر باشد کسی نہاد و ترخیم مرکب حذف میکند و علم خیر و مثل سکین کہ بعد از ترخیم یا بعد از سکین

قال - واکنان غیر ذلک محرف واحد

و اگر باشد آن بنادى مذکور غیر این سه قسم مذکور پس حذف میکنند از و حرف واحد: مثل یا حار و یا مال که در اصل یا حارث و یا مالک بود

قال - و هو فی حکم الثابت علی الاکثر

و ان محذوف در حکم ثابت است پس تشریحی

قال فیقال

پس گفته میشود

قال - یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بود و

قال - و یا ثمر

بثبات و او چنانکه پیش از حذف بود

قال - و یا کرو

بفتح و او چنانکه پیش از حذف بوده و او را با الت بدل نموده اند و چون حرکت وى و الت فتح ماقبل وى از حیت آنکه الت که بر تیره حذف شده در حکم ثابت است

قال - و قد جعل اسم بر اسم

و اندکی میگردانند منادی مرجم را اسم بر اسم یعنی محذوف در حکم ثابت نمیدارند بلکه مثنوی میدارند

قال - فیقال

پس بگویند

قال - یا حار

بنعم را چنانکه منادی مفرد معرفه است و اکنون اخیر واقع شده

قال - و یا ثمر

کہ قلب کردہ اندو اور ایما بچت آنکہ در طرف واقع شدہ و ما قبل مضموم چونکہ محذوف و حکم ثابت نیست

قال - ویاکرا

و اور ایا بچت بدل کردہ اند بچت تحرک او و التلج ما قبل او و الف محذوفہ و حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ در تخمیم بتدا مصاف بمنادی جہائز خبر مبتدا فی غیرہ متعلق بجائز ضرورۃ مفعول لہ و ہو مبتدا حذف خبر مبتدا فی آخرہ متعلق بحذف تحقیقا مفعول و شرط مبتدا مضاف لضمیر ان از حروف ناصبہ لایکون از افعال ناقصہ در ضمیری راجع بمنادی اسم وی مضاف خبر وی و لا لا مذکرہ نفی مستغاثا عطف بر مضافا و لا اند و با عطف بر لا مستغاثا و لا حایہ عطف بر لا مذکور و یکون فعل مضارع در ضمیری اسم وی راجع بمنادی اما علما خبر وی را مبتدا صفت علما علی ثلاثہ کہ مضاف با حرف ست متعلق بزائد و ما حرف عطف بتا و التانیث متعلق ثباتا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ فی آخرہ متعلق ثباتا خبر کان مقدم بر اسم وی کہ زائد تان است فی حکم الواحدہ متعلق ثباتان کہ صفت زائد تان است کاسما متعلق ثبات کہ خبر مبتدا محذوف است ای ہو ثابت کاسما و مردان عطف بروی او حرف عطف حرف عطف بر زائد تان صفت وی مدہ مبتدا فاعلہ مقدم بروی خبر وی این جملہ صفت دیگر حرف را و ہو مبتدا اکثر خبر وی اربعہ جار و مجرور متعلق با اکثر حرف مضاف الیہ اربعہ این جملہ حال حذف فعل مونث مجہول الف کہ ضمیر باز زمر فروع است مفعول مالم یسم فاعل وی و انکان چنانچہ گذشت در ضمیری راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جملہ شرط حذف مجہول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الا خبر صفت الاسم این جملہ خبر وی شرط و انکان غیر ذلک جملہ شرطیہ فحرف واحد جر اسے شرط و ہو مبتدا فی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدا علی خبر مبتدا علی اکثر متعلق بواقع کہ خبر مبتدا محذوف است ای کوتہ ثباتا علی المذہب الا اکثر فیقال فعل مضارع مجہول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی و یا ثم عطف بر یا حار و یا کرد عطف بر یا ثم و قد یجعل فعل مجہول مضارع در ضمیری مشکن عالم بمنادی مفعول مجہول وی اسم مفعول یجعل براسہ متعلق بہ یجعل فیقال تا آخر چنانکہ گذشت

قال - وقد استعملوا صيغة الذم في المندوب

بدستی که استعمال کرده اند یعنی طرآن چنینند نه او مندوب که آن است

قال - وهو استفتح عليه يا اودا

و این مندوب با تحمیری است که اندوه خود را بر او یا اودا

قال - واتخص بواو

و خاص کرده شده است یعنی متنازع است مندوب از نادای بواو سطره و یعنی در آنجا می شود

قال - وحكم في الاعراب والبناء حكم المنادي

و حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی است پس هر وقت که میفرمودند باشد یعنی مجرب باشد و هر وقت که میضاف باشد میضاف باشد و اگر مستغاث باشد مستغاث باشد و اگر مستغاث باشد مستغاث باشد

قال - ولك زيادة الالف في قوله

و مفر است زیاده کردن الف در آخر مندوب از جهت و نه سورت و الطول

قال - فان خفت للبتس

پس اگر ترسی تو ببتس شدن مندوب را بغير مندوب زیاده

قال - فقلت واغلا بکیم

میگوئی تو واغلا کنی یعنی واو یا یا زیاده میکنی هر کدام که مناسب دانی پس اگر واغلا کنی الف زیاده میگوید
اغلا مکاه میشد و ببتس بعلامه مخاطب میشد پس از جهت آنکه شونت بعد از ببتس میشود و واغلا مکاه گفت
زیادتی یا بجا بے الف همچنین

قال - واغلا مکوه

و اگر الف زیاده کردی واغلا مکاه گفتی ببتس بجهت مخاطب میشد

قال - ولك المار في الوقت

و مفر است زیاده کردن مار حالت وقف چنانکه در مثل این نحو می شود

قال - ولا يندب الا الحرف

و مندوب نمی باشد مگر حروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در رفع یوسه معذور باشند

قال - فلا يقال وارجله

پس نگویید وارجله یعنی بزنگره غیر معین ندیده توان کرد

قال - و امتنع من ازیاء الطویل

و امتنع است مثل ترکیب وارزیاء الطویل یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی تمتنع است پس چنین باید گفت که و از بدو الطویل را با خبر مضات الیه وی تمتنع نیست پیوستن مثل و امیر المؤمنین

قال - خلا قال یوس

تفاوت می یوس را که تجویز میکنند مثل این ترکیب را که الحاق علامت ندبه در وی بصفت مندوب باشد نه بمنزله

قال - و يجوز حذف حروف النداء الا مع اسم الجنس و الاشارة و المستغاث و المنه

در و است انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با که پیش از ندا نگه پیاده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال است مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و همچنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین صورت نیز حذفه دارد و نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب مدصوت و تطویل است و حذف منافی است

قال - مثل یوسف اعرض عن هذا

که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کرد و ندا از جهت آنکه یوسف علم است نه اسم جنس و اشاره و مستغاث و مندوب و مثل این است اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا اله بود حرف ندا را حذف کردند و هم مشبه در اعراض از وی آوردند اللهم شد

قال - و ایها الرجل

تقدیرش چنین میشود که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کرد و ندا از جهت آنکه اسم جنس و مستغاث و مندوب است

قال - وشد اصبح لیل

و شاذ دست ترکیب اصبح لیل که در اصل یالیل بوده یعنی صباح شوی شب و لیل چون اسم جنس است یا را از وی حذف کردند شاذ دست و این قول زن امر القیس است که زن وی را کرده میداشت و همچنین

قال - وافتد مخنوق

که حذف حروف ندا کردن از وی شاذ دست تقدیرش چنین میشود که یا مخنوق یعنی فدی ده ای کلو گرفته شده و این قول کسی است که در پشت بر نایم افتاد او بر پشت خفته بود کلو ای او را می فشرد و میگفت افتد مخنوق

قال - واطرق کرا

تقدیرش چنین شود که یا که وان و گفته اند که این افسوسیت که باین صید گرگ کنند چنین گویند که اطرقت کرا اطرقت کرا ان النعامة فی القرى یعنی سرور کش ای گرگ چشم فرو خوابان که شتر مرغ که از تو قوی تر است گرفته اند و ورده است و او باین ساکن میشود تا وی را بگیرد و در اطرقت کرا و شاذ دست یکی آنکه اسم جنس را ترخیم کرده اند و دیگر آنکه حذف حرف ندا از وی کرده اند و سوم نیز است که او را اسم بر اسم گردانیده اند و بالفت کرده اند

قال - و قد یحذف المتادی قیام قرینه جوازا

و اندکی حذف میکنند متادی را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جوازا

قال - نحو الایا اسجدوا

که تقدیرش چنین بوده که الایا قوم اسجدوا آگاه باشید ای قوم سجده کنید یا دی را که لفظ قوم است حذف کردند از جهت آنکه قرینه است که آن امتناع دخول حرف نداء است بر فعل پس معلوم شد که اینجا اسم محذوف است و اگر لا به تشدید خوانند ازین باب نخواهد بود بلکه آن ناصب خواهد بود که در لاء نافیة او غایب کرده اند و دخول ایشان فعل مضارع است که نون او مضیعه حذف شده نه امر حاضر چنانکه در قراءه اول مذکور شده اما وجود اعراب این ترکیب آنست که قذا برای تحقیق استعمال اما ضی معرفت در ضمیه می که داوست فاعل او عائذ نجات یا بعرب وصیغه مفعول و الله

مضاف اليه صيغة في السند و متعلق باستعملوا و هو مبتدأ المتفج خبر وى عليه مفعول مالم يسم مستغنى عنه
مجرد و که در عليه است راجع بالغ لام المتفج بمعنى الذي يا متعلق التفج و حرف عطف و اعطفت به
و اختص مجهول مضاف ثلاثي از باب افتعال بو او متعلق باختص و حکم مبتدأ مضاف بضميرى که راجع بمبتدأ
است في از برای ظرف الاعراب مجرور وى و البناء عطف بر الاعراب و حکم خبر مبتدأ که حکم اول است
مضاف بالنادى و لک خبر مبتدأ و الزيادة مبتدأ مضاف بالغ في آخره متعلق بزيادة که مصدر است
فان خفت فعل ماضى معروف ضمير مرفوع يار از مخاطب فاعل وى الیس مفعول وى این جمله شرط
فان معلوم ماضى فعل و فاعل و اغلاکيه مفعول قول این جمله خبر اى شرط و اغلاکيه عطف بر و اعلاکيه
الها مبتدأ و لک مقدم بر وى خبر وى في الوقت متعلق بزيادة که در ضمن و لک الماست و لا یندب
لا رنفي است که بر فعل مضارع و آمده است الا المعروف قائم مقام مفعول مالم یسم فاعل او تقدیرش
چنین که و لا یندب اسم من الاسماء الاسم المعروف فلا يقال مجهول فعل لفي و ارجاء مفعول مجهول و
و امتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وى و احرف ندبه زید مندوب مفرد معرفة مبنی بر ضم الطاء
صفت زید ظافا مفعول مطلق فعل محذوف اى خولت هذا بقول خلافا فالیونس متعلق بخلاف و يجوز فعل مضارع
اجوز از باب نصر حذف فاعل وى حرف مضاف اليه حذف الزيادة مضاف اليه حرف الاکملة استثناء مع حرف
جر یا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم و الاشارة عطف بر الجنس و الاستغاث عطف بر الاشارة و المنذرة
عطف بر المستغاث و مستثنى منه این مستثنى محذوف است تقدیرش چنین شود که يجوز حذف حرف النداء مع
کل اسم الایع اسم الجنس مثل خبر مبتدأ محذوف یوسف منادی مفرد معرفة حرف ندا محذوف تقدیرش
چنین شود که یا یوسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در و متکلم فاعل وى عن هذا متعلق باعرض
و اعرض با فاعل و مفعول بواسطه خود منادی که این جمله و زنا و یل هذا التركيب مضاف اليه مثل و ایسا و یل
عطف است بر یوسف اعرض و شد ماضی معروف و اصبح مثل اعرض لیل منادی مفرد معرفة تقدیرش
چنین میشود که اصبح یا لیل و انیکلام فاعل شد و اقد مثل اصبح یعنی منادی که است و مخوف مثل لیل و اطر
مثل اصبح و کر مثل لیل است تیر و شد یا یا خبر عطف است بر قول مصنف که و يجوز حذف حرف النداء

غل الکریه کا
دری التیام قرینه جواز از جوده انحراب نحو خبر مبتدا محذوف مضاف والا حرف تنبيه یا حرف
نداء و متادق محذوف مستعاری ہو لای یا قوم و اسجد و الامر مخاطب مستند بضمیر باز کر که و اوست این جمله
در محل خبر باینکه مضاف الیه خواست

قال الثالث ما ضم حاکم علی شرطیة التفسیر

و سوم از ان مواضع که واجبست مذمت عامل مفعول به در ان موضع آن موضعیست که ضمما کرده باشند
عنا یقول برابر شرطیة تفسیر یعنی بشرط که مفسر ادبی نکوشد

قال - و هو کل اسم بعد فعل او شبهه

و این مفعول به که ضمما کرده عامل او را بشرطیة تفسیر است که بعد از فعل باشد یا شبه فعل
باشد یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت شبه یا ضم یا مفعول

قال یشتغل عند ضمیر او و مشتقده

که مشغول باشد از وی یعنی در ان کرده باشد یا ضمیر او مشغول باشد یعنی در ضمیر او مشغول کرده باشد
یا در متعلق ضمیر ان مشغول کرده باشد

قال - او سلاط علیہ ہوا و مناسبہ لتضمیر

که اگر سلاط لازم بدان اسم ان فعل را یا شبه فعل را یا مناسب اور یعنی مراد او را یا لازم معنی او
را یا هر آنکه نصب کنند ان اسم را و قید اشتغال بضمیر از برای اخراج زید از ضربت است که زید مفعول خبر
است مقدم بر وی نه مفعول فعل محذوف و انما بشرطیة تفسیر چهارم است یکی آنکه مشغول باشد فعل
بضمیر ان اسم و معنی ان فعل را بر ان اسم سلاط توان کرده و هم آنست که مشغول باشد ان فعل
بضمیر ان اسم و معنی ان فعل را بر ان اسم سلاط توان کرد بلکه مراد او را سلاط باید کرد و سوم
که لازم معنی او را سلاط باید کرد و چهارم آنست که مشغول باشد متعلق مثال اول

قال - نحو زید اضربته

که ضربت مشغول است بضمیر زید و نفس او را عمل میتوان داد و زید

الموضع الثالث من المواضع التي حذف فيها نائب المفعول به شرط قبل حذف فعله و قد يكون الفعل في غير موضع جواز

قال - وزید امرت به

مثال آنست که مشغول است بضمیر آن اسم و نفس اورا مسلط نمیتوان کرد بران اسم بجهت آنکه لازمست پس مرادف اورا مسلط باید کرد

قال - وزید اضربت غلامه

مثال آنست که مشغول است از دو متعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را بخیر می آورد و انصب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

قال - وزید اجبت علیه

مثال آنست که لازم معنی اورا اگر مسلط کنند نصب میکنند

قال - ونیصب لعل نصیر مابعد

یعنی نصب کرده میشود وزید درین اشکله مذکوره بفعل نصیر تفسیر میکنند آن فعل را مابعد آن اسم

قال - رای ضربت جاوزت واهنت لایست

یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که مابعد مفعول به ضمیر و لیست ضربت است در مثال اول پس تقدیرش چنین شود که ضربت زید اضربه و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود جاوزت زید امرت به واهنت است در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زید اضربت غلامه و لایست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لایست زید صبت علیه اما وجوه اعراض این ترکیب آنست که اشانت مبتدا اما موصوله و ضمیر ماضی مجهول عامله مفعول مالمیم فاعل ضمیر مضاف بضمیر عامله مفعول و علی شرطیه التفسیر متعلق بضمیر و این جمله صله اما یا صله خبر خود خبر مبتدا و هو مبتدا عامله مفعول بر کل خبر مبتدا مضاف با اسم اسم مضاف الیه وی و بعده خبر مبتدا مقدم بر مبتدا که آن فعل است و این جمله صفت اسم و ضمیری که در بعده است راجع است با اسم او شبهه عطف است بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق بضمیر متعلق بمتشغل او متعلقه عطف بر ضمیره لوه حرف شرطه فعل مجهول در و ضمیری مفعول مجهول وی راجع بفعل علیه متعلق بسلط

بر تائید ضمیر مشترک مفعول مجهول شرط است و مناسبت عطف است بر ضمیر مفعول مجهول که در سطر است
 این جمله مذکور در شرط انصبب جزای شرط است و ضمیر مشترک در محذوف زید المفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین
 شود که ضربت زید اضربه ضربت فعل و فاعل زید مفعول ضربت ثانی فعل و فاعل ضمیر مفعول به وی
 این جمله مفعول محذوف زید مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که جا وزت زید امرت به جا وزت
 فعل و فاعل زید مفعول به و امرت فعل و فاعل به متعلق به وی این جمله مفعول محذوف و زید اضربه
 غلام مثل مثال سابق تقدیرش اینست زید اضربه و زید احببت علیه نصب مضارع مجهول در و
 ضمیر بی راجع با سبی مفعول ماضی هم فاعل او به فعل متعلق به نصب ضمیر فعل ضمیر مفعول وی ماضی
 بعد صله وی صله ماضی فاعل ضمیر بی حرف تفسیر ضربت تفسیر ضل نکور باقی به سبب تفاوت عطف بود

قال - و ضمیر الرفع بالابتداء و الفاعل ضمیر قریبه خلافاً

و ضمیر است مرفوع آن هم نکور باقی است و وقت در ضمیر تلافی رفع

قال - او محذوف و القوم منها

یا در وقت موجود بودن قرینه که اقوی باشد از آن قرینه رفع که ترجیح نصب میکنند یعنی قرینه رفع باشد
 و قرینه نصب نیز پیدا باشد تا قرینه رفع اقوی باشد مثال اول نشان این قرینه که در اینجا قرینه صحبت
 رفع و نصب هر دو نیست چون که او را امتداد مفعول به فعل محذوف میتوان داشت اما قرینه
 رفع مختار است که بر تقدیر رفع حذف لازم نمی آید و قرینه خلافاً همی بعد دوم است پس رفع مختار باشد

قال - كما ما مع غیر الطاب

همچو امای که با غیر طلب است یعنی بر فعل در آمده باشد که فعل آن امر و منفی و استفهام نباشد تا قرینه
 رفع اقوی باشد مثل لقیتم القوم و امازیه فاكرتمه یعنی ملاقات کردم بقوم اما زی پس گرامی کردم
 او را اینجا قرینه رفع هست که ایا پیشتر بی زحمت اسمی در آید و قرینه نصب هست که اگر نصب خواهند
 عطف جمله فعلی فیصلی و می آید و تا قرینه رفع اقوی است از نصب آنکه اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید
 و اگر نصب خوانند حذف لازم می آید پس قوی باشد

قال - واذا للمفاجاه

و همچنین است اذ اگر از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد از وی مختار است مثل خرجت فاذا
زید یضر به عمر و یعنی بیرون رفتن پس ناگاه زید میزد او را عمر و اینجا قرینه رفع هست که اگر بر رفع خوانند
اذا بر جمله اسمیه درمی آیند و اگر بنصب خوانند جمله فعلیه بر فعلیه میشود اما قرینه رفع اقوی است از
جست آنکه اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید

قال - و مختار النصب بالعطف على جملة فعلية للتناسب

و مختار است نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جمله فعلیه از جهت مناسبت میان معطوف
بمعطوف علیه مثل خرجت فزید القیته یعنی بیرون رفتن پس ملاقات کردم زید را خرجت فعل و فاعل
فاحرف عطف زید مفعول به فعل محذوف تقدیرش چنین شود که فلانیت زید القیته لقیته فعل و فاعل
زید مفعول به لقیته ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینه رفع هست که اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید
و قرینه نصب هست که اگر بر رفع خوانند حذف لازم نمی آید و قرینه نصب هست که اگر بنصب عطف جمله
فعلیه بر فعلی میشود و قرینه نصب اقوی است چونکه رعایت مناسبت اسم و اولی است و حذف و کلام عرب کثیر الرفع

قال - بعد حرف النفي

و همچنین مقصود بر نصب مختار است وقتی که بعد از حرف نفی باشد و حرف نفی ما و لا و آن هست و لم و لا
و آن ازین قبیل نیست از جهت آنکه ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد مثل
ما زید اضرته تقدیرش چنین شود که باضرته زید اضرته و آن زید اضرته الا ما دیا تقدیرش چنین شود
که آن اضرته زید اضرته الا ما دیا که درین نواضع نصب مختار است از جهت آنکه حرف نفی بیشتر بر فعل درمی آید

قال - وحرف الاستفهام

و بعد از حرف استفهام نیز نصب میباید مثل ان زید اضرته تقدیرش چنین شود که اضرته زید اضرته یا
زید اضرته اینجا نیز نصب مختار است بجهت آنکه حرف استفهام بر فعل درمی آید اما اگر بعد از اسم استفهام
باشد نصب مختار خواهد بود مثل من زید اضرته که اگر می کرده پس از جهت اینکه حرف استفهام قید کرد

قال - واذا الشرطية

وہمچنین نصب مختار است بعد از او شرطیہ مثل اذ عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ اذ تلقی عبد اللہ تلقیہ فاکرمہ یعنی وقتی کہ ملاقات کنی بعد الدیس گرامی کن اور اگر کہ اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکہ او ای شرطیہ می باید کہ مدخول وی فعل باشد

قال - وحیث

وہمچنین نصب مختار است پس احيث مثل حیث زید اتجدہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ حیث تجدد زید فاکرمہ یعنی ہر گاہ کہ زید را بیانی گرامی کن اور اگر کہ اینجا نیز مختار نصب است بجهت آنکہ حیث بر فعل درمی آید چونکہ متضمن معنی شرط است

قال - وفي الاسر والته

و نصب مختار است در وقتی کہ اسم مذکور پیش الامر و نہی باشد مثل زید اضرب تقدیرش چنین شود کہ اضرب زید اضرب یعنی بزید را اینجا نیز نصب مختار است از جهت آنکہ اگر بر رفع خوانند لازم آید کہ انشا خیر بہتدا واقع شود و این روانیت مگر بتاویل

قال - اذ ہی مواقع الفعل

یعنی نصب مختلف است درین مواضع از جهت آنکہ اینجا محل وقوع فعل اند چنانکہ مذکور شد در ہر یک

قال - وعند حقوق لا یس المفسر بالصفة

و مختار است نصب در وقت رسیدن پس شدن غیر بصفت یعنی ہر وقت کہ تبرسند کہ اگر آن اسم مذکور را بر رفع خوانند فعل کہ در حال نصب مفسر بودہ در حال رفع بصفت متبیس شود معنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار است مثل یہ کریمہ

قال - انا کل شیء خلقناه بقدر

و مختار نیست کہ کل را منصوب خوانند کہ تقدیرش چنین شود کہ انا خلقنا کل شیء خلقناه بقدر بہ تحقیق کہ ما بیا فریدیم ہر چیز را باندازہ پس اگر بر رفع خوانیم احتمال در آوردنہ خلقنا کہ مفسر است در حالت نصب

صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود که هر چیزی که صفت او این است که با یا فیده ایم با نذازه است
و این موهوم آنست که خالق غیر الله تعالی باشد و این معنی فاسدست بجهت موافق مذہب معتزله است
که ایشان بنده را خالق شمریدند

قال - ویستوی الامر ان فی مثل زید قام و عمر واکرمته

و برابرست رفع و نصب در مثل این ترکیب یعنی در هر موضع که جمله معطوف علیها را اسمیه اعتبار
توان کرد و فعلیه اعتبار توان کرد مثل زید قام و عمر واکرمته تقدیرش چنین شود که واکرمت عمر واکرمت
اگر منته تقدیر عطف بر جمله ثانیه باشد که قامست با فاعل خود و رواست که بر رفع خوانند و عطف
بر جمله که بر ما دارند که مجموع زید قامست لیکن سوال می آید که بایسته رفع درین صورت اقوی بودی
از جهت آنکه مستلزم حذف نیست شایع جواب میگوید که اگر چه مستلزم حذف نیست اما مستلزم مجس
اول معطوف علیه است

قال - ویجب النصب بعد حرف الشرط و حرف التخصیص

و واجبست نصب اسم مذکور وقتی که بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا حرف تخصیص
و مراد از حرف شرط اینجا این است نه اما چونکه حکم اما مذکور باشد سابقا و
حرف تخصیص بلا والا و لولا است و جهت وجوب نصب بعد از حرف شرط و حرف تخصیص
و دخول این حروفست بر فعل لفظا یا تقبیرا

قال - مثل ان زید ضربته ضربیک

تقدیرش چنین میشود که ان ضربت زید اضربه ضربیک یعنی اگر زنی زید را بزند او ترا

قال - والا زید اضربه

تقدیرش چنین میشود که الا ضربت زید اضربه یعنی چرا زید را نزد

قال - ولیس مثل ازید ذمیب بدمنه

و نیست ترکیب مثل ازید ذمیب به از یا با ضمایر بر شرط اخیر

وی فی مثل متعلق به یستوی مضاف بحمله که بعد از دست زید مبتدا قانم فعل در ضمیری راجع بنزید
 فاعل وی این جمله خبر مبتدا و عمر و امفعول به فعل محذوف بر شرطیه تفسیر تقدیرش چنین شود که اگرست
 عمر و او اگرست که ثانی با فاعل و مفعول خود مفسر است اول این جمله عطف بر جمله فعلیه سابقه
 که قامست با فاعل خود و رواست که عمر و خوانیم و مبتدا داریم و اگرست را با فاعل و مفعول و
 خبر وی و این جمله اسمیه را عطف بر جمله اسمیه سابقه که مجموع زید قامست و در جمله معطوئه ضمیری
 تقدیر باید کرد تا عائد بنزید باشد مثل فی داره یا عده و بحسب فعل النصب فاعل بحسب بعد ظرف بحسب
 حرف مضاف الیه بعد للشرط مضاف الیه حرف و حرف عطف بر حرف الشرط التخصیص مضاف الیه
 حرف نحو خبر مبتدا محذوف ان حرف شرط زید امفعول به فعل محذوف که شرطست ضریقه مفسر وی
 ضربک با فاعل و مفعول خود جزای شرط و الاحرف تخصیص بر اغلا لیدن است یعنی کسی را بکار
 داشتن زید امفعول به فعل محذوف بر شرطیه تفسیر ضریقه ثانی مفسر محذوف لیس فعل ماضی از باب
 علم یا را بر خلاف قیاس ساکن ساختند مثل اسم لیس که مضاف است بحمله که بعد از وی است هزه نهوه
 استغیام زید مبتدا ذهب فعل مجهول به مفعول مالم یسم فاعل او این جمله خبر مبتدا متعلق
 بیا بتایا کابا خبر لیس فالرفع مبتدا لازم خبر وی و فالرفع خبری شرط محذوف است اذ کان
 کذا لک فالرفع لازم و کذا لک مبتدا کل مبتدا و دیگر مضاف شئی و شئی مضاف الیه وی فعلوه فعل و فاعل
 مفعول صفت شئی فی الزی متعلق بیا بتیه خبر مبتدا و ثانی مبتدا و ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و نحو خبر مبتدا
 که آن گذاشت الزانیه مبتدا و الزانی عطف بروی فاعله و انا از برای جزای شرط اجلد و امر حاضر از باب
 ضرب و اد فاعل او کل مفعول او مضاف به احد منها متعلق بیا بت که صفت واحدست مائنه مفعول مطلق
 از برای عدد مضاف بحمله این جمله انشائیة مقوله قول که آن قول خبر مبتداست تقدیرش چنین شود
 که الزانیة و الزانی مفعول فی حقما اجلد و تقدیر آیت نیوجہ مذہب میر دست که فالرا بمعنی شرط میدارد
 اما مذہب میر به این است که الزانیة مبتداست و الزانی عطف بروی و حکما موزون ثانی و مبتدا

جمله دیگر همین جمله اولی الفامهتد از بعضی الشرط متعلق بثبت خبر وی عند المیز و طرف ثابت و جملتان خبر مبتدا محذوف و عند ظرف جملتان سببیه مضاف الیه عن و الا که در فصل ان لا بد و مرکب از ان شرطی و لا تا فیه و معمول وی محذوف ای ان لا کین کما قال لاکان محذوف با اسم خبر خود شرط فائز برای جزای شرط المنظار مبتدا النصب خبر وی اینجا خبری شرط

قال - الرابع التحذیر

چهارم از ان مواضع که واجب است حذف عامل مفعول به تحذیر است و جهت وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت است و تحذیر و لغت حذر فرمودن است یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی و در اصطلاح

قال - هو معمول بتقدیر التی تحذیرا عما بعده

و ان تحذیر معمول است بتقدیر التی یعنی التی مقدر در عمل کرده است که حذر فرموده باشند و را حذر فرمودن از ما بعد را و

قال - او ذکر المحذونه مکررا

با خود ذکر کرده باشند محذونه او را مکرر

قال - مثل رایک والاسم

تقدیرش چنین میشود که التی یا بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک یعنی پرستیز تو نفس خود را از شیر و شیر را از نفس خود التی و نفس و من را از الاسد حذف کردند از جهت ضیق وقت و گفت والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند لایک والاسد

قال - وایک وان تحذیر

تقدیرش چنین میشود که التی نفسک من ان تحذرت وان تحذرت من نفسک یعنی پرستیز تو نفس خود را از زدن خرگوش بعصاره زدن خرگوش بعصاره از نفس خود اینجا نیز از جهت ضیق وقت زدند را حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکه عامل وی محذوف شد لایک ان تحذرت

قال - والطریق طریق

حل ترکیب کانی
جمله اول

متعلق بقول من مضاف الیه تقدیر و لا تقول مضارع منفی انت در و شتر فاعل وی ایامک والا سدر
مفعول وی لا متناع متعلق بلا تقول تقدیر که مضاف است بمن مضاف الیه المتناع

قال - المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان

و دیگر می از منصوبات است مفعول فیه و این قول فیه از اصطلاح اجماع آن چیزی است کرده باشد در و فعل مذکور بر اینی حدیث را
که معنی مصدری است که آن چیزی که این معنی مصدری در واقع شده است زمان خواهد بود نامکان و مراد ازین فعل مذکور انعم
ازین فعل است که فقط مذکور باشد یا تقدیر یا معنی ماضی بود چنانچه در و فعل کرده اند که آن فعل مقدم باشد یا مذکور

قال - و شرط نصبه تقدیرنی

و شرط مفعول فیه است که فی در و مقدر باشد که اگر ملحوظ باشد فی مجرور خواهد بود و مفعول فیه

قال - و ظروف الزمان کما قبل ذلک

و ظروفهای زمان جمله ایشان خواهد بود خواه معین قبول میکنند نصب را بقدرنی

قال - و ظروف المكان مکان بهما قبل ذلک

بظرفهای مکان اگر باشند بهم قبول میکنند نصب را بقدرنی

قال - الا فلا

و اگر بهم نباشند بلکه معین باشند پس قبول میکنند نصب را بقدرنی

قال - و فسر المبعوم بابعبار است

و تفسیر کرده اند مکان بهم را بجهات است یعنی مکان بهم همین جهات است و جهات است
امام و خلف و یمن و شمال و فوق و تحت است و آنچه در معنی آنها باشد

قال - و حمل علیه عند ولدی و هما الا بهما

و حمل کرده اند بر مکان بهم عند ولدی و شب ایشان را از جهت ابام عند ولدی و شب ایشان

قال - و لفظ مکان اکثره

و همچنین حمل کرده اند بر مکان بهم لفظ مکان را از جهت کثرت استعمال او

قال - و ما بعد دخلت علی الصبح

و ما بعد دخلت برانیز محل کرده اند بر مکانی بهم بر زمین صبح اما بر زمین صبح و دخلت را مستعدی میارند و ما بعد و را مفعول بر

قال - و نصب لجال مضمرا

و منصوب میباشد مفعول فیه داخلی که مضمرا باشد یعنی مخدوف باشد چنانکه یوم الجمع گویند در جواب
کس که گوید متی سرت یعنی کس سیر کردی رواست که در جواب وی یوم الجمع گویند مخدوف فعل ای سرت

قال - و علی شرطیة التفسیر

و نصب میباشد مفعول فیه داخلی که مضمرا باشد بر شرطیة التفسیر تا که در شرطیة التفسیر باشد
صحت قیة ای صحت یوم الجمعة صحت فیه یعنی روزه داشتیم در روز جمعه اما وجود احزاب
این ترکیب است که المفعول مبتدا فیه متعلق بوی مفعول فیه وی و ضمیر مضمرا فیه عامه
بالف لام موصول که در المفعول است و خبر مبتدا احمد زود صحت ای من المنصوبات المفعول فیه
یا خود بهو یا خبر خود خبر وی که مافعل فیه فعل مذکور من زمان ایدکان است و شرطیة التفسیر است
نصب که مضاف بضمیر است تقدیر خبر مبتدا مضاف نفی یعنی بلفظ فی وظروف مبتدا مضاف
بزمان کلها تاکید ظروف قبل فعل مضارع هی در دست فاعل وی راجع بطرف و کلام مفعول
وی این جمله خبر مبتدا وظروف مبتدا مضاف بمکان ان حرف شرطیة التفسیر انما مضافه درو
ضمیری راجع بمکان اسم وی مبها خبر وی این جمله شرط قبل فعل ماضی در ضمیر راجع بطرف
مکان فاعل وی این جمله خبری شرطی شرطیة التفسیر یا خبری خبر مبتدا و زمان چونان بود که انما
بها قبلت گشتی چون مرجع الیه جمع است لیکن میتوان بدید که ظروف را مصدر دانند جمع پس
تذکیر ضمیر بان اعتبار باشد والا که در اصل ان لا بوده که مرکب است از ان شرطیة و الای نا فیه و
فعل شرط مخدوف است ای ان لا لیکن ظرف المكان مبها فلا قبل النسب و فلا که مرکب است
جزای شرط و فسر فعل مجهول الیه مفعول مجهول وی بالجهات متعلق بفسر است صفت او حمل عطف
بفسر علیه متعلق بحمل عن مفعول مجهول او ولدی عطف بر عن شبهما عطف بر عن ولدی الایها مضاف

متعلق بحمل و لفظ عطف بر عطف بر لفظ مکان
و ضلت مضاف الیه بعد علی الاصح متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف است ای هذا الحمل واقع علی القول
الاصح و نصب فعل مضارع مجهول در توضیحی راجع بمفعول فیه مفعول مجهول و بی عامل متعلق بنصب
میضم صفت غافل و علی شرطیة عامل التفسیر مضاف وی

قال - المفعول له هو فاعل لاجله فعل مذکور

مفعول له اسم آن چیزی است که کرده باشند از جهت اولی یعنی از جهت قصد حصول او یا سبب
وجود او فعل مذکور را که حقیقتا مذکور باشد یا حکما همچنانکه تا و یا گوئی در جواب کسی که گوید لم ضربت
زید که اینجا فعل حکما مذکور است تقدیرش چنین شود که ضربته تا و یا

قال - مثل ضربته تا و یا

مثال آنست که فعل را کرده اند از جهت قصد تحصیل او

قال - وقعت عن الحرب جینا

یعنی پشتم از جنگ از جهت بددلی و این مثال آنست که فعل را کرده اند بسبب آنکه مفعول له بوجود
آمده بوده است

قال - خلا والفرجاج فانه عنده مصدر

یعنی خلاف کرده است این کسی که قائل باین شده است که مفعول له معمول مستقل است و فعل
مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مرز جاج را پس بدتر است که مفعول له نزد جاج مصدر است یعنی مفعول
مطلق است از غیر لفظ فعل خود

قال - و شرط نصبه تقدیر اللام

و شرط نصب مفعول له آنست که لام مقدر باشد

قال - وانما يجوز حذفها اذا كان فعلا لفاعل الفعل المحل

و اینست و جز این نیست که رواست حذف لام وقتی که باشد مفعول له مفعول فاعل فعل محل را

یعنی فاعل او و فاعل عامل او یکی باشد

قال - و متقارنا له فی الوجود

و قرین او باشد در وجود یعنی در یک زمان مفعول له و فاعل یکی در وجود آمده باشد بقید اول
که اذا كان فعلا است بیرون وقت جنتک للسنن سبیت آنکه سنن فعل نیست پس سبیتان از وی
مصرف لام بر او نیست و بقید ثانی که لفاعل الفعل المعلق است جنتک لجهنک ای بی در وقت که فاعل
عامل محکم است و فاعل مفعول له مخاطب و اقیید ثالث که متقارنا له فی الوجود دست آوردن ایوم تو در
اس بیرون وقت سبیت آنکه عامل درین روز وجود آمده و مفعول له در روز سبیت ایس به سبیتان
مصرف لام از وی نگردد اما در وجود استراب این ترکیب آنست که المفعول بقید اول متعلق
بالمفعول بیو متقارنا فی مابینه و مفعول فعل محمول لاجله متعلق بفعل فعل شمعان یا المفعول فاعل
فعل الی که کور صفت فعل مثل خبر می باشد و محذوف مضاف می باشد خود مفعول فاعل و کور کور
مفعول به خبر است و تعدت فعل و فاعل هر دو انحراف متعلق بقید سبیتان مفعول فاعل
متعلق فعل محذوف ای خود نیست بلکه خلاف الی چراغ متعلق بخلاف الی برای تعادل یا الفاعل من از خبر دست
شماره بر فعل خبر می رسد و سبیتان در وقت سبیتان آمده و سبیتان بر وی خبر می رسد این خبر را خبر است
بیتان مضاف به خبر است و خبر سبیتان به سبیتان باللام و استما که از خبر دست سبیتان به سبیتان و سبیتان
کافی است که آنرا از فعل بر آید و این نقطه را از برای خبر را متعلق یکدیگر به فعل و سبیتان متعلق
خود فاعل بیو نیست بلکه خبر را از ظرف سبیتان از افعال تا الفاعل و سبیتان به سبیتان باللام
فعل من مفعول اول فاعل متعلق بفعل المفعول مضاف الیه فاعل المعلق صفت الفعل و متقارنا عطف
بر فاعل المعلق متعلق بمتقارنا فی الوجود چهار و سبیتان متعلق به مقارنا

مثال - المفعول مع هو مذکور بعد الواو لصاحبته محمول فعل فاعل او محذوف

مفعول مع الی اسمی است که مذکور باشد بعد الواو که آن واد از برای مصاحبت محمول فعل باشد
الفاظ باشد یعنی آن فعل لفظی باشد یا معنوی و در است که بعد از سبیت متعلق به مذکور باشد یعنی فکر مفعول

مذکور باشد یعنی فکر مفعول

بعد از او از جهت مصاحبت معمول فعل لفظی یا معنوی باشد

قال - قال - فان كان الفعل لفظيا

پس اگر باشد آن فعل یعنی آن حدث خواه فعل باشد و خواه شکیبایی و در لفظ

قال - و جاز العطف بالوجان

و جاز باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و متمم نباشد پس و دو وجه رواست یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگری نصب خواندن بر یکدیگر مفعول معیاش

قال - مثل جئت انا وزيد وزيد

یعنی آدم من بازید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل که در جیت است چونکه آن ضمیر متصل یافته که انا است و نصب خواندن رواست بر یکدیگر مفعول ثان

قال - وان لم يحجر العطف تعيين النصب مثل جئت وزيدا

و اگر روا نباشد عطف به تعیین است نصب مثل جئت و زید که اینجا نصب زید تعیین است بر یکدیگر مفعول معیاش و عطف وی بر فاعل جیت روا نیست بجهت آنکه تاکید نیافته است آن ضمیر مثل جئت پس اگر عطف است بر وی کنند عطف به ضمیر که کرده باشند

قال - وان كان معنى و جاز الوطء تعيين النصب

و اگر باشد آن فعل معنوی و جاز باشد عطف متعین است عطف و نصب او بر یکدیگر مفعول معیاش و روا نیست چونکه فعل معنوی در اصل ضعیف است

قال - نحو ما لزيد وعمرو

یعنی چه ثابت است زید را و عمرو را که اینجا عمرو خواندن روا نیست بلکه محجر باید خواند و عطف بر زید باید روا

قال - والا تعين النصب

و اگر عطف روا نباشد تعیین است نصب

قال - نحو مالك وزيدا

یعنی چه ثابت است مرزا با زید که اینجا واجب است که نصب خوانند و مفعول معه دارند و عطف بر کات
خطاب نمیتوان داشت بجهت آنکه عطف بر ضمیر مجرور و بیجا و باطل است و نیست همچنین

قال و ما شانک عمر و

نصب عمر بر چنین است یعنی وی نیست که چه حال ترا با عمر یعنی چه کار است ترا با عمر

قال - لان المعنى ما تقع

از جهت آنکه معنی مالک و زید و ما شانک عمر و اما تقع است یعنی چه کار ترا با زید و عمر و و مثال برای
آن آورده است که یکی مجرور یا ناصفت است و دیگری مجرور و ملام و یک با فعل معنوی از لام فهم میشود
هر کجا از نحوی کلام ظاهر نیست که معنی مثال ثانی ما تقع باشد لیکن شایان مثل اول را نیز داخل
داشتند و این خلاف ظاهر است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا
معه مفعول محمول او و مبتدا و ثانی مذکور خبر وی بعد از مضاف با و و المصاحبه متعلق با مذکور
با یا ناکا به که صفت الواو است معمول مضاف الیه مصاحبه فعل مضاف الیه معمول لفظا تمیز یا خبر کان
اسی مقدمه معنی عطف بر وی فاذا برای تفصیل آن حرمت شرط کان از افعال ناقصه الفعل اسم و
لفظا خبر وی جاز فعل العطف فاعل وی اینجا عطف بر جمله شرطیه سابقه فالوجهان که شنبه است
و رفع او بالفت است مبتدا محذوف الخبر فالوجهان جائزان او فقیه الاحیان مثل خبر مبتدا
محذوف مضاف جئت فعل و فاعل آنا تاکید فاعل که ضمیر مرفوع متصل است و زید المفعول
یا خود عطف بر فاعل جئت آن حرمت شرطی که خبر فعل جئت العطف فاعل وی اینجا شرط تعیین فعل
یا فاعل نصب فاعل وی اینجا خبر برای شرطی مثل چنانکه گذشت جئت فعل و فاعل زید المفعول
آن حرمت شرط کان از افعال ناقصه و روشیه می راجع لفعل اسم او معنی جزا و اینجا شرط جاز فعل
و فاعل او تعیین فعل العطف فاعل او اینجا خبر برای شرطی مثل چنانچه گذشت ما را استفهامیه
مبتدا از یه متعلق ثابت خبر مبتدا و عمر عطف بر زید و الا که مرکب است از ان شرطیه و لا زنا فیه فعل
شرطی و روشیه از ان بیان لا یخبر العطف تعیین فعل نصب فاعل او و نحو چنانچه گذشت ما را استفهامیه

مبتدا لک متعلق ثبابت خبر مبتدا وزید مفعول معہ و ما شانک و عمر و اچنانچہ گذشت لام خبر متعلق
ان از حرف مشبہ لفعول المعنی اسم وی ماضع خبر وی ایچلہ در تاویل مفرد مجرور لام این جار و
و مجرور متعلق بمقدرای الفعل المعنوی ثبابت فی التالیین لان المعنی ماضع

قال - اسماں مایمین ہیئتہ الفاعل و المفعول لفظا و

چون اربعان مفاعیل خمسہ فارغ شد شد رخ کرد و در خبری ہی کہ ملحق اند بمفعول کہ یکی از ان جملہ حال و حال
آنچیزی ست کہ بیان کنند فاعل یا مفعول ہر کہ آن فاعل و مفعول بہ لفظ باشد یا معنوی و مراد از فاعل
و مفعول بہ اعم ازین ہیئت کہ حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیہ داخل باشد درین تعریف
پہانکہ در قرآن شریف واقع شدہ کہ مضاف او فاعل یا مفعول یا خود مضاف جزو مضاف الیہ باشد
بل تتبع بابہ ابراہیم ضیفاکہ ضیفا حال از ابراہیم ست و ابراہیم مضاف الیہ لیکن مضاف وہی کہ ملت ست
مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شدہ باشد و همچنین ست یا کل لحم اضیہ بیتا و انکہ مضاف جزو
مضاف الیہ باشد مثل و استیہ لاء مقطوع مصححین اینجا مصححین حال ہولاء واقع شدہ کہ مضاف الیہ است
لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت کہ دائرہ مضاف بوی ست و خبر وی ست و در معنی مفعول مالم ہم
فاعلہ ست چونکہ ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تمیم حال از مفاعیل دیگر نیز داخل شدہ

قال - مثل ضربت زید قائما

یعنی زدم من زید را در حالی کہ قائم بود زید یا قائم بود من و این مثال صلاحیت آن دارد کہ حال از
فاعل لفظ و مفعول لفظ باشد

قال - وزید فی الدار قائما

وزید در سرای ست در حال کہ قائم ست کہ اینجا قائم حال از زید واقع شدہ و او در معنی فاعل ست
چون کہ ضمیر فی الدار کہ ظرف ست عائد بوی

قال - و ہذا زید قائما

و این زید ست در حال کہ قائم ست این مثال آنست کہ حال از مفعول معنوی واقع شدہ است چونکہ

	زید اگر چه در لفظ خبر است اما در معنی مفعول اشیر است که از نهاد فهم شود
قال -	وعالمها الفعل او شبهه او معناه
و حال حال فعل میباشد یا شبه فعل که اسم فاعل است یا اسم مفعول یا صفت مشبیه یا اسم تفصیل یا مصدر یا معنی فعل و معنی فعل است که از معنی مصدری استنباط توان کرد و در حروف اصول با فعل شکر باشد مثل ظرف و جار و مجرور و اسم اشاره و حرف تنبی و تبری و مثال آن	
قال -	و شرطها ان تكون نكرة
و شرط حال آنست که نکره باشد	
قال -	و صاحبها معرفة غالبا
و صاحب حال که او را در حال گویند معرفه میباشد بشرط	
قال -	و از سلبها العراک و مررت نه و حده و نحوه متاؤل
جواب سوال و قدر است که گفتی که شرط حال آنست که نکره باشد و حال آنکه العراک معروف بلام است و حال واقع شده و همچنین و حده در مثال ثانی که معنای بعضی است معرفه است و حال واقع شده جواب میگویی که این و مانند این متاؤل است و تا و بیش آنست که این و امثال این مفعول مطلق فعل تقدیر اند و جمله که نکره است حال واقع شده است تقدیرش چنین شود که از سلبها نکر العراک یعنی فرو فرستاد و گوزن را و ما را در حالی که جمع شده بود در جمع شد و تقدیر مثال ثانی آنست که مررت به سجد و حده بگذرستم با و در حالی که تنها بود و تنها بود نه	
قال -	فان كان صاحبها نكرة و جب تقدیرها
پس اگر باشد صاحب حال نکره واجب است تقدیر حال بروی تا حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربت اکیار جلاد در صورت ذوالحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگر چه التباس نیست از جهت اطراد باب	
قال -	ولا يتقدم على العامل المعنوي بخلاف الظروف و لا على المحرور في الصحيح
و مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی پس نتوان گفت تا نما هذا زید بخلاف ظرف که بر عامل معنوی	

نقد

مقدم میشود و نیز مقدم نمیشود و حال نیز و اسحال مجرور در تدریب اصح پس نتوان گفت حررت را کبا
بر جل و بعض در مجرور بجز تدریب کرده اند تقدیم را و استدلال باینه که و اما ارسلناک ال کافیه
للناس نموده اند و نیز در صنف کافیه حال از کاف ارسلناک است و تا از برای مبالعه نه از برای
تأیید مثل تا و علامت و مفتوحه و مخمومه و بعضی صفت مصدر محذوف داشته اند و برای
ارساله کافیه و بعضی مصدر مثل کاذبه و عافیه

قال - وكل ما دل علی یستصح ان یقیح حالا

و هر چیزیکه دلالت کند بر بیانی صفتی درست است اینکه واقع شود حال و مشتق بودن حال شرط نیست

قال - مثل هذا یسر الطیب منه رطباً

یعنی این خرما در حالی که بسر باشد یعنی ترش شیرین باشد بهتر است ازین خرما در حال که رسیده باشد
که اینجا بسر و رطب هر دو حال واقع شده اند و هیچ یک مشتق نیستند اما وجه اعراب این ترکیب
آنست که اسحال مبتدا یا موصوفه بین فعل استقبال در ضمیر راجع بما فاعل او بیست
مفعول او الفاعل مضاف الیه بیست او المفعول عطفت بر الفاعل به مفعول نالم یسم فاعل المفعول
لفظاً ضمیر از فاعل یا مفعول او معنی عطفت بر لفظاً این جمله صفت یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر
مبتدا محذوف مضاف بها بعد خود ضربت فعل و فاعل زید مفعول به قائما حال از فاعل که ضمیر
محکم است یا از مفعول که زید است زید مبتدائی الی الی متعلق بثابت خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر
که عائد است بزید و هذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید و عامل مبتدا مضاف بها ان آن ناصبه کیون از افعال
او شبهه عطفت بر الفعل او معناه عطفت بر و شبهه و شرط مبتدا مضاف بها ان آن ناصبه کیون از افعال
ناقصه در ضمیری راجع بحال اسم او نکره خبر او و این جمله در تاویل مصدر خبر شرطها و صاحب مبتدا
مضاف بضمیر معرفه خبر وی و احتمال دارد که معرفه خوانیم و عطفت بر نکره داریم و صاحبها عطفت بر ضمیر
که در کان است غالباً حال با خبر کان مقدر رای کیون هذا حکم غالباً و ارسلنا فعل و مفعول در ضمیر
راجع بحال خوش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای العراک العراک این جمله در تاویل مفرد

مبتدا و مررت بوجه عطف بروی و نحوه عطف بر مررت به وجهه متناول خبر مبتدا را اول با موصوفه
خود و فا از برای تفسیر آن حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف است بضمیر اسم او و نکره خبر
او این جمله شرط واجب فعل تقدیم که مضاف است بهما فاعل وی این جمله خبری شرط و لا یتقدم فعل نفی در و
ضمیری مشترک راجع بهما بحال فاعل وی علی العاقل متعلق باو المعنوی صفت العاقل بخلاف که مضاف است
بنظرف متعلق باینست که خبر مبتدا محذوف است ای باینست بخلاف الطرف و و حرف عطف لا مکرره
نفی علی المجرور عطف بهما ل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم و کل مبتدا موصوله با موصوفه مضاف الیه
کل دل فعل ماضی در و ضمیری راجع بهما فاعل وی علی سبب متعلق بوی صح فعل ماضی آن آن مصدریه
یقع فعل مضارع مثال که در اصل یوقع بوده در یقع ضمیری راجع بهما فاعل وی حالا مفعول و سه
این جمله در اول مصدر فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بهما بعد خواهد بود در ابتدا ایسر حال
از ضمیر مشترک فاعل الطیب است الطیب اسم تفضیل خبر مبتدا متعلق باطیب طبایع حال از ضمیر محذوف که در ابتدا

قال - وقد تكون جمله خبریه

و می باشد حال جمله خبری و جمله خبری آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله پنج قسم است
اسمی و فعلی و فعلی بر دو قسم است ماضی و مضارع و هر یک ازین ماضی و مضارع مثبت می باشد و منفی

قال - قال اسمیه بالواو و الضمیر

پس جمله اسمیه بالواو می باشد و ضمیر مثل جئت و اما را که یعنی آدم و حال آنکه سواره بودم که این جمله اسمیه
حال وقوع شده است در البطله وی و او است و ضمیر شکلم و مثال ضمیر مخاطب جئت و انت را که ب
یعنی آدمی و حال آنکه تو سواره بودی و مثال ضمیر مخاطب مثل جازید و هو را که ب یعنی آمد زید و
حال آنکه او سواره بود

قال - او بالواو

با خود جمله اسمیه بالواو و آنها حال واقع میشود چه آنکه در حدیث واقع شده است کنت نبیا و آدم بین
الما و الطین یعنی من غیر بودم و حال آنکه آدم در میان آب و گل بود و لیکن در حال نکره روز نیست

والله اعلم بما في الماضي الثابت من قدر طاهرة المستمرة

و ناچار است در ماضی مثبت که حال واقع شود از قضا هر یا مقدره مثل جابر فی زید قدر کب غلامه
مثالی قدر بقدره جاد و کم حضرت صد و نهم یعنی آمدند ایشان شمار او حال که تنگ بود و اما سی پیشانی

قال - و يجوز حذف العامل كقولك لاسافر راشدا محمدا

در جائز است حذف عامل حال وقتی که قرینه باشد مثل گفتن تو مسافر را یعنی کسی که قصد سفر
و در راشدا محمدا این سیر را شد احد یا یعنی سیر کن در حال که راشدا یا شای یعنی راه راست یا بنده باشی
و محمدا یعنی باشی یعنی راه راست نموده باشی و چون راه نمودنی براه یافتن مقدم است تقدیم هم
آنست می بود و ازین قبیل است آید که می ملی قار این می که میایی قارین

قال - و يجب في المؤكدة

و ا ب ب است حذف عامل حال در صورتیکه حال مؤکده باشد و حال مؤکده آنست که از واکمال
منفک نباشد و اغلب احوال

قال - مثل زيدا يوك عطفوا فاي الحق

بضم همزة یا فتح او یعنی زید یدرست ثبات می کنم ابوت او را و حال که هر یان است احق را حذف
کرد و نذاجت آنکه عطفوا فاحال مؤکده است چونکه هر یانی در اغلب احوال از اب منفک نمیشود

قال - و شرط ان تكون مقرونة بضمون جملة اسمية

و وجوب حذف عامل حال مؤکده آنست که باشد حال مؤکده تفسیر کنند یعنی تاکید کنند بر مضمون
جملة اسمیه را ازین جهت صاحب کشف گفت قائما بالقسط حال مؤکده است و عامل او را
حذف نکرده اند که شهد الیست بجهت آنکه مقرر جملة اسمیه است نه فعلیه و یک شرط دیگر باید کرد که
جزو ان جملة اسمیه صلاحیت آن نداشته باشد که عامل حال باشد و الا عامل او مذکور خواهد بود
نحو الله شاهد قائما بالقسط اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که تکیون فعل مضارع
در ضمیری راجع بحال اسم او جمله خبر او خبریه صفت جملة فالاسمیه مبتدأ بالواو و تعلق ثبابت
بثبوت خبر او و الضمیر عطف بالواو و عطف بر الضمیر و الضمیر عطف بر او بالواو و علی ضمیت

متعلق بکجا که حال است از باضمیر و المضارع مبتدا المثنی صفت وی بالضمیر متعلق بیاست
 یا ثبت و حده مفعول مطلق فعل محذوف ای بعد و حده ما موصوله سوی طرفت یا ثبت یا ثبت که
 که صله یا است ما با صله خود مبتدا بالواو متعلق بیاست یا ثبت خبر مبتدا او الضمیر عطف بر بالواو او
 با حده عطف بر الضمیر و الا لای نفی جنس ید اسم و می فی الماضي خبر او المثنی صفت الماضی
 من قد متعلق بیاست یا ثبت که خبر لا است و ردانیست که متعلق یبدا باشد الا لازم آید که شبهه
 مضافات باشد و لصب او واجب ظاهره حال از قد مقدره عطف بر ظاهره و يجوز فعل مضاف
 حذف فاعل او الفاعل مضاف الیه حذف که قولک متعلق بیاست یا ثبت که خبر مبتدا و محذوف
 است ای بیاست که قولک للمساو متعلق بقولک را شد حال از فاعل فعل محذوف ای سیر را
 شد امید یا حال بعد از حال اینجمله مقوله قول و یجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب و در
 ضمیری راجع بحذف فاعل او فی المؤکده متعلق بوجب مثل معلوم زید مبتدا البوک خبر او عطف فاعل از
 مفعول فعل محذوف ای از برای تفسیر الحق تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف است بهما مبتدا
 آن آن مصدره یکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بحال اسم او مقدره خبر از و مضمون متعلق
 بمقرره جمله مضاف الیه مضمون اسمیه صفت جمله این جمله در اول مصدر خبر مبتدا

قال التمیز یا رفع الایهام المستقر عن ذات تذکره و مقدره

و یکی از مقصودات تمیز است و تمیز آن اسم است که بردارد ایهام قرار گیرنده را یعنی ایهامی که در اصل
 وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره و قید رفع الایهام از برای اخراج بدل است چه نکته بدیهه
 در وی در حکم طرح است یعنی انداختن پس گو یا بهم را انداخته اند و نشی را بجای وی نهاده اند و
 قید استقرار برای اخراج صفت اسم و مشترکه است مثل عین جاریه که جاریه اگر چه رفع ایهام میکند
 امام ایهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آنرا از برای نشی معین وضع کرده اند و ایهام
 از تعدد وضع ناشی شده است و قید ذات از برای اخراج صفت حال است که ایشان را رفع ایهام
 از ذات نمیکند بلکه از صفت میکنند

قال - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن نمیزی که رفع ایهام کند از ذات مذکوره پرمیدار و ایهام را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار پیشتری و مراد از مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد و مراد از مقدار آنست که قدر و اندازه چیزها را با و دانست

قال - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

قال - نحو عشرون و بیجا

مانند عشرون درها که عشرون ذات مذکوره است و بیهم جمله نیست و قدر چیزها را با و میداند درها رفع ایهام او کرده

قال - و سیاتی

و زود باشد که سیاید ذکر تمیزه رود در بحث اشیاء

قال - وانی غیره

و این مفرد مقدار در غیر عدد است و این غیر عدد یکبار

قال - نحو رطل زیتا

یعنی نیم من یا ظرف که در وی نیم من رود از روی نیست یا در آن

قال - و مثلاً ایست

یعنی دو من از روی رطل و یا ساجده است

قال - فقیس ان بر

یعنی دو جریب از روی کدم و اگر فقیس کبیل باشد مثال کبیل نیز میباشد اندام بود و امثله که غیره باشد مقیاس خواهد بود یعنی قیاس کردن

قال - مثلاً زیتا

	یعنی ہر خواست مثل آن خرد از روی رخن
	قال - فیفردان کان جنسا
پس مفروضی آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست کہ اجزای او مشابہ باشد و بی تاویل قلیل و کثیر واقع شود مثل ماء و تمر و زیت پس رجل و فرس باین معنی جنس نہا شد	
	قال - الا ان یقصد الانواع
مگر اینکه قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیادہ از یک نوع اورا پس اگر دو نوع قصد کنند تشنیہ خواہند آورد و اگر زیادہ قصد کنند جمع	
	قال - و یجمع فی غیرہ
و جمع می آرند تمیز را یعنی با فوق واحدی آرند و غیر جنس	
	قال - ثم الکمان بتنویں او بنون التشنیہ جازت الاضافت
پس اگر باشد آن مفروض مقدار کہ تمیز از وی واقع شد بتنویں یعنی در آخر وی تنویں باشد یا تمامی او بنون تشنیہ باشد یعنی در آخر او بنون تشنیہ باشد جائز است اضافت تمیز از برای بیان چنانکہ کوئی رجل زیت و منوان سمن یعنی نیم سنی کہ آن زیت است و دو سنی کہ روغن است	
	قال - والا فلا
و اگر نہ باشد تمامی آن مفروض مقدار بتنویں یا بنون تشنیہ بلکہ بنون شبہ جمع یا اضافت باشد پس روا نیست اضافت مفروض مقدار تمیز پس عشر و دریم توان گفت	
	قال - و یعن غیر مقدار
و یا تمیز رفع ایہام میکند از مفروض غیر مقدار یعنی مفروض کہ عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نہا شد	
	قال - نحو خاتم حدید
یعنی اکثری از روی آہن کہ خاتم مفروضی است غیر مقدار و ہمہ است چونکہ اجناس مختلفہ می تواند بود و حدید رفع ایہام وی کرده است	

قال - وانخفض اکثر

وہجہ کروں تمیز در مفرد غیر مقدار بیشتر است اما وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ التیمیز
 بہتدما موصولہ یا موصوفہ برفع الایہام استقر عن ذات مذکورہ او مقدرة صفت او یا صلہ او این نشا
 با صفت یا موصول یا صلہ بہتدما کہ آن تمیزت فالاول مبتداع عن مفرد متعلق ثبات یا ثبت خبر بہتدما مقدار صفت مفرد غالباً فاعول
 فیہ یا حال اما فی عدد متعلق ثبات یا ثبت خبر بہتدما محذوف خبر خبر بہتدما محذوف خبر و ان مبتداع محذوف الخبر ای عندی عشر
 و ہما تیسریانی فعل مضارع مصدر بیدار استفعال فاعل وی ضمیر راجع تمیز لانی غیرہ و ہما تیسریانی عدد و خبر چنانچہ گذشت
 رطل مبتداع محذوف الخبر ثبات یا ثبت و منوان مبتداع محذوف الخبر ہما تیسریانی و قفیز ان برا مثل منوان ہما تیسریانی
 التمر متعلق ثبات یا ثبت خبر بہتدما کہ مثلما ست مقدم بروی زید التیمیز فیض و فعل مجهول مضارع در و
 ضمیری راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی ان حروف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیری راجع تمیز
 اسم او جنسا خبر او الا کلمہ استثناء ان از حروف ناصبہ بقصد فعل مجهول الانوع مفعول مجهول او این جملہ در
 تمامہ یل مصدر مستثنی منہ محذوف است تقدیرش چنین شود کہ امکان جنسا یضرفی جمیع الاوقات الا
 وقت فقط الانواع یکجمع در و ضمیری راجع تمیز مفعول مالم یسم فاعل وی فی غیر متعلق بوسی شمع حرم
 عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیری راجع تمیز اسم وی تینون متعلق ثبات یا
 خبر وی او بنون عطفت بتینون التثنیہ مضاف الیہ نون انجملہ شرط جائز فعل الاضافۃ فاعل وی این
 فعل و فاعل جزای شرط والا کہ در اصل ان لا بودہ مرکب از ان شرطیہ ولای تانیہ ان را در لای
 تانیہ ادغام کردند و فعل شرط محذوف است ای ان لا لیکن الامر کذلک فلا یجوز الاضافۃ عن حروف خبر غیر
 محذوف متعلق برفع مقدار بقدرہ سابق مقدار مضاف الیہ غیر نحو چنانچہ گذشت خاتم مبتداع محذوف الخبر
 فی خاتم حدید التیمیز و انخفض مبتداع اکثر خبر

قال - والثانی عن نسبت فی جملۃ او ماضی ہما

و قسم دوم از ان دو قسم تمیز کہ مذکور شد یعنی آنکہ بر دارد ایہام را از ذات مقدرة پر میدارد و از نسبت
 کہ در جملہ باشد یا نسبت کہ در شبہ جملہ باشد یعنی از ذات کہ ناشی باشد آن ذات از نسبت کہ در جملہ باشد

آن نسبت یا در شبه جمله که آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل و مصدر اند یا فاعل

قال - نحو طاب ی نفسا

یعنی خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود که طاب زید شیء نفسای طاب نفس زید که رفع
ایهام کرده است نفس از نسبت که در جمله است

قال - وزید طیب اباً

و این مثال شبه جمله است تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه

قال - و ابوه

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء ابوه اسی طیب ابوه زید

قال - و دارا

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء دارا اسی زید طیب داره

قال - و علما

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیء علما اسی طیب علما زید و از برای شبه جمله چهار مثال آورد از
جهت آنکه نفس عین است غیر اضافی و خاص است بمانتصب عنه و دار عین است غیر اضافی و متعلق
بمانتصب عنه را است و نفس او نمیتواند بود و اب عین است اضافی و احتمال دارد که نفس
انتصب عنه باشد و احتمال آن دارد که متعلق بمانتصب عنه باشد و ابوه و علم عرضی اند غیر اضافی
و متعلق بمانتصب عنه و این مثالها را در شبه جمله آورده و در جای بطریق اولی لازم آید

قال - اوفی اضافة

یا آن ذات مقدر ناشی باشد از نسبت که در اضافة است

قال - نحو عجبنی طیبه ابا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از نسبت پری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مرا و

قال - و ابوه و دارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیتی که سرای دارد

قال - وعلما

و در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت علم او

قال - ولسه دره فارسی

و مر خدای راست غیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و این مثال از برای آنست که تمیز صفت شش تن

قال - ثم انکان اسمای صحیح جعلما انتصب عنه جازان یکون له

و پس اگر باشد آن تمیز اسمی که درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنه که آن معیشت جائزست اینکه باشد مر او را یعنی عبارت از تمیز باشد و رفع ایهام او کند

قال - وملتعلقه

و جائزست اینکه عبارت از متعلق ما انتصب عنه باشد مثل طاب زید یا رواست که اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او پدر کسی است یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکه او را پدری است

قال - والا فمؤمل متعلقه

و اگر تمیز اسم نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنه که عبارت از متعلق ما انتصب عنه خواهد بود مثل و طاب زید بوده و دارا و علما که اینها عبارت از متعلق زید اند و نفس نمی تواند بود

قال - فیطابق فیها ما قصد

پس مطابق آورد همیشه تمیز در آن موضعی که عبارت از تمیز باشد یا از متعلق وی یا آنچه قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تشبیه قصد کنند تشبیه می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

قال - الا ان یکون جنسا

مگر وقتی که باشد تمیز جنس که واجب نیست که جنس را تشبیه و جمع کنند

قال - الا ان یقصد لا لواع

مگر آئنگے از جنس قصد انواع گفتند از ان جنس کہ اگر دو نوع قصد کنند تثنیہ می آرند و اگر زیادہ جمع
اگر کسی گوید کہ این حکم سابقا معلوم شد تکرار و اسباب چیست جواب گوئیم کہ آن مخصوص
بذات مذکورہ بود و این مخصوص بذات مقدرہ است لیکن این جواب قطع مادہ سوال نمیکند از جهت
آنکہ اگر ہمین گفتار وی و فیہما راجع بذات مذکورہ و مقدرہ داشتی بسندہ می بود

قال۔ و انکان صفت کانت لہ و طبقہ و احتمالات الحال

و اگر باشد آن تمیز صفت نہ اسم میباشد مرنا انتصب عنہ را یعنی عبارت از تمیز میباشد و مطابق
او میباشد در افراد و تثنیہ و جمع و تذکیر و تانیث و نیز احتمال حال دار و آن صفت مثل طاب زینا فایسا
یعنی خوش است زینا سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب غرض من قائل کہ واقع شدہ است کہ در اصل
غرض قائل بودہ من زیادہ کردہ اند و زیادتی من دلیل است بر نیکیہ او را تمیز داشتہ اند از جهت
آنکہ در حال من زیادہ نمیکشد

قال۔ و لا یتقدم التمیز علی ما ملہ

و مقدم نمیشود تمیز بر تمیز کہ عامل وی است از جهت آنکہ تمیز در عمل ضعیف است در مقدم بر خود
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی در ہا عشرون

قال۔ و الاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح نیست کہ مقدم نمیشود تمیز بر عامل او کہ فعل باشد نیز از جهت آنکہ تمیز این ہنگام کہ عامل
او فعل باشد در معنی فاعل نخواہد بود یا مفعول و فاعل را رد و نیست کہ بر فعل مقدم دارند و مفعول
عمل بر دے کردند از جهت اطراد باب

قال۔ خلافا للمازنی و المبرد

خلافا لمرآزنی و مبرد کہ ایشان تمیز میکنند تقدیم تمیز را بر عامل او کہ فعل باشد یا شبہ فعل چونکہ
فعل قوی اعلی است اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الثانی مبتدا عن نسبتہ
مشتق ثبات خبر مبتدائی حایہ متعلق ثباتیہ کہ صفت نسبت است او حرف عطف ما موصول را موصول

ضایع ماضی معروف از مضایع مجهول می باشد و در ضمیری فاعل او راجع به ماضی معلوم به او
 خبر مبتدا محذوف و طایع فعل ماضی و زید فاعل او و انشا تمیز از نسبت که در جمله است و این جمله
 است و این جمله در محل بر اینکه مضاف الیه نخست زید مبتدا طایع خبر وی اما تمیز از نسبت که
 در مشابه جمله است و ابوجه عطف بر او و ادرا و علما همچنین عطف بر یکدیگر و حروف عطف فی اضافه
 عطف بر فی جمله خبر مبتدا محذوف و طایع فعل نون نون و قایه یا مفعول طایع فاعل او مضاف
 بضمیر ابانیم و ابوجه عطف بر وی و ادرا عطف بر ابوجه و علما عطف بر وی و الا متعلق بثابت
 که خبر مبتدا است که ان درست مضاف بضمیر فایه یا تمیز از نسبت که در اضافت درست بضمیر ثم
 از برای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به تمیز اسم او و اسم خبر او
 یصح فعل مضارع مجهول فاعل او که مضاف بضمیر است لام حرف جر یا موصوله محلا مجرور او انصب
 فعل صله یا صفت ماعن که معنی بعد است متعلق بانصب این جمله صفت اسم که خبر کان است و کان
 با اسم و خبر و شرط جاز ماضی معروف ان کیون و ترا و یل مصدر فاعل او و اسم کیون ضمیری
 است عائد به تمیز متعلق بثابت خبر کیون و ادرا برای عطف متعلقه عطف بر این جمله جزای شرط
 والا که در اصل ان لا بوده که مرکب است از ان شرطی و لا نافی و فعل شرط محذوف ای ان
 لا یصح دلت فو متعلقه فو مبتدا متعلقه فو متعلقه خبر وی فاذا برای تفسیر مطابق فعل مضارع معروف
 در ضمیر راجع به تمیز فاعل وی فیما جار مجرور متعلق به مطابق یا موصوله یا موصوفه قصد فعل در و ضمیر
 راجع به ماضی مالم یسم فاعل او این جمله صله یا صفت ما یا با صله یا صفت نحو و مفعول مطابق الا حرف
 استثناء ان ناصبه کیون فعل مضارع در و ضمیری راجع به تمیز اسم او و خبر او این جمله و ترا و یل مصدر
 مستثنی و مستثنی منه محذوف است تقدیرش چنین شود که فیما مطابق فیما ما قصد فی جمیع الاوقات
 الا وقت لونه چنانچه فایه لا مطابق ما قصد الا ان یقصد الا انواع الا کلمه استثناء ان حروف یقصد
 مجهول مضارع الا انواع مفعول مالم یسم فاعل این جمله و ترا و یل مصدر استثنی ان حرف شرط کان
 از افعال ناقصه در و ضمیری راجع به تمیز اسم وی صفة خبر وی این جمله شرط کانت له و طایفه

جزای شرط و احتملت فعل ماضی از باب افتعال فاعل وی ضمیری متکسر عائد بصفه اسحال مفعول
اولا لا نافية تقدم فعل التميز فاعل وی والا صح مبتدأ ان از حروف ناصبه لا یتقدم فعل نفی در ضمیر
راجع تمیز فاعل او علی الفعل متعلق یتقدم اینجا خبر مبتدأ خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خلعت
خلافا للمأزنی متعلق بخلافا والمبرع عطف بروی

قال - المستثنى متصل و منقطع

مستثنی در اصطلاح نحاة بر دو قسم است متصل میباشد و منقطع میباشد

قال - فالمتصل هو المخرج عن متعلق لفظا او تقدیرا بالا و اخواتها

پس مستثنی متصل آنست که بیرون آورده باشد از متعدد یعنی آن چیزی که بعد داشته و در جملات او
یا در اجزای او که آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنی منه و ملحوظ باشد یا مقدر و آن بیرون آوردن
بالا باشد یا اخواتی که حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون و غیره سوی و سوا است و بقید
آخر بیرون رفت جاء القوم لازید یعنی آمدن قوم نه زید که اینجا زید را از متعدد بیرون آورده اند که آن قوم
است لیکن مستثنی نیست بجهت آنکه بالا و اخوات الا بیرون نیاورده اند ویرا بآنکه بواسطه آنکه از حروف
عاطفه است بیرون آورده و مثال آنکه مخج باشد از متعدد مقدر ما جاعلی الا زید ای ما جاعلی احد الا زید که
زید را بیرون آورده اند از متعدد مقدر که آن احد است بواسطه الا

قال - المنقطع هو المذكور بعد ما غیر مخج

مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از لا یا یک از اخوات الا در حال که غیر مخج باشد از متعدد نحو جانی
القوم الاحرار که حمارا مستثنی منقطع است از جهت آنکه غیر مخج است یعنی بیرون آورده نشده است
از متعدد و آن قوم است بجهت آنکه حمار در قوم داخل نیست پس اخراج او از قوم توان کرد

قال - و هو منصوب اذا كان بعد الا غیر الصفه فی کلام موجب

و این مستثنی منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی که باشد بعد از الا غیر صفیه و در کلام موجب باشد
یعنی نفی و نهی استفهام نباشد در آن کلام نحو جانی القوم الا زید که واجب است که زید منصوب باشد

پراشتنا از جهت آنکه بعد از غیر صفت است و در کلام موجب و قید غیر صفت اشیاء نبود از جهت آنکه آنکه
که بعد از الا صفت باشد از جهت اشتنا نیست بلکه داخل توابع است و باینست که یک قید دیگر در وجوب
نصب استثنی تعرض کردی و گفتی که باید که استثنی منہ مذکور باشد که اگر محذوف باشد اعراب او نیز بحسب عیال خواهد بود

قال - او مقدمه علی استثنی منہ

یا خود واجب است نصب استثنی وقتی که استثنی مقدم باشد بر استثنی منہ خواه در کلام موجب باشد و خواه در کلام
غیر موجب نحو ما جانی الازید احد یعنی نیامد مرا مگر زید پس که اینجا واجب است نصب زید از جهت آنکه بر استثنی
منہ که احد است مقدم شده

قال - او منقطع عانی الا کثر

این استثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب و در مذنب اکثر وقتی که باشد استثنی منقطع و بعد از الا باشد
مثل ما فی الدار احد الاحبار یعنی نیست در سرای هیچکس مگر حماد

قال - او کان بعد خلا و بعد علی الا کثر

یا خود منصوب میباشد و اکثر استعلاات و تکیه باشد بعد از خلا و بعد از بعضی با بعد ایشان را محذور و داشته اند
و ایشان را حرف جر می نامند

قال - او ما خلا و ما بعد اولیس و لا یکون

یا خود استثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی که بعد از ما خلا و ما بعد اولیس و لا یکون باشد مثل
جاء فی القوم ما خلا زیدا یا ما بعد ازید اولیس زید و لا یکون زید

قال - و یجوز فیہ النصب و یختار البذل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر استثنی منہ
و رواست در استثنی نصب و مختارست بدل آوردن او از استثنی منہ وقتی که باشد استثنی بعد از الا که در کلام
غیر موجب باشد و استثنی منہ مذکور باشد

قال - نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا نکردند ایشان آنچه را که اندکی از ایشان که اینجا مختارست که قلیل خوانیم و بدل از او فعلوه و الا قلیلا

و رواست که نيب خوانيم مستثنى داريم اما وجوه اعراب اين تركيب است که استثنى
 مبتدا متصل خبرى و منقطع عطفت بر متصل فاذا بر اى تفسير المتصل مبتدا المخرج خبرى من متعدد و بالفتح
 لفظا تميز او قدر اعطفت بر وى بالا متعلق بالمخرج و اخواتها عطفت بر بالا و المنقطع مبتدا المذکور خبرى
 بعد که مضاف است بضمير طرف المذکور غير حال است از ضمير مستتر المذکور مخرج مضاف اليه ضمير و هو مبتدا منقطع
 خبرى و اذا ظرف که متضمن معنى شرط است کان از افعال ناقصه در و ضميرى راجع بـ استثنى اسم او بعد
 خبر او لا مضاف اليه بعد غير صفت الا الصفة مضاف اليه غير فى کلام متعلق بکان موجب صفت کلام او مقدما
 عطفت است بر بعد الّا على استثنى متعلق بمقدما متعلق بالاستثنى او منقطعا عطفت است بر مقدما
 فى الاكثر خبر مبتدا محذوف اى هو ثابت فى الاكثر او کان عطفت است بر کان بعد لا و در و ضميرى راجع بـ استثنى
 اسم وى بعد خبر وى مضاف بخلاف مضاف اليه و عدا عطفت بر خلا فى الاكثر متعلق بـ ثابت خبر مبتدا
 محذوف او ما خلا عطفت بر عدا و ما عدا و ليس و لا يكون همچنين عطفت بر کيد گير و يجوز مضارع معروف نية متعلق
 بـ يجوز النصب فاعل يجوز و يتخار مضارع مجهول البدل مفعول بالمهم فاعله فاعل وى فى حوت جر و ما
 موصوله ما موصوفه بـ ظرف ثبت مضاف بالا لا مضاف اليه وى فى کلام متعلق بفعل مقدارى يا ثبت
 بعد الا يا خبر و مبتدا محذوف اى هو کلام موجب غير صفت کلام مضاف بموجب مضاف اليه وى
 ذکر مجهول ماضى استثنى مفعول بالمهم فاعل ذکر منه متعلق بالاستثنى مثل چنانچه سابقا مذکور است
 ما حوت نفي فعلوه فعل واد فاعل او ضمير مفعول او الاحرف استثناء قليل بدل از فاعل فعلوه که و
 است قليل استثنى

قال - ويرب على حب العوال

و اعراب داده ميشود مستثنى بر حسب عوال يعنى مقتضا

قال - اذا كان استثنى من غير مذکور

وقتی که باشد استثنى من غير مذکور و اين را استثنى مضرع گویند چونکه استثنى منه را حذف کرده اند و حال
 براى وى قارىخ گذاشته اند

قال - و در وقتی غیر الموجب

و حال آنکه این مستثنی در کلام غیر موجب می آید بعد از حذف مستثنی منه

قال - تقید

تا فاعله و بد فاعله صحیه

قال مثل ماضی لا زید

ای ماضی احد الا زید بخلاف ضری الا زید که این روا نیست از جهت آنکه کلام موجب است

قال - الا ان یستقیم المعنی

مگر آنکه معنی مستقیم باشد بر عموم با قرینه باشد و الله برینکه مستثنی منه بعض معین است که مستثنی در وی داخل است

قال - نحو قرأت الا یوم کذا

تقدیرش چنین شود که قرأت ایام الا سبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روزهای هفت مگر فلان روز که اینجا قرینه هست که مستثنی منه را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الا سبوع تقدیر باید کرد

قال - ومن ثم لم یجز ما زال زیدا لا عالما

و ازین جهت که مستثنی امض نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی که معنی مستقیم باشد جایز نیست ترکیب ما زال زیدا لا عالما اگرچه درین کلام و وقتی است با وجود این موجب است از جهت آنکه نفی که بر نفی درمی آید موجب اثبات نمیشود پس چنین شود که زید همیشه بر جمیع صفات موصوف است مگر بر صفت علم

قال - و اذا تعذر البذل علی اللفظ فعلی الموضع

وقتی که متعذر باشد بدل آوردن محل بر لفظ مستثنی منه پس محل می آید محل بر محل او

قال - مثل ما جاءنی من احید الا زید

یعنی نیامد مرا هیچکس مگر زید که اینجا زید را بدل از لفظ احد نمیتوان داشت چنانکه در متن خواهد آمد پس بدل از محل او باید داشت که فاعل جاءنی است

قال - و مثل احد فیها الا عمرو

نحو

در ترکیب کافیه

یعنی نیست هیچ کس و در مکرر و اینجا نیز مکرر بدل از لفظ احد نمیتواند داشت و جهت آن مذکور
نخواهد پس بدل از محل او باید داشت که مبتداست

قال - وما زيد شيئا الا شيئا لا يعباؤه

و نیست زید چیزی مگر چیزی که معتدیه نیست یعنی اعتبار ندارد که اینجا نیز شی را بدل از لفظ شيئا
نمیتواند داشت بلکه بدل از محل وی می باید داشت که خبر مبتداست چنانکه دلیل تقدیر هر که
ازین سه مثال را برترتیب میگردد

قال - لان من لا تراو بعد الا ثبات

یعنی در صورت اول بدل از لفظ آوردن معتدیه است از جهت آنکه من استقرار قیده زیاده نمیکند بعد از اثبات
که ما بعد الا است و اگر بدل از لفظ داریم و مجرور خواهیم زیاده من در اثبات لازم می آید

قال - وما ولا لا تقدیران غا لم تبين بعدا

وما ولا تقدیر کرده نمیشوند و حال که عمل کننده باشند بعد از اثبات

قال - لانها عملها للنفي وقد انقض النفي بالالا

از برای آنکه این ما ولا عمل میکنند از جهت نفی و نفی بالا شکسته شده است پس بدل از لفظ نتوان داشت
مستثنی را درین دو مثال اخیر

قال - فجلا وليس زيد شيئا الا شيئا

که اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منه نمیتوان آورد

قال - ولا انها عملت للفعالية

از جهت آنکه ليس عمل میکنند از جهت فعلیت

قال - فلا اثر فيها لنقض معنى النفي

پس هیچ اثر نیست بر شکستن معنی نفی را و عمل ليس

قال - لبقا لا صراعا لم يه لاجله

از جهت باقی بودن امری که عمل کننده است آن لیس از جهت آن امر که آن فعلیت است

قال - ومن ثم جاز لیس زید الا قانما

و از جهت اینکه لیس از جهت فعل میکند نه از جهت نفی و ما ولا بعکس جاز نیست که بنصب کنند خبر لیس
بعد از لا و لیس زید الا قانما گویند

قال - و امتنع ما زید الا قانما

و امتنع است ترکیب ما زید الا قانما که خبر ما را بعد از لا منسوب خوانند چونکه معنی نفی منتقص شده

قال - و مخفوض بعد غیر و سوی و سوار و بعد حاشا فی الا کثر

و مجرور میباشد تشبیهی بعد از غیر و سوی کسر سین یا ضم او و سوار نیز کسر و ضم سین لیکن ادل مقصود است
و ثانی محذوف و بعد از حاشا نیز در اکثر استعمالات و بعضی تجوید کرده اند بعد از وی نصب را و او را فعل متعد
داشته اند نه حرف جر اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و بعد از فعل مجهول در غیر
مفعول الم یسم فاعل وی را می باشد تشبیهی علی حسب متعلق به ایوب العوازل مضاف الیه حسب او کان ظرف از افعال ناقصه و تشبیهی
اسم کان نه متعلق به تشبیهی غیر که مضاف است بمنزله خبر کان کان با اسم و خبر خود و محل جبرایک مضاف الیه است بهو ابتدا
فی غیر که مضاف است به موجب متعلق ثبات باشد خبر مبتدا الیه متعلق بمعال خبر مذکور ای و هو ثابت فی غیر موجب
یعنی مثل خبر مبتدا محذوف ما و نافی خبر فعل نون نون و قایه یا مفعول الا کثر استثنای تشبیهی که بجای فاعل
ای یا خبری احد الا زید الا کلمه استثنای آن از خود و ناصبه تقیم فعل المعنی فاعل وی این جمله را و اول مغر و تشبیهی است
محذوف ای لا یقع فی الموجب فی جمیع الاحوال الا حال استقامه المعنی نحو خبر مبتدا محذوف مضاف
بما بعد خود و قرات فعل و فاعل الا کلمه استثنای نوم تشبیهی مضاف بکذا و من از حروف جاره ثم اهم اشار
بجمله مجرور من این جاره و مجرور متعلق بمم خبر که بعد از و لیست مازال از افعال ناقصه زید اسم وی الا عالما
خبر وی این فاعل لم خبر اذ ظرف متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی از باب تفعّل الیهل فاعل وی
اللفظ متعلق بتعذر این جمله شرط فعلی الموضع جزای شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود
ما حروف نفی جاز فعل نون نون و قایه یا مفعول من از حروف جره احد مجرور محال مفعول یا اینکه فاعل

جاء فی است الاکثر استثنای مستثنی الا لای نفی جنس احد اسم او فیما متعلق ثبابت یا ثبت خبر لا الاکثر
استثنای مستثنی بدل از محل احد تا ما مشابہ بلین زید اسم وی شیخا خبر وی الا شیخا مستثنی مرفوع
باینکه بدل از محل شیخا است که خبر مبتدا است لام حرف جران از حروف مشبیه لفعول من اسم وی لایزا مجهول
مضارع در وضعی می مشغول مالم لیسیم فاعل وی عائد بمن بعد ظرف مضاف الایات مضاف الیه این
جمله خبران وان یا اسم و خبر خود و تاویل مفرد و مفعول لام عطفت بر من و لا عطفت بروی لا یقدران
مجهول مضارع در وضعی می که الف است مفعول مالم لیسیم فاعل وی عائد بما و لا عا لمین حال از وضعی تقدیر
یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیران مضاف بضمیر عائد بالا لاینها متعلق بلا تقدیران علامتا معروف
ماضی الف که ضمیر باز است فاعل وی عائد بما و لا للفی متعلق بعلمتا قد حروف تحقیق انتقض معروف
در وضعی مستمر فاعل وی عائد بنفی بالاستعلق بانقض نجات خبر مبتدا محذوف اسی هو ثابت بخلاف بلین
از افعال ناقصه زید اسم او شیخا خبر او الاکثر استثنای مستثنی لام حرف جران از حروف مشبیه لفعول
اسم او علمت فعل در وضعی مستمر عائد بلین فاعل وی للفعلیه متعلق بعلمت فالز برای تفسیر لا از برای
نفی جنس اثر اسم او انتقض متعلق ثبابت خبر لا مضاف بمعنی مضاف بنفی لبقا متعلق بلا اثر لام مضاف الیه
بقا العالیه صفت امری ہی فاعل عالیه لاجله متعلق بعالمه من از حروف جار و ضم اسم اشاره مجرور
من محلا این جار و مجرور بجایز بلین از افعال ناقصه زید اسم او الاقا کما خبر او انجمله و تاویل بذا التركیب فاعل
جار و متنع عطفت بر جار ما مشابہ بلین زید اسم او الاقا کما خبر او انجمله و تاویل بذا التركیب فاعل متنع
مخفوض عطفت بر منصوب که خبر مبتدا است ای هو مخفوض بعد ظرف مخفوض که مضاف بضمیر است سوی عطفت
بر غیر و سوا عطفت بر سوی و بعد حاشا عطفت بر بعد غیر فی الاکثر خبر مبتدا ای هو فی الاکثر

قال - و اعراب غیر فیہ کاعراب المستثنی بالاعلی التفصیل

و اعراب لفظ غیر که از کلمات استثناست وقتی که در استثنای استعمال کنند او را نه در صفت همچو اعراب
مستثنی بالا است بران تفصیل که مذکور شد چونکه غیر را که مستثنی اضافت کردند او را در مقتضی اعراب
پیدا شد که یکی اضافت است و یکی استثناست و او را صلاحیت قبول یکی نیست پس مستثنی را بغیر

اگر در نزد چنانکه اسم است و قابلیت قبول اعراب دارد پیش هر وقت که در کلام موجب می باشد اگر مقدم باشد بر شش میانه نیز منصوب نمی باشد و اگر محذوف باشد نیز منصوب می باشد و اگر استثنای آن محذوف باشد بر حسب حال می باشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب می باشد مختار بدست چنانکه در شش بالا این پنج قسم تفصیل مذکور شد

قال - وغير صفة حملت على الا في الاستثنا كما حملت الا عليها في الصفة

و غیر که صفت است در اصل حمل کرد و پیش از او در استثنای معنی اورا کلمه استثنا میدارند همچنانکه حمل کرده میگویند
الا بربان غیر و صفت یعنی الا را صفت میدارند نه کلمه استثنا

قال - اذا كانت تالفة لم يجر معك غير محصور بعد الاستئذان

وقتیکه باشد آن الاتباع مرجع نکره و غیر محصور را ایضاً غیر معذور باشد و معلوم نباشد دخول استثنائی و عدم دخول وی در آن جمع از جهت آنکه مقتدر است استثناء درین وقت از جهت آنکه در استثنائی متصل علم بر دخول او در استثنائی منتهی شایسته و در منقطع علم بعدم دخول و اینجا هیچ کدام از علمین موجود ندارد پس استثنائی متعذر

قال - فمخبر لو كان فيها الهة الا الله لفسدت

یعنی اگر باشند در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی هر آنکه فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی یابد که الا درین آیت بمعنی غیرست و صفت الزجت آن که بعد از او واقع شده است و آله جمع مشکو غیر محصورست پس متعذرا باشد استثنا

مثال۔ وضعت فی غیرہ

صنعت عمل الایز صفت در غیر جمیع منکوب غیر محصور همچنانکه درین بیت واقع شده است

شماره اول از یفازنه اخوه	بسم ابيك الا الفرديان
--------------------------	-----------------------

یعنی هر برادر جدا شوند است برادر او و سوگند نمبر پدر تو غير فرقدان که آن دو ستاره اند که همیشه با هم باشند که اینجا اگر الایمجه غیر در صفت کل رخ است پس مرفوع باید و رفع تنهیه بالفت است

قبال - واعراب سوى وسوار التصب على النطرون على الالصح

واعراب سوى وسواء نصب است بظرفيت بر مذنب اصح پس معنى جاء القوم سوى زید این باشد
 که جاء فی القوم مکان زید و مذنب غیر اصح آنست که ایشان مثل غیر داشته اند و بحسب عامل اعراب
 داده اند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضاف بغیر متعلق ثبابت
 که صفت غیر است که اعراب متعلق ثبابت یا مثبت خبر مبتدا که اعراب است استثنای مضاف الیه اعراب
 بالا متعلق به استثنای علی التفصیل متعلق به مثبت یا ثابت مقدر و غیر مبتدا صفت خبری یا صفت وی حملت
 فعل مجهول ماضی ضمیر واحد مؤنث در وی ستر که آن هی است غایم بغیر که جمله ماول است مفعول مجهول
 وی الا متعلق بحملت فی الاستثنا متعلق بحملت کاف حرف جر یا موصوله یا مصدریه مجرور این چهار مجرور
 متعلق بحمل که مصدر حملت ای حملت حمل کمل الاحتمال فعل مجهول الا مفعول مجهول او علیها متعلق بحملت
 فی الصفة نیز متعلق بحملت اذ اظرف حملت کانت فعل ضمیر مؤنث در و ستر اسم او عائد بالا تا به خبر کان
 بجمع متعلق تا باله منکون صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف به محصور لغیر الاستثنا متعلق بحملت
 نحو خبر مبتدا محذوف و حرف شرط کان از افعال ناقصه فیما متعلق ثبابت یا مثبت خبر کان آنکه اسم کان
 الا بمعنی غیر صفت آنکه اند مضاف الیه وی این جمله شرط نفسه تا با فاعل خود که آن ضمیر باز رست خبر اسمی شرط
 وضعف فعل ماضی در و ضمیری فاعل او راجع بحمل فی غیره متعلق بضعف و اعراب مبتدا مضاف
 بسوی مضاف الیه وی وسواء عطفت بر سوى النصب خبر مبتدا علی النظم متعلق بالنصب علی الاصح
 خبر مبتدا محذوف ای هونایت القول الاصح

قال - خبر کان و اخواتها هو المسند بعد دخولها

دیگری از منصوبات خبر کاف است و خبرانند بای کان چنانکه تعداد ایشان در قسم فعل بیاید انشاء
 الله تعالی و این خبر کان مسندی است بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان و اسوله و اجوبه که و خبران
 مذکور شد اینجا نیز وارد است

قال مثل کان زید قائم

قائما خبر کان است از جهت آنکه مسندی است بعد از دخول کان

قال۔ و امرہ کام خبر المبتدا

وامر خبر کان مجرور خبر مبتدا است در جمیع احکام کہ مذکور شد

قال۔ ویتقدم معرفۃ ظاہرۃ الاعراب

ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حال کہ معرفۃ باشد مبتدا و خبر بر گاہ کہ معرفۃ بودی واجب التقدیم می بود مبتدا از جهت وقوع التباس اگر اینجا نیز اعراب و قرینہ منتفی باشد واجب است تقدیم اسم خبر بر ظاهر اعراب بغیر تقدیر مثل کان المطلق غیر

قال۔ و قد یخلف عامله

و انکی حذف میکنند عامل خبر کان را کہ آن کان سمت و پس نہ اخذات او از جهت آنکہ اخذات او را حذف نمیکنند چونکہ مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

قال۔ فی مثل

در مانند این ترکیب کہ

قال۔ الناس مجریون باعمالهم

یعنی آدمیان جزا داده میشوند بعلما می خود

قال۔ ان خیر افخرا

اگر خیر باشد آن عمل پس جزای او نیز خیر است

قال۔ وان شرافتر

و اگر بدی باشد آن اعمال پس جزای آنها نیز شر است

قال۔ و یکوز فی مثلها اربعۃ وجہ

و جایز است در مثل این ترکیب چهار وجه یعنی ہر جا کہ بعد از ان شرطیہ اسمی باشد و بعد از ان اسم فاعلی مذکور باشد در ان ترکیب چهار وجه رواست و وجہ اول نصب اول است یا رفع ثانی و این اقوی وجہ است تقدیرش چنین شود کہ امکان علمہ خبر افخرا و خبر کہ اذا اول کان محذوف باشد با اسم خود و از ثانی مبتدا وجہ دوم نصب ہر دو است کہ تقدیرش چنین شود کہ امکان علمایہ امکان جزا و خبر کہ در نہشت

اور ہر دو جملہ کاں با اسم محذوف باشد و جہ سوم رفع ہر دو است تقدیرش چنین شود کہ امکان فی عملہ خبر
خبر از وہ خبر و جہ چہام عکس اول است کہ چنین شود کہ امکان فی عملہ خبر کاں

قال - وجب الحذف

و واجب است حذف کاں

قال - فی مثل امانت منطلقا انطلقت اسی لان کنت

در مثل این ترکیب کہ امانت

قال منطلقا انطلقت

یعنی از جهت آنکہ بودی تو روزندہ بر قسم من حرف جر را حذف کردند از جهت آنکہ حذف حرف ازان و
ان قیاسی است بعد از ان کاٹ را حذف کردند و ضمیر متصل را بہ مفصل بدل کردند و ما زیادہ کردند
بعد از ان عوض از کاں و نون را در میم او قیام کردند امانت منطلقا انطلقت شد و اگر یکسر خوانند و
اما گویند تیز رواست و در وی همان تغییرات اول جاری است لیکن حذف لام در نصیبت واقع
نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدیان از افعال ناقصہ و اخواتہا
عطف بر کاں و تانیث ضمیر اخواتہا بحت اول کاں است ہو مبتدیان فی السنہ جزو بعد طرقت السنہ و نحو لہا مشاق بہ
بعد مبتدیان با خبر خود خبر مبتدیان اول مثل خبر مبتدیان محذوف کاں از افعال ناقصہ زید اسم او قائما خبر
او و امرہ مبتدیان مضاف بضمیر کاں متعلق بثابت خبر مبتدیان خبر مضاف الیہ امرہ مبتدیان مضاف الیہ خبر و بتقدم
فعل مضارع در ضمیری راجع بخبر کاں فاعل وی معرفۃ حال و قد کہ بر فعل مضارع و رآمدہ است
و زبر اسی تعلیل فاعلہ مفعول ہا لم یسم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق یحذف الناس مبتدیان
جزوی با اسم المتعلق بخبر یون ان حرف شرط و فعل شرط محذوف بقیونہ ان خبر خبر کاں فخر خبر مبتدیان
محذوف اسی کاں علم خبر فخر خبر این جملہ خبری شرط و ان شرط عطف بر ما قبل خود یکی کاں
علم شرط فخر خبر شرط و مجرور فعل فی شکلا متعلق بيجوز ارجعہ فاعل يجوز او جہ مضاف الیہ ارجع و وجب فعل
الحذف فاعل او فی مثل متعلق بوجب اما کہ مرکب است از ان مصدریہ و ما از را کدہ یا مفعول خود در تادیل

مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان محذوف مطلقا خبری الطلقت فعل و فاعل اے
حرف تفسیر ان کنت تفسیرا انت

قال - اسم ان واخواتها هو اسند الیه بعد دخولها

وگیری از منصوبات اسم ان سنده دهم مانند ای ان چنانچه در قسم حرف بیاید انشاء الله تعالی این اسم
ان واخوات اسند الیه است که بعد از دخول آن و یا یکی از اخوات باشد

قال - نحو ان زیدا قائم

که زید اسم ان است از جهت آنکه اسند الیه است بعد از در آمدن آن واسوله واجوبه این تعریف در خبر
ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجه این ترکیب آنست که اسم مبتدا مضاف بان اگر
کسی سوال کند که ان حرف است چون مضاف الیه واقع شده جواب گوئیم که این اسم ان
ان است که از وی خبری مراد است و اخواتها عطف بران بهو مبتدا ثانی السند خبر جمله و بعد طرف الم
دخولها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا و اول مثل خبر مبتدا و محذوف ان از حرف نشاء
بفعل زید اسم او قائم خبر او این جمله در تاول و هذا التركيب مضاف الیه

قال - المنصوب بلا التي تعني انفس

وگیری از منصوبات است منصوب بلائی که از برای نفی منفس و اسم لا نكفته از جهت آنکه اکثر منصوبات
نهی شده اگر استغنی گفته تویم هم آن همیشه که اکثر از منصوبات باشد مثل سائر انفس ام منصوبات

قال - هو اسند الیه بعد دخولها

این منصوبات بلا آن است که سنده الیه باشد و بعد از دخول لا باشد

قال - یلیها نكرة مضافا او شبهها به

یعنی باید که این اسم اسند الیه نگذرد و نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بقرینه فاصله و نکره باشد یعنی
مفرد باشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا شابه مضاف باشد و این سه قید اخیر شرط نصب است
اما اسم لا همان دو قید اول و دوم بگیرد

اسم ان واخواتها

قال - مثل لا غلام مرد ظریف

یعنی نیست غلام مرد ظریف در دار غلام منصوب بلاست از جهت آنکه بی بلاست و مضاف و مکرر

قال - ولا عشرین در جماعت

و سببیت در جماعت این مثال شبه مضاف است و وجه مشابهت وی بمضاف است که هم عامل است و هم ممل مثل مضاف

قال - فان کان مفردا فهو بنی علی ما نصب

پس اگر باشد اسم لای نفی جنس مفرد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد پس او بنی است بر این چیز که نصب کرده بشو بان کما ان فتح است و کسر و الف و یا

قال - وان کان معرفه او مفصولا بینه و بین لا واجب الرفع و التکریر

و اگر باشد ان اسم لا معرفه یعنی نکره نباشد یا فاصله کرده شده باشد میان لا و اسم لا واجب است درین دو صورت رفع اسم لا و تکریر لا با اسم او مثل لا زید فی الدار و لا عمر و مثال مفصول لانی الدار رجل و لا امرؤ

قال - و نحو قضیه و لا ابا حسن لما تناول

یعنی این قضیه است و نیست ابا حسن یعنی مثل امیر المومنین و امام المتقین کسی نیست و این جواب سوال مقدریست که کسی گوید که هر وقت که اسم لا معرفه باشد رفع و تکریر واجب است و ابا حسن که کنیت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام معرفه است نه مرفوع است و نه مکرر جواب میگوید که این تناول است و تاویل آنست که اینجا مضاف محذوف است تقدیرش چنین شود که و لا مثل ابا حسن مضاف را حذف کرده اند و مضاف الیه را بجای وی نهاده اند پس اسم لا نکره باشد چونکه مثل و غیر تعریف کسب نمیکند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المنصوب مبتدا یا متعلق

بالمنصوب التی اسم موصول لقی متعلق به ثبت صله لقی انهنس مضاف الیه نفی موصول یا صله خود صفت لایه مبتدا ثانوی اسند خبر وی الیه مفعول مجبول اسند بعد ظرف اسند و خواها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اء اول و مبتدا ثانوی که مبتدا اء اول محذوف الخبر باشد ای من المنصوبات المنصوب بلا علی

فعل مضارع در اصل یولی بوده بود در ضمیر متکلم فاعل او عائد بمسند الیه با که ضمیر مؤنث است
مفعول وی عائد بلا و این جمله حال میتواند بود و خبر بعد از خبر نیز میتواند بود و تکرار حال از ضمیر متکلم
که فاعل بی است مضافا حال بعد از حال و شبهها عطف بر مضافا مثل خبر مبتدا محذوف لا الاء نفی
جنس غلام اسم او که مضاف بر فعل است ظرفیت صفت او فیما متعلق ثبابت خبر لا و لا ای نفی جنس
عشرین اسم وی مشابها مضاف در بهائتیم که متعلق ثبابت خبر لا فا از حروف عاطفه ان حرف
شرط کان از افعال ناقصه در ضمیر راجع با اسم لا اسم او مفرد اخبار و این جمله شرط قافا خبر الیه
هو مبتدا یعنی خبر وی علی حرف جر نصب فعل مجبول در ضمیری متکلم عائد با اسم لا مفعول مالم اسم
فاعل او متعلق به نصب این جمله صلیه ما با با صله خود مجبور علی متعلق بمضی که خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود
جزای شرط و ان کان معرفه چنانچه گذشت شرط او مفصولا عطف است بر معرفه مینه متعلق بمفصولا
و بین لا عطف بر مینه و جب فعل الرفع فاعل او و التکریر عطف بروی این جمله جزای شرط و نحو مبتدا
قضیه خبر مبتدا محذوف ای هذا قضیه و از برای حال لا از برای نفی جنس ایا اسم او مضاف
بحسن لها متعلق ثبابت خبر لا متاول خبر مبتدا که نحو است مضاف به ما بعد از

قال - و فی مثل لاجول و لا قوۃ الا بالبدن الخمسته وجه

و در این ترکیب یعنی هر جا که مکرر شود در لا بر سبیل عطف و بعد از هر کدام تکرار باشد بی فاصله

رواست در سه پنج وجه

قال - فتمما

اول فتح هر دو که هر دو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود که لاجول و لا قوۃ موجود الا بالبدن
و رواست که دو جمله باشد که چنین شود که لاجول الا بالبدن و لا قوۃ الا بالبدن را در جمله اولی حذف
کردند بقرینه جمله ثانیه یعنی هیچ کشتن نیست از نصیحت الهی و قوت نیست بطاعت او مگر بتوفیق الهی و

قال - و فتح الاول و نصب الثانی

دوم فتح اول و نصب ثانی که لا اولی از برای نفی جنس باشد و ثانی مذکره نفی عطف بر او

قال سوف

وهم سوم رفع ثانی است که لا را اولی از برای نفی جنس باشد و لا و ثانیه مذکره نفی عطف بر محل سهم که مبتدا است و در صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان کرد که دو جمله باشد

قال - ورفها

چهارم رفع هر دو باینکه مبتدا باشند که در جواب سوال واقع شده باشند کسی گوید غیر الا حول قوة جواب او را نیز رفع باید گفت و مبتدا باید داشت

قال - ورفع الاول علی ضمت فتح الثانی

و وجه پنجم رفع اول است که الی بضمه لیس باشد و این ضمیمه است چونکه عمل لای که بضمه لیس باشد شاذ است و فتح ثانی که لای نفی جنس باشد

قال - واذا دخلت الهمزة لم یغیر العمل

و قی که در آیه همزه برای نفی جنس تغییر نشود عمل او

قال - و معناه الاستفهام

و معنی همزه گاهی استفهام میباشد چنانکه کونی الارجل فی الداء آیا نیست مری در داء

قال - والعرض

و گاهی عرض میباشد مثل الاحرون عندی آیا فرد و آمدنی نیست نزد من

قال - والتمنی

و گاهی تمنی میباشد یعنی آرزو بدون مثل الا ما اشتهر آیا اب نیست که بیا شامم او را تمنی را در محالات استعمال میکنند یعنی جائیکه میدنباشد و آنکه آرزو می برد آنرا متمنی گویند اما ترکیب الارجل جراه الا خیر انزل خلیل ازین بحث نیست بلکه الاحرف تخصیص است بمعنی بلا در جلا مفعول فعل محذوف ای بلا بر ذنی رجلا و از جهت این جل را منصوب و منون خوانده اند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که فی حرف جر مثل مجروری مضاف لا از برای نفی جنس حول اسم و لا قوة عطف بر الا حول الا کلمه

استثنا بالا متعلق بموجود که مستثنی منه است و خبر است نمسته مبتدا و وجه مضامین خمسة و فی مثل
که گذشت متعلق ثبات خبر مبتدا خبر مبتدا محذوف یا بدل بعض از خمس و نصب که مضامین است
ثانی عطف بر فاعل و رفعه عطف بر وی و رفع الاول عطف بر فاعل ضعیف خبر مبتدا محذوف ای هو کائن
علی ضعیف و فتح الثانی عطف بر رفع الاول و اذا کلمة شرط و قلت فعل الممثلة فاعل وی اینجا شرط
لم تغییر العمل فعل و فاعل خبر است شرط و معنا یا مبتدا الاستقسام خبر وی و الفرض عطف بر الاستقسام
و البته عطف بر عرض

قال - ولعل المهنى الاول مفردا للمهني معر فوا نصبا

و صفت اسم لاریفی ضی که مبنی باشد و صفت اول باشد و حال که مفرد باشد ان نسبت ویلی باشد
اسم لاری مبنی میباشد این نسبت مذکور بر فتح و معرب نمیشد و چون معرب باشد گاهی مرفوع
میشد محل بر محل اسم لا منصوب میباشد محل بر لفظ او

قال - مثل الارض في ظرف

که این شال بهی بر قح است و ظریف شال است که عرب است و معمول بر محل اسم لا

فال - وفطرفا

معرب است محمول بر لفظ اسم لا

قال - والافلا عراب

و اگر نباشد لغت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم است یا برقع یا منسوب

قال - والعطف على اللفظ وعلى محل جابز

و عطف بر لفظ اسم لا و محل او جانشین است

قَالَ - مَثَلُ الْاَبَوَانِ وَابْنِ

مثل قول شاعر کہ این جا بیت است کہ

لا اَبَدًا نَاشِلٌ مَرَدًّا وَابْنُ

ادب و بالحد ارتقاء ہے و پارٹ ۱

یعنی نیست هیچ پدری و پسرانی مثل مردان و پسران و وقت که آن مردان و پسران را در داد از خود ساخت
یعنی وقتی که لباس بزرگی در بزرگند و در سایر انواع نقل صریح یا غلط نشد که حکم ایشان چیست لیکن
سزاوار آنست که حکم او حکم توانی داند داشته باشد چنین ذکر کرده است اندلسی که یکی از علمای عرب است

قال - و مثل لا ابا له ولا غلامی له جائز تشبیهاً له بالامضاء

و مانند ترکیب لا ابا له ولا غلامی له جائز است از جهت تشبیه کردن مرد را به پسر

قال - لشارکت له فی اصل منشاء

از جهت مشارک بودن این دو ترکیب مردضات را در اصل معنی که آن اختصاص است و این جواب
سوال مقدریست که ابا له را مضاف میداری یا نمیداری اگر مضاف میداری مضاف بمعرفه معرفه
میشود پس بایستی رفع و تکریر واجب بود پس اگر مضاف نمیداری اسمایسته که مفروض است اعراب
بحرکت میباشد و اینجا محرم واقع شده و همچنین در غلامی که اگر مضاف میداری بایستی که رفع و تکریر
واجب بودن و اگر مضاف نمیداری جهت حذف فون ثنیه چیست جواب میگوید که مثل این
ترکیب رواست از جهت تشبیه بمضات

قال - و من ثم لم یجز

و از جهت که جز این دو ترکیب مذکور از جهت تشبیه بمضات است از جهت مشارکت در اصل معنی رواست

قال - لا ابا فیها

چونکه اضافت اب پدر را نیست پس شاه وی نیز روا نباشد

قال - ولیس بمضات نفساً و معنی

و نیستند این دو ترکیب مضات از جهت آنکه معنی فاسد میشود اگر مضات دارند زیرا که لایق خبری نامند

قال - خلافاً لسیبیه

خلافاً لسیبیه را که او مثل این ترکیب را مضاف میدارد

قال - و یحذف کثیراً و مثل

و حذف کرد و میشود اسم لا بسیار می در مانند

قال - لا علیک

یعنی هر جا که قرینه باشد که دلالت کند بر محذوف

قال - ای لا باس علیک

باس که اسم لا است حذف کرد و اند از جهت آنکه قرینه و الیه بر محذوف نیست که آن مقام است و اما ترکیب لاگزید از قبیل حذف اسم میتواند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد گزید و از قبیل حذف جر میتواند بود اگر کاف اسم باشد یعنی مثل ای لا مثل زید موجود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که نعمت مبتدا مضاف یعنی الاوّل صفت نعمت مفرد احوال از ضمیر مبنی که مقدم است بر وی یا خبر کان محذوف ای اذ کان مفرد ایلیه صفت مفرد مبنی خبر مبتدا مذکور و معرب عطفت بر مبنی رفح حاصل یا مفعول مطلق فعل محذوف ای رفع رفعا و ایلیا عطفت بر رفعا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف لا لای نفی جنس رجل اسم او مبنی فیستخرج ظرف صفت او عمل بر لفظ ظرفین صفت او عمل بر محل او و ظرفی حاصل بر لفظ او و الا که مرکب است از ان شرطیه و لای نافی و فعل شرط محذوف ای ان لایکن که لک فالاعراب مبتدا خبر شش محذوف این جمله برای شرط عطفت مبتدا علی اللفظ متعلق با عطفت علی المحل عطفت بر علی اللفظ جاز خبر مبتدا انجو خبر مبتدا محذوف مضاف لا لای نفی جنس اب اسم او و انبا عطفت بر لفظ او و ابن عطفت بر محل او مثل چنانچه گذشت لا لای نفی جنس اب اسم او له متعلق ثبابت یا ثبت خبر او و همچنین است لا غلامی له جازر مبتدا که ان مثل است تشبیه مفعول له متعلق تشبیها لمشارکته این نیز متعلق تشبیها له متعلق بمشارکته فی اصل متعلق بمشارکته معناه مضاف الیه اصل و من از حروف جاره از برای سببیت ثم اسم اشاره لم خبر فعل جحد فاعل کس لا بافیما در تاویل هذا ترکیب و نیست که در اصل نیست بوده از افعال ناقصه ضمیر متکثر در وی عا باسم الا که درین دو ترکیب است بمضاف خبر وی الفساد که مضاف بالمعنی است متعلق بلیس خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خوشت خلافا سبب متعلق بخلافا و محذوف فعل مجهول در و ضمیر عائد

باسم لا مفعول وی محمول وی فی مثل متعلق بخبر کثیر مفعول مطلق محذوف ای خلفا کثیر علیک

خبر لا است واسم وی محذوف نسبتی لای علیک

قال خبر ما ولا المشتبہین بلیس

اخرجه منصوبات ست خبر ما ولا کہ مشابہ بلیس اند در نفی و دخول بر جملہ

قال - ہوا سند بعد و نحو لہا

ای خبر ما ولا سندی ست کہ بعد ازہ در آمدن ما ولا باشد

قال - وہی نقۃ اہل الحجاز

و این خبر بدون ما ولا نقۃ اہل حجاز ست اما بنو تمیم چون ایشان را عمل تمید ہند پس اسم و خبر را با ایشان نسبت نمیکند بلکہ ایشانرا ابتدا و خبر میگویند لیکن در قرآن دارد ست بخلاف آن قال اللہ تعالی و تبارک ما ہذا بشر او ما ہین اصنامہم

قال - واذا زیدت ان مع ما او اتقصض النفی بالا او تقدم الخبر و یطل العمل

وقتی کہ زیادہ کنند آنرا با ما و اما ان زید قائم گویند یا خود شکستہ میشود نفی بالا نحو ما زید لا قائم یا مقدم شود خبر بر اسم او چنانکہ کوئی ما قائم نہ بطل میشود عمل درین سہ صورت از جہت آنکہ ما ولا در عمل ضعیف اند

قال - واذا عطفت علیہ مجرب فارفع

چون عطفت کنند بر خبر ما ولا بمجرب یعنی مجرب عطفت کہ ایجاب قائمہ و ہدوان بل ست و لکن پس رفع ان معطوف واجب ست مثل ما زید یقیما بل مسافر و ما عمر و قائما لکن قائما ما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ خبر مبتدا محذوف و الخبر مضاف بہ ما ولا عطفت بروی المشتبہین صفت ما ولا بلیس متعلق المشتبہین ہو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیہ بعد و مضاف بضمیر وہی مبتدا نقۃ خبر وی مضاف باہل و اہل مضاف بحجاز اذا ظرف متضمن معنی شرط زیدت فعل محمول ان مفعول المسمی فاعل وی مع حرف جر ما مجرور اینجانبہ شرط او اتقصض النفی عطفت بر جملہ شرطیہ مذکورہ او تقدم الخبر فعل و فاعل اینجانبہ عطفت بر جملہ شرطیہ سابقہ لطل فاعل العمل فاعل

این جمله خبری شرط و ادعای علمیه طرف متضمن معنی شرط عطف فعل در ضمیری راجع به اسم
مفعول مالم یسم فاعل او ملایه متعلق بعطف که وجوب بصیغه اسم فاعل نیز متعلق بعطف فالرفع مبتدا
مخدوم الخبری فالرفع لازم

قال المجزوء ما هو ما استعمل على علم المضاف اليه

قسم سوم از اقسام معرب مجزوات است و مجزوات اسمیت که قرار نگیرد باشد بر نشان مضاف الیه
بودن که آن خبر است خواه بفتح باشد و خواه بکسره و خواه بظا و خواه بفتحه و خواه بکسبه و خواه بضم

قال - والمضاف اليه كل اسم تسبب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا او تقديرا

و مضاف بر اسمی است که حقیقتا اسم باشد یا کما مثل جمله اسمیه که مضاف الیه واقع میشود که در تالیل اسم
انکه نسبت کرده میشود بسوی او چیزی را خواه آن چیز اسم باشد مثل غلام زید و خواه فعل باشد
مثل حررت زید بواسطه حرف جر که آن حرف جر یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد یعنی مثل
و اثر او باقی باشد مثل غلام زد که در وی لام مقدر است ای غلام زید و خاتم فضا که در وی
مقدر است ای خاتم من فضا و ضربت الیوم که در وی فی مقدر است ای ضربت فی الیوم و
تقدیر مراد از برای اخراج صفت یوم الجمعه است که حرف جر اگرچه در وی مقدر است اما مراد نیست
از نسبت آنکه اثر وی که جر است باقی نیست

قال - فالنقدیر شرطه ان يكون المضاف اسما مجزوا متعینا لا محابا

پس تقدیر حرف معنی اضافت که تقدیر حرف جر باشد شرط او اینست که باشد مضاف اسمی که مجزوا
از تنوین خود و آنچه قائم مقام تنوین باشد مثل نون تشبیه و جمع از جهت اضافت و جهت حذف
ایشان از مضاف است که اضافت دلیل اتصال است چونکه از مضاف الیه تعریف و تخصیص کسب
میکنند و تنوین و قائم مقام تنوین دال بر انفصال است که منافی این معنی است اما و جوه
اعراب این ترکیب است که المجزوات خبر مبتدا مخدوم الخبری راجع به المجزوات
یا خبر مبتدا راجع به خبر و مضاف الیه مبتدا کل خبری مضاف با اسم نسب فعل مفعول الیه

مخبر

متعلق به نسب شی معقول بالاسم فاعل نسب بواسطه متعلق به نسب مضافت بحرف و حرف مضاف به
 اینجا صفت اسم فاعل خبر کان مخدوم یا حال یا تمیز او تقدیر اعطاف بر وی مراد حال بعد از حال یا خبر کان
 فقد را تقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حرف و ناصیه کون از افعال ناقصه المضافات اسم و است
 السا خبر وی و مجرد صفت السامیون منصوب به متعلق خافض ای مجرد و عن تنوین لاجلها متعلق به مجرد
 اینجا خبر مبتدا ثانی یا خبر خود خبر مبتدا اول

قال - وهی معنویه ولفظیه

و این اضافت که تقدیر حرف به باشد معنوی باشد و لفظ

قال - تمام معنویه ان یکون المضاف غیر ضمه مضاقه الی معنویا

پس اضافت معنوی یعنی آنکه از وفایده معنوی حاصل میشود یعنی تعریف و تخصیص است که باشد مضاف
 غیر صفت که مضاف باشد مجهول خود و مراد بصفت اینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت شبه و اسم
 تفصیل است و مراد مجهول فاعل و مفعول به است پس مضارع مصرعینی اندازنده شهر یعنی کشتی گیر
 شهر اضافت لفظی نباشد از جهت آنکه مصرع فاعل مضارع است نه مفعول به او بلکه ظرف است

قال - وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه

و این اضافت معنوی بمعنی لام است در ان مضاف الیه که غیر جنس مضاف باشد و ظرف او

قال - او بمعنی من فی جنبه

یا اضافت بمعنی من میباشد در ان مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی جانبی که میان مضاف
 و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد

قال - او بمعنی فی فی ظرفه و هو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و این اضافت بمعنی فی است
 و بیشتر سخویان او را بمعنی لام و اشتد الیه و ضرب الیوم را بمعنی گفته اند ضرب ایا حصا من الیوم

قال - مثل غلام برید

که این مثال اضافت است یعنی لام ای لام زاید	
قال - وخاتم فضة	
که یعنی من است ای من نفس	
قال - وضرب اليوم	
که یعنی من است ای منی اليوم	
قال - وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة	
و اضافت معنوی فائده میدهد تعریف را وقتی که با معرف باشد فائده میدهد تخصیص را و خبری که باشد اول مثل غلام زید ثانی مثل غلامم	
قال - وشروطها تجريد المضاف من التعريف	
و شرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرفت بلام باشد باید که لام را از دس حذف کنند و اگر علم باشد سسه بان اسم خوانند و اگر به تحصیل حاصل لازم می آید	
قال - وما اجارة الكوفيين من التلازمة الاثواب وشبهه من العدد وضعيف	
و آنچه جائز داشته اند کوفیان که ان ترکیب التلازمة الاثواب است و مانند ان از عدد وضعیف است از جهت آنکه هم مخالف قیاس است و هم مخالف استعمال اما آنچه در حدیث واقع شده است بالالف الدنیا محمول بر بدل است نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که بی مبتدا معنوی خبر وی و لفظیه عطفت بر معنوی فاعل معنوی مبتدا ان ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وی غیر خبر وی مضاف لوصف مضاف صفت صفة الی معمولها متعلق بمضافت وی مبتدا الماحرف عطفت بمعنی اللام متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا فی حروف جر با مجرور و افعال باضی مثل ری فاعل وی ضمیر عائد بها جنس المضاف مفعول وی و ظرف عطفت جنس این جمله صله او یعنی من عطفت بر یعنی اللام فی خبر متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا او یعنی فی عطفت بر یعنی من فی ظرفیه متعلق بثابت که خبر مبتدا است و هو مبتدا قلیل خبر وی مثل غلام مبتدا و محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه و خاتم فضة و ضرب اليوم عطفت بر ما تقدم خود و تقید فعل در وضعیه راجع باضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع المعرفة	

نحوه

قال - وامتنع الضارب زيدا

و محتمل است این ترکیب از جهت آنکه تخفیف فائده نداده است چونکه تنوین بالف و لام افتاده است نه باضما

قال - خلافا للفرء

خلاف مقرر است که روا میدارد این ترکیب الضارب زيدا از جهت آنکه میگوید که اول اضافت کرده اند و تنوین باضایقت حذف شده و بعد از آن الف و لام بوی در آورده اند

قال - وضعت الواهب المائة الهجان عبيدا

وضعیف است این ترکیب چونکه عید با عطف مست بر اسمیة پس حقیقتا چنین شود که الواهب عبيدا و الواهب عید باشد الضارب زيدا است پس باید که روانی باشد اما چون در معطوف بعض چنین روا میدارند که در معطوف علیه نمی دارند مثل رَبِّ رَبِّ شاة و محتمل است که گویند و بنده او که رواست و حال آنکه محتمل است و نیست و معنی الواهب المائة الهجان و عید با آنست که ای آن کسی که بخشند و صد شتر سفید را باینده ایشان یعنی شتر بان ایشان

قال - وانهما جاز الضارب الرجل حملا على المختار في حسن الوجه

و اینست و خبر این نیست که رواست ترکیب الضارب الرجل و قیاس آن بود که روان بودی از جهت آنکه تخفیف فائده نداد و تنوین بالف لام افتاده یا وجود این روان بودن است از جهت محمول او بر وجهی که محتمل است و حسن الوجه که خبر وجهی است باضافت صفت بشبه بومی و در وی دو وجه دیگر هست که غیر مختار است یکی رفع و انشاء علیت و دیگر نصب و بهشت است مفعول

قال - وانهما ركب و شبهة ثمین قال انه ضاف حملا على ضاربك

و رواست ترکیب الضارب ركب و مانند او که الضاربی و الضاربة است و شبهه و جمع می ایشان است و در نهضت آنکس که او را ضافات میدارند مفعول از جهت محمول بودن او بر ضارب که در اینجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز محمل برد کردند و روا داشتند چونکه مشارک است و اتصال ضمیر بومی اما وجه اعراض این ترکیب آنست که و اللفظیة مبتدیان ناصیه بکون از افعال

و اینست

جز و ثیاب اخلاق بوده یعنی قطیفه که صفت او نیست که پراز ریخته است و ثیاب اخلاق یعنی جامه که صفت او نیست که کند است موصوف را که قطیفه و ثیاب است حذف کردند و صفت را بجای او اقامت کردند و در اخلاق ماند التباس شد که چه جنس اند اینها پس از برای تعیین ایشان موصوف را بعد از ایشان فکر کردند و صفت را اضافت باو کردند پس حقیقت صفتی و موصوفی ملحوظ نیست

قال - ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی المجرور و المخصوص

و اضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل مضاف الیه باشد در مجرور و موصوف

قال - کلیث واسد

همچو لیس واسد که این مماثل یکدیگر در مجرور و موصوف

قال - حبس و منع

و همچنین و منع که مماثل یکدیگر اند و در مثال آورده یکی از برای اعیان و دیگری از برای احوال است

قال - اعدم الفائدة

و عدم بخوار اضافت ثلین از جهت عدم فائده است

قال - بخلاف کل الدراهم و عین الشی فانه یختص

بخلاف اضافت کل بدراهم معروف بلام و اضافت عین شئی معروف بلام که خاص میشود و مضاف است درین صورت چون که کل عام تر است از دراهم و همچنین عین نیز عام تر است که عین ای شئی موصوف باشد یا غیره

اقال - و قولهم سعید کرز و نحوه متناول

و جواب سوال مقدّر است که کسی گوید که ثلین را اضافت نمیکند پس سعید را بکرز چون اضافت کرده اند با اینکه هر دو نام یک کس اند جواب میگوید که این متناول است و تا ویش آنست که از یکی لفظ متناولند و از دیگری معنی گویا چنین معنی شود که سعیدی که نام او کرز است اما وجه اعراب این ترکیب آنست که ولا یضاف مضارع منفی مجهول از باب افعال موصوف مفعول مالم یسم فاعل اولی حدیث متعلق بلا یضافت و لا صفت عطفت بر موصوف الی موصوفها متعلق بلا یضافت مثل مبتدا

مضاف بمسجد الجامع مضاف الیه کہ در اصل صفت موصوف محذوف است ای مسجد الوقت الجامع و واجب
 الغرضی عطف بروی ای صلوة الساعة الاولى و بقية المحقق عطف بروی ای بقية الحجة المحقق و متناول
 خبر مبتدا و مثل مبتدا خبر و مضاف الیه مثل مضاف لبقیة و اخلاق عطف بر خبر و ثیاب مضاف الیه اخلاق متناول
 خبر مبتدا و لا ایضاً مفعول ففی کہ در اصل لا یصوب بوزن اسم مفعول مالم یسم فاعل او محال صفت
 اسم للمضاف الیه متعلق بمباشل و ان خصوص عطف بر العجوم کلیت خبر مبتدا محذوف ای هو کلیت و اسد
 عطف بروی و جنس عطف بروی و منع عطف بر جنس لعدم الفائدة این جار و مجرور متعلق بلایضاً
 بتجلا ف خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت بتجلا ف مضاف بکل و کل مضاف یدراهم و عین عطف
 بر کل مضاف لشی فاذا برای تعلیل ان از حروف مشبیه بالفعل ضمیر اسم او مختص فعل در و ضمیر
 راجع بمضاف فاعل وی این جمله خبر ان و قولهم مبتدا سعید خبر مبتدا محذوف کمر مضاف الیه و نحو
 عطف بر سعید و متناول خبر مبتدا کہ قول است

قال - و اذا اضیفت الاسم الصحيح او الملتحق به الى ياء المتكلم كسر آخره
 و تقي اضافت کرده شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصیغ بیا متکلم یکسر میکنند آخر او را و صحیح در معرفت
 سخن بیان آنست کہ در آخر وی حرف علت نباشد و ملحق بصیغ آنست کہ در آخر وی واو و یا یاء ما قبل ساکن باشد

قال - و الیاء مفتوحة او ساكنة

و یاء متکلم یا مفتوحه باشد یا ساکنه مثل دوی و دلویت

قال - فان كان اخره الفاء تثبت

پس اگر باشد در آخر اسم کہ مضاف بیا متکلم است الف تانیث میباشد ان الف چنانکہ کوی عصا و قفا

قال - و ینزل قلبها بغير التشبيه ياء

و قبیلہ ینزل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تشبیه باشد بیا و تمام میکنند یا را در یا پس

عصا و رجاء و حوی گویند

قال - و ان كان ياء النحوت

و اگر باشد آخر آن اسمی که مضاف باشد بنیاء شکلم یا ادغام میکنند یا در یا مثل مسلمان که در اصل مسلمان بوده در حالت رفی و مسلمین بوده در حالت نصیبی و جری چون اضافت کرد و مدنون باضافت ساقط شد و یا جمع شدند و سابق ساکن و او را یا کردند مسلمان شد از جهت مناسبت یا تا قبل یا را یکسر کردند و در مسلمان شد

قال و انکان و او اقلبت یا و او غنمت

و اگر باشد تا قبل یا شکلم و او قلب کرده میشود و او یا و او فاعل کرده میشود و یا در یا چنانکه مذکور شد در مسلمان

قال سوخت الیاء لساکنین

و نفع کرده میشود یا شکلم از جهت رفع القاء ساکنین اما و جوه اعراب این ترکیب است که و اذ متضمن معنی شرط اضعیف مجهول الاسم مفعول الم لم فاعل او الصبح صفت الاسم و الملقی عطفت به الصبح متعلق بالملقی الی یاء الکلم متعلق باضعیف این جمله شرط کسر آخره جزای شرط و الیاء مبتدا مطبوعه خبر وی او ساکنه عطفت به مفتوحه فاذا را می تفصیل کان از افعال ناقصه آخره اسم وی الفاعله خبر وی این جمله شرط مثبت با فاعل خود که ضمیری است عائد لغت جزای شرط و بنیل مبتدا تفسیر فعل در ضمیری راجع بنیل اسم و با مفعول او نیز التثنیه متعلق بناتبا یا کانها که حال است از فعل تظلمات یا مفعول ثانی تظلمات و انکان یا و غنمت این شرط و جزای سابقا و انکان و او اقلبت یا و او غنمت این نیز بر قیاس سابق معلوم است و فحش الیاء لساکنین این نیز ظاهر است

قال و اما الاسماء است فاعلی

و اما اسما و است چون مضاف باشد سیاهی شکلم پس میگوید در اضافت بعضی ایشان بیاء شکلم فاعلی و ابی یعنی ان المذنون را منسوب میداری چنانکه میگوئی پیری و وی

قال و احیا المبروحی و ابی

و جانز داشته است مبروحی و ابی را که اولام فعل کنند و یا را در یا ادغام کنند و تا قبل یا را از جهت مناسبت یا یکسر کردند و فاعلی و ابی گویند

قال و تقول محی و متهی

در متهی

و میگوئی تو در اضافت حم و هین بیاض شکم می و چنی به بر و سجد و ف و در حال اضافت حم بیاض شکم
قابل وی غیر از مونت نمیتواند بود چونکه حم و نست خویش شود هرست

قال - و يقال فی الاكثر و فی

و گفته میشود در اضافت حم بیاض شکم فی بر و لام کلمه و طب وی بیاض و و غلام یا دریا و کسر یا قبل یا از
جست بنا سبت با و میگویند فی نیز و میم را که عوض از لام کلمه است تغییر نمیدهند

قال - و اذا قطعت قبل اخ و اب و حم و هین و فم

و وقتی که قطع کرده شوند این اسما در اضافت میگویند اخ و اب و حم و هین بجز کات مثلا شد فم و فم

قال - و فتح الفاء فصح منها

و فتح خواندن فاء و فم الفصح است از ضم و ک

قال - قد جاز حم مثل یدر و خیار و دلو و عصا مطلقا

و آمده است حم مثل یدر که در اصل یدری بوده لام وی حذف کردند بخلاف قیاس و از وی فراموش
کردند و اعراب ثلاثت بما قبل او جاری میسازند و همچنین حم مثل پد آمده است درین امور و مثل خیار
آمده است مهور اللام خواه مضاف باشد و خواه مفرد جاد فی حم و حمارک و رایت حمارک و مررت
بجمارک و حمارک و آمده است حم مثل و لو ملحق بصلح مثل جاد فی حم و حمارک و رایت حمارک و مررت بجموک
و حمارک و آمده است حم مثل عصا نیز مطلقا خواه مفرد باشد و خواه مضاف مثل جاد فی حم و حمارک و رایت
حمارک و حمارک و مررت بجموک و حمارک و آمده است حم مثل عصا و عصوا و عصوک و در هر سه علت
شمارک ما قبل مفتوح را با الف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

قال - و جاز هین مثل یدر مطلقا

و آمده است هین مثل یدری محذوف او منسی است مثل محذوف یدری مطلقا یعنی در حال افراد و در حال
اضافه مثل هین و رایت هینا و هینک و مررت هین و هینک

قال - و ذوالا یضاف الی ضمیر و لا یقطع

و ذکر یکی از سه است است اضافت کرده نمیشود و ضمیر و قطع کرده نمیشود از اضافت چونکه وضع
او از برای آنست که بواسطه وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس
توان کرد ولی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه بخلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا است صفت وی فاعلی مفعول مالم لیسیم فاعل
فعل محذوف ای فیقال فی اضافته بعضها الی یا مستکلم اخی والی اجاز فعل است از باب افعال
اجوف و راصل اجوز بوده المبر و فاعل وی اخی مفعول وی والی عطفت بروی تقول فعل ہی درو
مستکن فاعل او عائد بقایله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای تقول انت همی ای هم
امرئی همی مفعول او و همی عطفت برو و یقال فعل مجهول فی مفعول مالم لیسیم فاعل او فی الاکثر متعلق
یقال و همی عطفت بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول ہی درو مستکن مفعول مالم لیسیم فاعل و این
جمله شرط قیل فعل مجهول اچ مفعول مالم لیسیم فاعل او و جمله با محذوف خود جزای شرط و فتح که مضاف است
بقاء مبتدا فصیح جزوی منها متعلق با فصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل پذیر مبتدا محذوف است
ای هو مثل پذیر و فاء عطفت بروی و و یو همچنین و عصا نیز عطفت بروی مطلقا حال از فاعل جاء و جاء
هن مثل پذیر مطلقا مثل جاء سابق و و مبتدا لا یضایف فعل مجهول در ضمیری راجع با و مفعول مالم لیسیم
فاعل ضمیر متعلق با ایضا و این جمله خبر مبتدا و لا یقطع عطفت بروی

قال - التوابع کل شان با عراب سابقه من جهة واحد

توابع هر دوم است یعنی هر موخری است که با عراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت
دوم و سوم چونکه از ثانی مؤخر مراد است و دیگری می باید که جهت اعراب او و سابق او یکی باشد پس
جهت اعراب شد جهت آنکه اعراب او و مبتدا از جهتین مختلفین است و همچنین مفعول دوم علمت و سوم علمت

قال - التبع تابع یل علی معنی فی مقبوه

نعت کیکی از توابع نیست تابع است که دلالت کند بر معنی که در شرح او باشد

قال - مطلقا

بحث التوابع

الف

	یعنی مفید به خصوصیت وقت نسبت عامل نباشد و این قید از برای اخراج تاکید است	
	قال - وفائدة تخصيص وتوضيح	
و فائده بحث تخصیص است اگر موضوعات او مکرر باشد مثل چهار نفری رجل عالم و توضیح است اگر موضوعات او معروف باشد مثل جاویدی زید العالم و اگر بر سر سند که جهت تقدیم نیست بر سایر توالیع چیست جواب گوئیم که از جهت کثرت وجوه متابعت او متبوع را		
	قال - وقد يكون المحرر والثناء والذم والتأكيد	
اندکی می باشد نسبت از برای مجرر مثالی یعنی مقصود از وی نه توضیح باشد و نه تخصیص مثل لیم الله الرحمن و یا از برای مجرر دوم باشد مثل اعدو بالعد من الشيطان الرحيم یا از برای تاکید باشد		
	قال - مثل لفظة واحدة	
	و که از تاء لفظة واحدة فهم میشود پس واحد تاکید او باشد	
	قال - ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره	
و وقتی نیست میان اینکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی اینجا که مشتق صفت واقع میشود غیر مشتق نیز واقع میشود		
	قال - واذا كان وصفه لغرض المعنى محموا	
	و وقتی که باشد وضع آن غیر مشتق از برای غرض معنی در جمیع استعمالات	
	قال - مثل تمیهي وذی مال	
همچنانکه گوی مررت بر جل تمیهي و ذی مال که هر یک از تمیهي و ذی مال صفت رجل واقع شده اند مشتق		
	قال - او خصوصاً	
یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق از برای عرض معنی در بعض استعمالات		
	قال - مثل مررت بر جل اے رجل	
ای کامل فی الرجو لیکر اینجا ای صفت رجل واقع شده است و مشتق نیست		
	قال - وبهذا الرجل	

که رجل صفت بذا واقع شده است مشتق نیست

قال - ويزيد هذا

که اینجا بذا صفت زید و المفعول مشتق نیست اما وجه انحراف این ترکیب آنست
 التوابع مبتدا کمال خبر وی ثمان مضاف الیه کل با عراب متعلق بکائن صفت ثمان سابقه مضاف
 الیه با عراب من جمعه نیز متعلق بکائن مقدور واحدة صفت جمته النعت مبتدا تابع خبر او بدل
 فعل و در ضمیری راجع بتابع فاعل وی علی معنی متعلق ببدل فی متبوعه متعلق بکائن که صفت معنی
 است مطلقا حال این جمله در محل رفع صفت تلایع و قائده مبتدا تخصیص خبر وی او تو فاعل عطف
 بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع در آمده است از برای تعلیل و در وی ضمیری راجع نیست اسم
 وی البحر و الثناء متعلق ثباتا که خبر کان است او الذم عطف بر وی او التأكيد عطف بر وی مثل
 نفحة مرفوع است بر حکایت واحدة صفت لثمة و لا لاء نفی جنس فصل اسم او بین متعلق ثبات
 که خبر است ان یکون مضارع از افعال ناقصه و در ضمیری راجع نیست اسم او شقا خبر او غیره
 عطف بر شقا و اذ کلمه شرط کان از افعال ناقصه و ضمه اسم لغرض المعنی خبر وی عموما صفت
 مفعول مطلق محذوف ای حالات عامه او وضعا عامما مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف است
 ای مررت بر جل تمیمی و وی ال عطف بر وی او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل فاعل جل
 متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف بر جل رجل مضاف الیه وی و بهذا متعلق بمررت الرجل
 صفت بذا و نیز متعلق بمررت بذا صفت زید

قال - و توصف النكرة بالجملة الخبرية

و وصف کرده میشود نکره بجملة خبریه از جهت آنکه جمله حکم نکره است

قال - و يذم الضمير

و لازم است ضمیری که راجع باشد با نکره محذوف

قال - و يوصف بجمال الموصوف

قال - ویکوز قعود علما نه

در و است ترکیب قعود علما از جهت آنکه قعود جمع کسرت و صورت مثل یقعدون اما وجوه اسرار
 این ترکیب آنست که توصف فعل مجهول النکره مفعول مجهول وی با جمله متعلق به وصف تجربه صفت
 جمله ویکوزم فعل مضارع الضمیر فاعل وی و یوصف فعل مجهول در و ضمیری راجع باسم فاعل او بحال
 متعلق به یوصف الموصوف مضاف الیه حال و حال متعلقه عطفت بر حال موصوفه نحو خبر مبتدأ محذوف
 مضاف مررت فعل بر جل متعلق بمررت حسن صفت رجل غلام که مضاف است بضمیر فاعل حسن
 فالاول مبتدأ متبعه فعل در و ضمیری عاید باول فاعل وی ضمیر مفعول وی عائد بموصوف فی
 الاعراب متعلق بپیچ والتوضیحات الیج خود عطفت بر وی و الثانی مبتدأ متبعه فی الخمسة الاول چنانچه
 گذشت و فی الباقی متعلق بکون مقدرا کما لفعل خبر وی و من حرف جر ثم که از الساء اشاره است
 مجرور وی این جاد و مجرور متعلق بحسن فعل تام فعل باضی رجل فاعل وی قاعد صفت وی
 علما نه فاعل قاعد و ضمت فعل قاعدون در تاویل هذا التركيب فاعل وی ویکوز فعل قعود علما نه
 در تاویل هذا التركيب فاعل وی

قال - والمضمير لا یوصف ولا الیه وصف به

و مضمیر وصف کرده نمیشود یعنی چیزی را صفت وی نمی آرند و او را نیز صفت چیزی نمی آرند یعنی ضمیر
 نه صفت و لا یوصف و نه موصوف

قال - والموصوف اخص او مساد

و موصوف اخص محایب از صفت یا مساوی صفت می باید یعنی می باید که معرفه تر میباشد از صفت

قال - و من ثم لم یوصف دو اللام الا بمثله او بالمضاف الیه مثله

و ازین جهت که موصوف بسیار که اخص باشد از صفت یا مساوی و صفت کرده نمیشود معرفه بلام
 را مگر بمثل وی یعنی معرفه بلام دیگر یا چیزی که مضاف باشد به دو اللام خواه بی واسطه مثل جادونی
 الرحمن صاحب القدر یا بلام واسطه مثل جادونی الرحمن صاحب لجام القدر

قال - واما التزم وصف باب هذابی اللام لا بهام

اینست و نیز اینست که لازم گرفته اند وصف باب هذابی اللام با آنکه تقاضای آن میکنند که وصف باب هذابی وصول
نیز را باشد لیکن روایت از جهت آنکه در وی ایهام است پس چیزی باید که رفع ایهام وی کند و آن اللام

قال - و من ثم ضعف

و این جهت که لازم گرفته اند و ضعف باب هذابی اللام از جهت بهام ضعیف است

قال - مررت بهذا لا بیض

یعنی بگذشتم باین سفید از جهت آن که جنس او بیض است چونکه لا بیض عام است

قال - و حسن مررت بهذا المعالم

و از این جهت مذکور میگردد این ترکیب مذکور از جهت آنکه جنس وی تعیین یافته در صورتی که معلوم
که عالم از جنس انسان خواهد بود اما وجه اعراب این ترکیب آنست که در بعضی مبتدا لایو
مجهول نفی در ضمیری راجع به ضمیر مفعول مجهول وی و لایو صفت به عطف بر وی و الموصوف مبتدا مفعول
ضمیر وی او مسا و عطف بر افعس که رفع او بعینه تقدیری است و من حرف جر ضمیر مجرور این جبار و مجرور
بتعلق به صفت ذو که مضافات است باللام مفعول مجهول لم یوصف الا بمثله متشقی که اعراب وی کسب
عامل است می لم یوصف شیء الا بمثله و بالمضافات الی مثله عطف بر وی و اما کلمه حصر التزم فعل مجهول
وصف که مضافات است بباب مفعول مجهول او و مضافات الیه باب هذابی اللام متعلق به صفت
لایهام متعلق بالتزم و من ثم متعلق بضعف مررت بهذا لا بیض و تاویل هذا التركيب فاعل ضعف
ضعف و حسن مررت بهذا المعالم عطف بر ذو

قال - الوطت تابع مقصود بانسب مع مقبوعه متوسطه بین و بین متبوعه احد الحروف

العشره و سیاتی

درهم از توالی حروف است و عطف و تثنیل و همایی است و در اصطلاح خود را از عطف سطوت بحد است و آن تابعی است
که مقصود باشد آنست که در کلام واقع است با متبوع خود و متبوع هر دو مقصود نسبت باشند وجود یا عدم و واسطه

میشود میان او و میان مقبوع او یکی از ده حرف و زود باشد که بیاید آتسیر حروف عشره و مقبوع حروف النشاء و الدوا

قال - مثل قام زید و عمر و

که زید و عمر هر دو مقصود به نسبت قیام اند

قال - و اذا عطفت علی المرفوع اتصلت الیه بمنفصل

و وقتی که عطفت کرد شود بر ضمیر مرفوع متصل تا تاکید کرده میشود و منفصل تا عطفت جز آنکه لازم نیاید صورتاً

قال - نحو فزت أنا وزید

که زید عطفت بر ضمیر حکم است و أنا فاعله میان معلوف و معلوف علی

قال - الا ان یقع فصل فیوز ترک

مگر اینکه واقع نشود و فاعله میان ضمیر متصل و آنچه بر عطفت کرده اند که درین هنگام ترک تاکید رواست

قال - نحو فزت الیوم وزید

که یوم فاعله ضمیر است و فزت ترک تاکید کرده اند

قال - و اذا عطفت علی المفعول المجرور او المفعول المحذوف

و وقتی که عطفت کرد اندیش شود و ضمیر مجرور را داده کرد و ضمیر مرفوع جزو خبر است یا که و نیز که زید را عطفت بر کائن کرده اند و ضمیر مجرور است اما وجه اسرار این ترکیب آنست که اسلاف مبتدیان خبری مقصود و مفعول تابع بالنسبه متعلق به مقصود است و ضمیر که مضایف به ضمیر است مجرور از چهار چیز متعلق بمقصود و فعل عنایت وی و مفعول مقصود عطفت بر مینه واحد و ضمیر متعلق فاعله او حال سیاتی یا فاعله خود که ضمیر است و ردی عامل مجرور و فاعله و می مثل قیام زید و عمر و معلوم و اذا عطفت علی المرفوع اتصال جایش شرط آنکه فصل جزای وی شود و ضمیر تا ناوید معلوم الا ان یقع فصل جزای او و مفعول محذوف محذوف ترک عطفت بر وی مثل ضربت الیوم و زید معلوم و اذا عطفت علی المفعول المجرور او المفعول المحذوف مثل شرطیه سائمه

قال - نحو مرتبک و زید

ترکیب این معلوم

قال - و السطوف فی حکم معلوف علی

و

و معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز است در معطوف هم باید که جائز باشد
و اگر ممنوع است در معطوف نیز باید که ممنوع باشد

قال - ومن ثم لم يحذف في ما زيد ليقاوم او قانما ولا ذاهب بعمرو والا لرفع

و ازین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید ليقاوم او قانما ولا ذاهب
عمر و اگر رفع ذاهب از برای آنکه اگر منصوب خواند یا بحر فخر است معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید با
و این روانیست از جهت آنکه در قائم ضمیر می است عائد بر زید و ذاهب نیست بلکه عمر و فاعل
است پس او را رفع باید خواند و عطف جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید
باید که ترکیب الذی یطیر فی غصن زید الذی باب روانی باشد چونکه فاعل یطیر ضمیر است عائد به موصول و
در نه نصب ضمیر نیست پس جواب میگوید

قال - كما جاز الذی یطیر فی غصن زید لیا ب لانهما فاعلهما

و اینست و ضمیر نیست که رواست این ترکیب با وجود عدم ضمیر و نصب از برای عطف نیست
و بر تقدیر یک عطف باشد فاعلهما سببیه نیز رواست از جهت آنکه فاعلهما سببیه متضمن ضمیر می است چونکه ربط
که از ضمیر است فاعلهما از وی نیز استفاد میشود پس در معنی باشد که الذی یطیر فی غصن زید یطیر انه
الذی یطیر یعنی آن چیزی که می پرویز نصب میکند زید نسبت بریدن وی آن خنک است

قال - واذا عطف علی عاملین مختلفین لم يحذف خلافا للفرق

و گفته که عطف کرده شود بر دو معمول و دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور خلاف مفرار که او جائز میدارد

قال - الا فی نحو فی الدار زید و احمده و محمدا فاعلهما

دری مانند فی الدار زید و احمده و محمدا که رواست این ترکیب نزد جمهور خلاف مرسیویه را که این را نیز
روان میدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور رواست پیش سبویه روانیست اما وجه
اختلاف این ترکیب آنست که در المعطوف مبتدائی حکم المعطوف علیه متعلق ثبابت خبر مبتدأ و من
ثم متعلق بهم بحر فی جزم اما در سبویه زید اسم وی با از معطوف جاره ذاهب قائم بحر و در سبویه

که چنانچه است اوقائما عطفت بر بقائهم و او حرکت عطفت لانا فیه و ایهیب مبتدا عمر فاعل وی قسائم
 مقام خبر این جمله عطفت بر جمله سابقه الاحرف استثنای الرفع فاعل لم یجز و انما کلمه محصور جار فعل ماضی
 و ما بعد وی که الذی و یطیفر مضرب زید الذی باب است و تراویل هذا ترکیب فاعل وی لام از حرکت
 جاره ان از حرکت مشبه بالفعل ضمیر مؤنث اسم وی عائد بقا و فاعله خبر وی مضارع بسببیه و این
 جمله مجرور لام متعلق بجاز و از کلمه شرط عطفت فعل مجهول در ضمیری عائد باسم مفعول المسمی فاعل
 وی علی عاملین لم یجز برای شرط خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف ای خوشت خلافاً لا فاعله متعلق بخلافاً
 الا کلمه استثنای خود متعلق لم یجز برای لم یجز العطفت فی ترکیب الا فی نحو هذا ترکیب زید مبتدا است
 و فی الدار مقدم بر وی خبر وی و النجوة عطفت بر الدار عمر و عطفت بر زید این دو معمول را عطفت بر وی
 بر دو معمول دو عامل مختلف که یکی ابتدائیت است و دیگری حرف جر یک حرف عطفت خلافاً
 مفعول مطلق فعل محذوف و بسبب متعلق بخلافاً

قال - التاکیذ تابع یقرر امر المتبوع فی نسبتہ المضمول

سوم از قول جمع تاکید است و تاکید در لغت مباهنه کردن است و در اصطلاح تابعی است و تاکید
 گردانند امر متبوع را یعنی حال او را نیز و سابع در نسبت یعنی در بودن او است یا مستند الیه یا در شمول متبوع
 او را و خود را یعنی دفع گمان سابع کن بر شمول او را افراد او را مجازی است و اکثری بکلی و همیشگی

قال - وهو لفظی و معنوی

و التاکید بر دو قسم است لفظی است و معنوی

قال - فالتاکید لفظی مکرر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن اول است حقیقتاً

قال - مثل جانی زید زید

یا کما مثل ضربت ضربت و ضربت

قال - و یجری فی الالفاظ کلها

و جاری

و جاری میشود این تا کیده عقلی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد و خواه حرف

قال - والمعنى بالفاظ محصورة

و تا کیده معنوی مخصوص است با الفاظ محدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - و بی تشبیه و عینیه و کلاهما و کله و اجمع و اکتع و اتبع و البصع

و آن الفاظ محصوره بر این است لفظ مذکوره است و بعضی البصع را بصا و بجمه نیز خوانده اند و بعضی گفته اند که اکتع و اتبع و البصع را که ملحقه ذکر گفته معنی ندارد مثل سن که بعد از ص ن ذکر میکنند که معنی ندارد و بعضی گفته اند که اکتع مشتق از کت است بمعنی نام و البصع بصا و طله مشتق است از البصع الحرق امی حال و بصا و بجمه یعنی روی یعنی سیلاب شد و اتبع مشتق از تبع که بمعنی طول عتق است

قال - فالاولان لعمان باختلاف صيغتهما و ضميرهما

پس روی اول ازین الفاظ که نفس و عین است عام اند یعنی تا کیده واحد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان و ضمیر ایشان که عام و بجمه است

قال - تقول

میگوئی تو

قال - نف

در واحد مذکر

قال - و نفسا

در واحد مؤنث

قال - و النفسا

در تشبیه مذکر و مؤنث

قال - و النفسم

در جمع مذکر عامل

قال - و انفسن	
در جمع مونث و جمع مذکر غیر عاقل	
قال - والثانی للمثنی	
دوم که کلا و کلتا است از برای مثنی میباشد	
قال - کلاهما	
از برای مثنی مذکر	
قال - کلتاهما	
از برای مثنی مؤنث	
قال - والباقی بغير المثنی	
و آنچه باقی ماند بعد از آنچه مذکور شده استعمال میگردد و از برای غیر مثنی حواه مفرد باشد آن غیر خواص جمع	
قال - باختلاف الضمیر فی کله	
با اختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کله که از برای مفرد مذکر است	
قال - و کلها	
که از برای مفرد مؤنث است نحو قرات الکتاب کله و قراة الصیغة کلها	
قال - و کلهم	
در جمع مذکر	
قال - و کلن	
در جمع مؤنث	
قال - والصیغ فی البواقی	
و اختلاف صیغه حاصل میشود تا کید در الفاظ باقیه	
قال - اجمع	

در مذکر واحد

قال - جمعاء

در مونث واحد و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است

قال - اجمعون

در جمع مذکر

قال - وجمع

در جمع مونث و همچنین است

قال - کتب کتبا کتوب و اتبع بقاء اتبعون تتبع و البصع بصعاً و البصون بصع

اما وجه اعراب این ترکیب آنست که تاکید مبتدا یا بع خبری یقرر مضارع معروف و در ضمیری راجع بتابع امر المتبوع مفعول به یقرر فی النسبة متعلق به یقرر و ثمول عطفت بر فی النسبة و هو مبتدا عائد بتاکید لفظی خبری و مضموی عطفت لفظی فالناظری مبتدا تکریر اللفظ الاول خبری مثل خبر مبتدا محذوف جاز فعل نون نون و قایه یا مفعول زید فاعل و زید دوم تاکید زید اول خبری مضارع معروف در ضمیری مشکک فاعل او عائد بتکریر فی الالفاظ متعلق بخبری و کلاً تاکید الفاظ و المنوی مبتدا بالفاظ متعلق بثابت خبری محصورة صفة الالفاظ و هی مبتدا عائد بالفاظ نفسه خبری و علیه عطفت بر نفسه و کلاً هما و جمع و اکتع و اتبع و البصع عطفت اند بر یکدیگر فالاولان مبتدا الجمان مثل میدان فعل و فاعل جمله خبر مبتدا و باختلاف صیغتها متعلق بهمان و ضمیرها عطفت بر صیغتها و ضمیری که در صیغتها و ضمیرهاست راجع است باولان تقول فعل است فاعل او نفسه تاکید فاعل فعل محذوف ای جانی زید نفسه اینجا مقوله قول و نفسها عطفت بروی نفسها و انفسهم و انفسن عطفت بر یکدیگر در و است که یی عطفت بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد ثلثان و الثانی مبتدا المثنی خبری و کلاً هما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاً هما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاً هما یا خبر دوم الثانی و کلاً هما عطف بر کلاً هما و الباقی مبتدا بغير المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمیر متعلق بفعل مقدمه ثابت یا متبسی باشد فی کلمه متعلق باختلاف و کلمات و کلمات مع عطفت
بر یکدیگر و البصع عطفت بر الضمیر ای باختلاف البصع فی البواقی متعلق باختلاف مذکور امی باختلاف است
البصع فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف و باقی خبر بعد از خبر

قال - ولا یوکل کل و اجمع الا ذوا اجزاء یصح اشتراکها سائر جمیع
و تاکید کرده میشود بکل و اجمع فکرو و اجزای را که درست باشد بر ایشان اجزاء از یکدیگر از روی
حسن بخواجی قومی یا از روی حکم بخواجی غیبی

قال - نحو اگرست القوم کلامهم
یعنی گرامی کردم قوم را همه ایشان و ایشان افتراق است

قال - و اشتراط البعد کلامه
یعنی بخریم آن بنده را همه او را و ایشان افتراق حکمی است که اجزای عجمه تمامه متفرق نمیشوند اما حکم
متفرق است چونکه میتوانند بود که بعضی او را بخرد و بعضی را نخرند

قال - بخلاف جازم کلامه
که روایت است از جت آنکه اجزای از هیچ افتراق نیست نه حسا و نه علما و محکم جمعی
قال - و اذا اکد المضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد منه فی فصل
چون خواهی که تاکید کنی ضمیر متصل مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنند آن متصل بضمیر متصل

قال - نحو حضرت انت نفسك
یعنی بزدی تو یعنی نفس تو بزد

قال - و اکتع و اخواته اکتع لاجمع
اکتع و ما متعه های اکتع که اکتع و البصع است تا بیان اندم اجمع را یعنی بعد از اجمع متعل میباشند

قال - فلا یقدم علیه
پس مقدم نشود اکتع و اخوات او بر اجمع

قال - و ذکر اود و تہ ضعیف

و ذکر کت و اخوات اولی الجمع ضعیف است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولا
 یوکر مضارع منفی بکل متعلق بود که و جمع عطفت بر کل لامر و استثنای منفی که قائم مقام استثنای
 منه است که او فاعل الم یوم فاعل لا یوکر است اجزاء مصداق الیه و توضیح فعل مضارع اقتراف که مضارع است
 بضمیر فاعل یعنی حتماً تیز از فاعل یعنی او بکل عطفت بر حتماً اینجمله صفت اجزاء اگرست فعل و فاعل القوم مفعول
 وی کلمه تاکید قوم اشتیرت العبد کلمه عطفت بر اگرست القوم بخلاف خبر مبتداً محذوف اسی پدا ثابت او واقع
 بخلاف جافعل زید فاعل وی کلمه تاکید زید و او کلمه شرط که فعل مجهول المضمیر مفعول الم یوم فاعل و است
 المرفوع صفت المضمیر المتصل صفت بعد از صفت وی بالنفس متعلق باکد و العین عطفت بر وی اینجمله شرط اکد
 بتفصیل برای شرط ضررت فعل و فاعل انت تاکید فاعل نفسک تاکید دیگر و کت مبتداً و اخواته عطفت بر و
 ابتاع خبر مبتداً لایجمع متعلق بابتاع فاعله و تفریع الا لامر فایه تقدم فعل نفی در ضمیر راجع باکتع فاعل و
 علیه متعلق بتقدم و ذکر مضارع است بضمیر مبتداً و در نظرون ذکر با ضعیف خبر مبتداً

قال - البدل تابع مقصود و بالنسب الی التبع و تہ

قسم چهارم از توالیج خمسہ بدل است و بدل تابعی است که مقصود باشد با آنچه نسبت کرده اند بتبع او و دل
 متبوع او یعنی تابع مقصود و نسبت باشد بتبع

قال - و هو بدل الکل و البعض و الاشتمال و الخاطا

و این بدل چهار قسم است یکی بدل کل است یعنی بدل کل است یعنی بدل کل میبتدل مندرست و دوم بدل
 البعض است یعنی بدل که بعضی مندرست سیوم آنکه بدل اشتمال است یعنی بدل که حاصل او بیست
 اشتمال است چهارم بدل ثلاث است یعنی بدل که حاصل او ثلاث است

قال - فالاولی و الاولی و الاولی

پس اولی که بدل کل است و اولی و اولی و اولی یعنی بالذات بدل و مبتدل مندرستی از اگر چه بحسب
 مفهوم مخالف اندکلی جایز است که اگر چه زید و اخوک مخالف اند مضموم اما با صدف و هر دو یکی است

قال والثانی جزیره

دوم که بدل بعض است جزیره بدل منه است بخبر ثبوت زید از آنکه این راس جزیره است

قال - والثالث منه ملائسته بغيرها

وسوم بدل اشتغال است که میان او و میان بدل منه مناسبتی باشد غیر از خبر ثبوت و کلیت مثل العجینی زید علمه در عجب انداخت مراد از علم آن زید که میان زید و علم او مناسبتی است غیر کلیت و خبر ثبوت

قال - والرابع ان تقصد اليه بعد ان غلطت بغيره

قسم چهارم از اقسام بدل غلط است که قصد کرده شود بستی او بعد از آنکه غلط کرده باشی یعنی بدل که بدل منه او غلط باشد مثل جارئی زید چهار که ذکر زید غلط واقع شده است و مقصود بخت حمار است نه بخت زید

قال ویکونان معرفتین وکثرتین و مختلفین

و می باشند بدل و بدل منه هر دو معرفه و هر دو مکرر و مختلف نیز می باشند یعنی یکی مکرر باشد و دیگری معرفه مثل معرفتین ضرب زید از خاک یعنی د زیدی که آن برادر است و مثالی مکرر ترین جارئی رجل غلام لک یعنی آمد مردیکه غلام است مرتباً که رجل و غلام هر دو مکرر اند و مثالی مختلفین بالناسیه ناصیه کا ذبیه که ناصیه ثانیه بدل است از ناصیه اولی و اولی معرفت غلام است و ثانیه مکرر معرفه

قال - واذا کان نکره سن معرفه فالتعنت

و حتی که بدل از نکره که او را بدل آورده باشند از بدل منه که معرفه باشد پس تعنت لازم است یعنی صفت کردن آن بدل لازم است

قال - مثل بالناسیه ناصیه کا ذبیه

که ناصیه ثانیه که نکره است بدل است از ناصیه اولی که معرفه است و از خبر ثبوت او و من کا ذبیه که نکره است

قال - ویکونان ظاهرن وضمیرن و مختلفین

و می باشند بدل و بدل منه هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت و هر دو ضمیر می میباشند نحو الزید و ان تقسم ایا هم یعنی زیدان را ملاقات کردم ایشان را که ایا هم که ضمیر مفصل است بدل است از هم که یا ضمیر منصوص متصل

است و مختلف میباشد که یکی ظاهر باشد و یکی ضمیر و مثل مختلفین بنحو اخوک ضربه زید یعنی برادر تو زدی او را که ان زید است که زید بدل است از مفعول ضربت که ضمیر منصوب است که راجع است باخوک

قال - و لای بدل ظاهر من ضمیر بدل الکل الامر القابل

و بدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل که از ضمیر غایب

قال مثل ضربه زید

بشودم او را که زید است زید را بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضمیر است و بدل کل است و از ضمیر کلم و محلی طلب اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض و اشتغال و غلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتره نصفک و عجبی ملک و عجبک علی و ضربتک الهمار و ضربتی السمار اما وجه اعراب این ترکیب است که البدل مبتدا تابع خبر وی مقصود صفت تابع با حرف جر یا موصوله النسب مجهول صیغه ضمیری مفعول بالمسمی فاعل وی عالم الی المتبوع متعلق به نسب و این جمله صله با صفت او موصوف یا موصول با صله با صفت مجرور با این جار و مجرور متعلق بمقصود و هو مبتدا عائد به بدل بدل خبر مبتدا اسما صفت کل و بدل البعض و بدل الاشتغال و بدل الغلط هر یک از اینها خبر بعد از خبر اول بطریق عطف فالاول مبتدا مدله بقابل الثاني مدلول الاول خبر مبتدا و ثانی مبتدا و با خبر خود خبر مبتدا و اول و الثاني مبتدا خبر وی الثالث مبتدا اینها مضافات متعلق بثابت خبر لا اله الا الله این مبتدا و خبر مبتدا و اول و الرابع مبتدا ان از جردن ناصبه تقصید فعل است در و شتر فاعل می ای متعلق بوی بعد ظرف تقصید ان از جردن ناصبه غلظت فعل و فاعل غیر متعلق بوی این جمله در و تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصید است و تقصید با تعلقات خود خبر مبتدا که الرابع است و یکتان از افعال ناقصه الیه که ضمیر مرفوع ناز از تنبیه است اسم وی معرفتین خبر وی نکر تین عطف بر معرفتین و مختلفین عطف بر نکر تین و اذا کان از افعال ناقصه و ضمیری راجع ببدل اسم وی نکره خبر وی من معرفه متعلق ببدل که صفت نکره است فالصفت مبتدا محذوف الخبر فالصفت لازم این مبتدا و خبر جمله جزای شرط مثل بالناسیه متعلق بمنسفا ناصیه ثانی بدل از ناصیه اول کافیه صفت ناصیه و یکتان ظاهر من و ضمیر من و مختلفین مثل یکتان معرفتین تا آخر و لای بدل مضافا

منفی ظاهر مفعول مجهول دی منضم متعلق بر تبدل دل الکل مفعول مطلق الاکمل مستثنای من اللفظ
مستثنی از من المنضم خود متعلق فعل و فاعل و مفعول زید ابدل از ضمیر که هر است

قال عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوع

قسمت پنجم از توابع خمس عطف بیان است و عطف بیان تابعی است که غیر صفت باشد و روشن
گرداند متبوع خود را

قال مثل اقسام البیادیه ابو حفص عمر

سوگند خود بخدا ابو حفص که نام ایشان عمر است عمر عطف بیان است بیعت آنکه تابعی است غیر صفت
و متبوع خود را که ابو حفص است روشن گردانیده است

قال - و فصله من البذل لفظا

و فرق عطف بیان جدا شدن دی از بدل از حیث لفظ

قال مثل انا ابن التارک البکری بشر

یعنی در مانند این ترکیب است یعنی هر جا که متبوع دی مضاف الیه صفت معرفت بلام باشد و او مجرد از لام است
که او را عطف بیان دارند نه بدل از جهت آنکه بدل در حکم تکریر عامل است پس اگر بدل دارند التارک
بشر مثل الضارب زید و این روایت و معنی مثل آنست که من بشر افرازه بکری ام که آن بشر است و ضارب ثانی است

قال - علیه الطیر ترقبه و قوما

یعنی در حال که بران بکری یا بران بشر مرغان چشم میدارند و از جهت وقوع شدن برد اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که عطف البیان مبتدای خبری غیر صفت تابع یوضح
متبوعه فعل و فاعل و مفعول این جمله صفت ثانیه تابع مثل اقسام فعل ماضی بانه متعلق بوی ابو فاعل
دی مضاف بحفص عمر عطف بیان ابو فصله مبتدای من البذل متعلق بفصله لفظا تمیز فصله فی مثل متعلق
بثابت یا ثابت غیر فصله اما مبتدای این که مضاف است تنها که خبر دی البکری مضاف الیه تارک
بشر عطف بیان بکری اینجا خبر مضاف الیه مثل

تذکره باشد لفظی مثل ضرب زید ثلاثه یا تعدد مثل ضرب علامه زید یا معنی مثل قوله تعالی اعدوا لهوا قهر ب
 للمعنی یعنی عدل کنید که آن عدل نزدیک است بقدری مثال مرجع الیه حکمی مثل قل هو الله احد
 که مرجع الیه ضمیر نشان اگر چه لفظا و معنی پیش نگذاشته است را حکما گذاشته است چونکه مضمون جمله را سابقا
 تخیل کرده و از آن خبر میکند

قال - و هو متصل و منفصل

و ضمیر و قسم است متصل و منفصل

قال - فالمنفصل المستقل بنفسه

پس ضمیر منفصل آنست که مستقل باشد بنفس خود یعنی محتاج بکلمه دیگر نباشد

قال - والمتصل غیر مستقل بنفسه

و ضمیر متصل آنست که مستقل بنفس خود نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر که با و موثقه شود

قال - و هو مرفوع و منصوب و مجرور

و ضمیر مرفوع میباشد و منصوب میباشد و مجرور میباشد مثل ستم ظاهرا

قال - فالاولان متصل و منفصل

پس دومی اول که مرفوع و منصوب است متصل میباشد و منفصل میباشد

قال - و اثلاث متصل

و سیم که ضمیر مجرور است متصل میباشد

قال - فذلک خمسة انواع

پس این چهار پنج نوع باشد مرفوع متصل و مرفوع منفصل و منصوب متصل و منصوب منفصل و مجرور متصل

قال - الاول ضرب و ضربت و ضربت الی ضربین و ضربین

اول که مرفوع متصل است ضمیر فربیت و ضربت است نامضربین و ضربین مثل ضربت ضربا ضربت ضربتا ضربت

ضربت ضربتا ضربین ضرب ضربا ضربتا ضربین و ضربین قیاس است بمول نیز و جهت تقسیم

صیغه شکوای است که صیغه شکوای اعراض معارض است و بعد از آن مخاطب بعد از آن مخاطب پس از آن مخاطب

تقریباً ۱۰۰ سالہ عرصہ میں

قال - والثاني اما الى

و ثانی که ضمیر مرفوع منفصل است از است الی همین مثل از سخن انت انتما از ضم انت انتما از ضم انتما هم می باشد

فقال - والثالث فخر بنى الى مصر بن وادى الى النهر

[illegible]

قال - والرابع ايلي الى ابائهم

چهارم منصرف شش فصل ایای است تا ایاهن مثل ایایی ایانا ایک ریاکا ایکم ایک ریاکا ایاکن ایاه
ایا بهایا بهه ایا نا ایا بهام یا بهن

قال :- والخامس غلامني أبي الي ضلما من أبي

[illegible]

و دوازده لفظ و همچنین باقی اقسام اما وجه اعراب این ترکیب است که الضم مبتدا و موصول
یا موصوفه و وضع مجول ماضی در وی ضمیر مفعول الملم بهم فاعل وی راجع به المکمل متعلق بوضع او مخاطب
عطفت بر مکمل او عطفت بر مخاطب تقدم فعل ماضی ذکره که مضاف است بضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل
تقدم او معنی عطفت بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت فاعل موصول با جمله خود ضمیر مبتدا که المضمیت
و هو مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطفت بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا مستقل خبر وی بنفسه
متعلق بالمستقل و المتصل عطفت بر المنفصل که مبتدا دیگر است غیر که مضاف است بالمستقل خبر المتصل
و هو مرفوع مبتدا و خبر منصوب و مجرور عطفت بر یکدیگر فالاولان مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطفت بر
متصل و الثالث مبتدا متصل خبر وی فذلک مبتدا خمس که مضاف است بانواع خبر وی الاول مبتدا
ضربت مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربت و ضربت غیبی الی ضربین و ضربین ضربت عطف بر ذک
الی ضربین متعلق بنبشما و ضربین عطفت بر ضربین و الثانی و الثالث و الرابع و الخامس مثل الاول

قال - قال مرفوع متصل خاصه يستتر فی الماضي للغائب والعابجه

پس ضمیر مرفوع متصل خاصه منصوب و مجرور يستتر میباید شد در ماضی مغایب که واحد باشد و مغایبه
که واحد باشد مثل زیر ضرب و بند ضربت که در اول بود و در ثانی بی شک نیست

قال - وفي المضارع للمتكلم مطلقا

و در مضارع که از برای متکلم باشد نیز مستتر میباید شد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع
و خواه مذکر و خواه مؤنث در او واحد است مستترست و در ماضی و انحن

قال - والمخاطب

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباید شد مثل تضرب ضرب

قال - والغائب والعاية

در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد عايب باشد نیز مستتر میباید شد مثل زیر ضرب و بند تضرب

قال - وفي الصفة مطلقا

در صفت مستتر میباشد مطلقا خواه اسم فاعل باشد خواه اسم مفعول خواه صفت شبه خواه واحد
و خواه تنوید و خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث و وقتیکه فاعل یا نشان مستتر میباشد که مسند انظار
نباشد و او و الف و یاد صفت اعراب باشد و ضمیر فاعل میسند بخلاف فعل که فاعل آنند و اعراب
اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که فالمر فروع مبتدا التفصل صفت وی خاصه مفعول
مطلق امی احص خاصیت مستتر فعل مضارع در و ضمیری فاعل وی عاید بمرفوع فی الماضي متعلق
بیستتر للغایب متعلق بکائن که صفت ماضی است و الغایبه عطفت بر الغایب و اینجا خبر مبتدا و فی
المضارع عطفت بر فی الماضي المتکلم متعلق باکائن که صفت مضارع است مطلقا صفت مفعول
مطلق محذوف امی یستتر فی الماضي مطلقا و الخاطب عطفت بر المتکلم و الغایبه و فی الصفة کما

قال - ولا یسوع المنفصل الا لتعذر التفصل

و روایت آوردن ضمیر منفصل در کلام مکرر بجهت تعذر تفصل

قال - و ذلك بالتقديم على عامله

و این تعذیر را بسبب مقدم شدن ضمیر بر عامل

قال - او بالفصل تعريض

یا بسبب فاصله شدن میان ضمیر و عامل وی از جهت غرض او یا حذف یا بسبب حذف کردن عامل

قال - او بالحذف او کیون العامل محذوف یا

یا بسبب بودن عامل معنوی

قال - او حر فاعل

یا خود عامل ضمیر حر باشد

قال - و الضمیر مرفوع

و حال آنکه ضمیر مرفوع باشد

قال - او بكونه مسندا اليه صفة جرت علی غیر من هی

یا بسبب بودن ضمیر سندا لیه صفتی که جاری باشد بخیر انجیری که این صفت مراد را سبب یعنی در معنی صفت
چیز باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبر وی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

قال مثل ایک ضربت

که انفصال ایکه بجهت تقدیم او بر عامل

قال - وما ضربک الا انا

که انفصال انا بجهت فاصله شدن الاست میان ضمیر عامل دی برای غرضی که ان حضرت

قال - وایک الشر

که انفصال ایک بجهت حذف عامل وی است ای الحق نفسک من الشر و الشر من نفسک که انا فی التخییر
و انا زید که انفصال انا بجهت آنست که مبتدا است و عامل وی منصوب است

قال - ومانت قائما

که انفصال انت بجهت است که وی مرفوع محلا و عامل دی حرف است

قال - ویند زید ضاربته

مثال آنست که ضمیر را که می است متصل آو ده انا بجهت آنکه سندا لیه صفتی است که ان ضاربته است
و ان صفت جاری است بر غیر آنکه که این صفت مراد است زیرا که خبر زید است در لفظ و صفت
پند است و معنی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که و لا یسوغ فعل نفی انفصل فاعل
و می الا که استثناء انفصل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ انفصل لشی الا انفصل المتصل و ذلك
مبتدا بالمتصل متعلق بکتابت یا ثبت خبر مبتدا علی عالمه متعلق بتقدم او بالفعل عطفت بر علی عالمه
فقرض متعلق بضمین و اما حذف عطفت بر فصل او کیون عطفت بر او با حذف العاقل مضاف الیه کون
مضوی یا خبر کون او حذف عطفت بر مضوی و الضمیر مبتدا مرفوع خبر وی ان جمله حال او کیون عطفت بر کون
العاقل مضوی یا مبتدا خبر کان الیه متعلق بمبتدا صفت مفعول بالملمیم فاعل مسند جرت فعل ماضی
ناقص که در اصل حریت بوده فاعل وی ضمیر می ستر عائد بصفت علی غیره متعلق بحریت من

موصوله یا موصوفه مضاف الیه غیر می باشد الیه متعلق به ثابت یا ثابت خبر می این جمله جمله با صفت من
مثل خبر مبتدا و محذوفه ایماک مفعول ضریح مقدم خبر می و ماضی یک فعل و مفعول الیه اما فاعل و
ایماک و الاثر مفعول فعل محذوف چنانکه در تفسیر گفته و اما زید مبتدا و خبر و اما انت با بعضی نیست اینست اسم
وی قانما خبر می و هندی مبتدا و زید مبتدا و ثانی صارت به صفت و مفعول می فاعل این خبر مبتدا و ثانی
مبتدا و ثانی یا خبر خود خبر مبتدا و اول

قال - واذا اجتمع ضمیران و ليس احدهما مرفوعا

و ثانی که جمع شوند و ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل اگر منک که یکی از ایشان مرفوع است
پس اتصال وی واجب باشد

قال - فان كان احدهما عرفت

پس اگر باشد یکی از آن دو ضمیر معرفه تر از دیگری

قال - وقد مته فلک انجباری الثانی

و مقدم داری آن معرفه مرا پس مرفوع است اختیار و ضمیر دوم اگر خواهی متصل داری و اگر خواهی منفصل

قال - نحو اعطیک

که اینجاء و ضمیر جمع شده اند که یکی اعرف و آن ضمیر مخاطب است و هیچ یک مرفوع نیستند و معرفه تر از
مقدم دانسته اند پس در ضمیر دوم خبر می که متصل آیم و اعطاک گوئیم منفصل آیم

قال - و اعطیک ایاه

گوئیم

قال - و ضریح

و اینجا و ضمیر شده است و یای شکلم است و کان خطاب و هم یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم است
پس و ثانی خبر می که متصل آیم و ضریح گوئیم و منفصل آیم

قال - و ضریح ایاک

داشته اند که بجای مرقوع واقع شده است و بعضی عینی را بمنع فعل داشته اند پس صمیر منصوب در محل خود باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذال برای شرط اجتماع فعل ماضی ضمیرین که رفع وی بالفست فاعل وی و او از برای حال یا عطف و ليس از افعال ناقصه اصدها اسم مرفوعا خبر وی فاعلکان فاذا از برای تفصیل کان از افعال ناقصه اصدها اسم وی اعرف خبر وی و قد نه و او و او حال قدمت فعل و فاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی انخيار مبتدا که مقدم بر وی خبر وی فی انشائی متعلق بانخيار یا به ثبت که مک متعلق با دست انجمله خبری شرط اول نحو خبر مبتدا و مخذوف مضاف باعطيتک و ضربیک و عطف بر اعطيتک والا که در اصل الا بوده ای ان لم یکن فاخرای این شرط که آنست بهو مبتدا منفصل خبر وی مثل که مضاف است تا اعطيتیه ایاک و ایا عطف بر اعطيتیه و انخيار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالاختار الا لفصال خبر وی والا کثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا و عسیت فعل و فاعل الی آخره متعلق بمقد که آن نیتی است و جاز فعل لولا که فاعل و عساک عطف بر لولا که الی آخرها متعلق بمقد

قال - ونون الوقایه مع الیاء لازمه فی الماضی

ونون وقایه بایای شکلم لازم است در ماضی تا آخر او را اگر کسر نگذارد

قال - و فی المضارع عراب نون الاعراب

و در مضارع نیز نون وقایه لازم است در حال که جاری باشد مضارع از نون اعراب مثل یغیرنی

قال - وانت مع النون فی لدن وان واخواتها غیر

و لو با مضارعی که نون اعراب باشد در ان مضارع وان هفت صیغه است و بالفظ لدن و بالفظ ان و اخوات آن که آن و کان ریت و لعل و لکن است مخیری است که نون بیاری درین الفاظ که مذکور شد تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند و ترک نون کنی و آخر ایشان را کسریا

قال - و ینتار فی لیت و من و عن و قد و قط و عکسها اصل

و اختیار کرده شده است لحوق نون در لیت و من و عن و قد و قط و عکس اینها در لعل یعنی مختار است ترک نون که گنگند

قال - و توسط بین المبتدأ والخبر

دوری آید بیان مبتدا و خبر

قال - قبل العوامل

پیش از دخول عامل بران مبتدا و خبر مثل زید هو انت سالم

قال - و بعدها

بعد از دخول عامل مثل كنت انت الرقيب

قال - صیغه مرفوع منقصل مطابق للمبتدأ

یعنی درمی آید درین مبتدا و خبر صیغه مرفوع منقصل که مطابق باشد یعنی موافق باشد مبتدا را در افراد و تنه و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم

قال - یعنی فصلا

نام نهاده میشود این ضمیری را که میان مبتدا و خبری آر فصل

قال - لیفصل بین کونه لغتا و خبرا

تا جدا کند میان بودن آن چیز خبر و لغت یعنی هر وقت که ضمیر آوردند معلوم شد که آن چیز خبر است نه لغت زیرا که میان صفت و موصوف فاصله باجنسی واقع نمی شود

قال - و شرطه ان یکون الخبر معرفة

و شرط آوردن ضمیر فصل آنست که باشد خبر معرفة تا حیلج آوردن ضمیر باشد

قال - او افعل من کذا

یا افعل تفضیل باشد متعل بن

قال - مثل کان زید هو افضل من عمرو

یعنی بود زید فاضل تر از عمرو ایضا ضمیر هو میان اسم کان و خبر و فاصله شده است از جهت آنکه

خبر و می افعل تفضیل است متعل بن

قال - ولاموضع له عند الخليل

وهم وضعی نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهت آنکه نزد او حرف است بر صورت ضمیر

قال - وبعض العرب يجعله مبتدأ واما بعد فجه

و بعض عرب میگردد آن ضمیر را مبتدأ و اما بعد آن ضمیر را خبر از خبران مبتدأ و ازین جهت گفت انت الرقیب خوانده که اگر انت را مبتدأ ندارد رقیب باید خوانده اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و چون که مضافات است بوقایع مبتدأ مع الیا و متعلق بلازمه مخدوف لازمه خبر مبتدأ فی الماضی متعلق بلازمه و فی المضارع عطفت بر فی الماضی خبر خبر کان مقدار می اذ کان عرایا حال از مجرور و عن نون الاعراب متعلق بهربا و انت مبتدأ مع النون متعلق بخبر که خبر مبتدأ است فیه متعلق بمقدار می انت مع النون الثابت فیه لکن و آن واخواتها عطفت اند بر النون مخبر خبر مبتدأ است که انت است و تقدیرش چنین شود که انت مخبر فی اثبات نون الوقایه و بنحو مضارع مجهول در ضمیر مفعول المسمی فاعل و عائد بالنون فی لیث متعلق بهفتار و من و عن و قد و قط عطفت اند بر لیث و عکسها مبتدأ العل خبر وی بتوسط معروف مضارع و بین طرف بتوسط مضافات بالمبتدأ و اما خبر عطفت بروی قبل العدا ل طرف بتوسط او بعد با این نیز بتوسط و صیغه که مضافات است بمرفوع است فاعل بتوسط مفصل صفت مرفوع و مطابق نیز صفت دیگر مرفوع للمبتدأ متعلق به مطابق میسم مجهول مضارع در و ضمیری مفعول المسمی فاعل وی عائد بصیغه فاعل مجهول ثانی میسم و این جمله در محل رفع یا چه صلاحیت این دارد که باشد صفت صیغه یا صفت مرفوع لیفصل معروف مضارع که مضافات بلام کی است با ما بعد خود متعلق به میسم و در و ضمیری مستتر فاعل و عائد بصیغه و بین طرف لیفصل گوید مضافات الیه بین لغتا خبر گونه و جزا عطفت بر لغتا و شرطه مبتدأ ان یکون مضارع معروف الخبر اسم ان یکون معرفت خبر وی و این جمله در اوایل مصدر خبر مبتدأ که شرط است افضل عطفت بر معرفه من حرف جر که مجرور این طار و مجرور متعلق با فعل نحو خبر مبتدأ محذوف مضافات فان از افعال ناقصه زید اسم کان هو مبتدأ و افضل خبر وی من عمر و متعلق بافضل این خبر خبر کان احراف نفی موضع اسم لاله خبر وی و ضمیری که در است عائد لیفصل عند الخلیل طرف خبر که در است

و بعض مبتدا مضارع العرب بحمله مضارع معروف خبر در ضمیر سی فاعل وی عائد بعض العرب بمفعول اول و مبتدا مفعول ثانی وی یا موصوله مبتدا بعد ظرف ثبوت مقدر که صله است خبره خبر ما

قال - و یتقدم قبل الجملة ضمیر غائب سی ضمیر شان

و مقدم میشود پیش از جمله یعنی واقع میشود پیش از جمله پس از یتقدم خبر معنی وی مراد باشد و این را خبریه گویند ضمیر غائبی که نام ندارد میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی که مذکور باشد و ضمیر نه میگویند اگر موصوف باشد

قال - یفسر بالجملة بعده

تفسیر کرده میشود آن ضمیر بحمله که بعد از وی باشد

قال - و یکون متصلا و منفصلا مستترا و باز را علی حسب العوال

و میباشد آن ضمیر متصل و منفصل و مستتر و باز به حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشته باشد که ضمیر در وی مستتر باشد خود ضمیر شان مستتر باشد و اگر نه باز

قال - مثل هو زیق قائم

که این مثل متصل است

قال - و کان زیق قائم

که این مثل مستتر متصل است

قال - و انه زیق قائم

که این مثل متصل باز

قال - و حذفه منصوبا ضعیفا

و حذف کردن ضمیر شان اگر چه منصوب باشد ضعیف است اما در حال که مرفوع باشد روانیت از جهت آنکه مرفوع عمده است

قال - الا مع ان او اخففت فانه لا انم

مگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد و قیامه خفیف کرده باشند آن ان را پس در سنی که حذف
 او در وقت لازم است همچنانکه در قرآن واقع شده است که و آخر دعوی هم ان الحمد لله که در اصل الیه
 بوده است یعنی آخر دعای پشتیبان این باشد که تحقیق شان نیست که عذر و ناسی مضاعف است راست
 که پروردگار عالمهاست اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و بتقدم مضارع معروف قبل
 که مضارع است بجزایه تقدم ضمیر فاعل بتقدم غایب صفت ضمیر مفعول مضارع در ضمیر متصرف
 مالم لیسیم فاعل وی عائد به ضمیر غایب و ضمیر مضاف است بشان مفعول دوم لیسیم و این جمله صفت ضمیر غایب
 یفسر مضارع مجهول در ضمیری مستتر که مفعول مالم لیسیم فاعل وی است عائد به الضمیر بالجملة متعلق به ضمیر
 بنده ظرف یفسر و این جمله نیز صفت ضمیر عائد و یکون معروف مضارع در ضمیر متصرف کلام اسم او عائد به الضمیر متصرف
 خبر یکون متصلا عطفت به مفصلا و مستتر خبر دیگر یکون را یا نعت متصلا که خبر کان است و باز اعطفت
 به مستتر اعطى حسب العوال متعلق خبر بار کان مثل خبر مبتداء می و ت مضارع به مبتداء ازید مبتداء ثانی قائم
 خبر مبتداء ثانی و مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء اول و این جمله در محل خبر مضاف الیه مثل و اندر زیر قائم و
 کان زیر قائم ظاهر است و عطفت است به یوزید قائم و حذفه مبتداء منصوب بحال الی ضمیر حذفه و آن ضمیر مجهول
 است و در معنی ضعیف خبر مبتداء که حذفه است الاحرف استثناء مع ان استثنای و این استثناء معرب است
 ای حذفه منصوب با ضعیف فی جمیع الاصب الاصح ان اذا حقت فعل مجهول در ضمیری مستکن رابع
 بان اینجا شرط فاعلازم این ان با اسم و خبر خود جزای شرط

بیت اول اشار

قال - اسماء الاشارة ما وضع لشارة الیه

و دیگری از مبنيات اسماء الاشارة است و اسماء الاشارة در اصطلاح ان چیزی است یعنی آن است
 که وضع کرده باشند او را از برای اشاره الیه یعنی از برای معنی که اشاره حسی پس هر جا که اشاره حسیه
 نباشد مجهول بر مجاز خواهد بود مثل فلک المذکر

قال - و بی ذاللمذکر

و این اسماء اشارت یکی ذالست در حالی که از برای واحد مذکر باشد

قال - والمثناة ذان و ذین

و از برای تشبیه مذکر ذان استعمال میکنند در حالت رفعی و ذین استعمال میکنند در حالت نصبی و جری
و در بعضی لغات ذان در جمیع احوال مثلاً استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان
بذان ساحران و قیاس ان بود که بدین گفتی

قال - وللمونث تان

و از برای واحد مونث تان میگویند

قال - وئی و ته و ذی و ذه و ذهی و ذی

میگویند

قال - وللمثناة تان و ذین

و از برای تشبیه مونث تان میگویند در حالت رفعی و ذین میگویند در حالت نصبی و جری

قال - ولجميعها اولاد و قسرا

و از برای جمع مذکر و مونث اولاد میگویند همه و قسراً و وقتی که مقصود باشد یا میگویند

قال - وجميعها حرف التنبیه

و میگویند و باین اسماء اشاره و حرف تنبیه و حرف تنبیه است

قال - ویتصل بها حرف الخطاب

و متصل میشود این اسماء اشاره حرف خطاب که آن کلمات است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مضمون
مخاطب یا تشبیه یا جمع باشد که باینونش

قال - و هی خمسة فی خمسة

و این حروف خطاب پنج است که ضرب کرده شده است در پنج اسم اشاره

قال - فیکون خمسة و عشرين

پس باشد این اقسام مذکور بیست و پنج چونکه ضرب است پنج را که در پنج ضرب کنند بیست و پنج حاصل میشود

لیکن معانی وی بسی دشمن است از جهت آنکه حرف خطابش معنی است در ضمن پنج لفظ از جهت
آنکه تشبیه که گماست مشترک میان دو معنی یکی مذکور و یکی مکرر و اسما را اشاره نیزش معنی است
در ضمن پنج لفظ زیرا که اءلا مشترک است میان جمع مذکور و جمع مکرر

قال - وی

و این بیت پنج قسم مذکور

قال - ذاک

است

قال - الی ذاکن

یعنی مفرد مذکر است تا جمع مونث چنانکه کوی ذاکن و کما ذاکم ذاکن

قال - ذانک

است که تشبیه مذکر است

قال - الی ذانکن

که جمع مونث مخاطب است چنانکه کوی ذانک و کما ذانکم ذانک

قال - ذانکن و کذلک البواتی

و همچنین است باقی الفاظ اسما را اشاره که آن تا کن است تا انکن و اولیک است تا اولیکن

قال - و یقارن القریب

و میگویند ذالینی اشاره میکنند بذا مرشار الیه قریب را

قال - و ذاک للبعید

و میگویند ذاک مرشار الیه بعید را

قال - و ذاک للمتوسط

و میگویند ذاک از برای مشار الیه متوسط که نه قریب باشد نه بعید و متوسط را مؤخر از قریب و بعید آورده

از جهت آنکہ تا ظرفین وجود گیرد و وسط وجود دیگر ازینہا را در مقام دیگر استعمال میکنند و این

جست بر لقال او کرده است

قال۔ و ذلک و ذلک تا نک مشرقین و اولیک مثل ذلک

و این الفاظ مذکورہ مثل ذلک اند در افادہ بعد اشارہ الیہ

قال۔ و مشدقین

بجست آن قید کرد کہ متفقین ایشان از برای متوسط اند مثل اولیک کے لام

قال۔ و اما تم و ہما و ہما فللمکان خاصہ

و اما تم کہ یکی از اسمای اشارت است بفتح ہما و ہما یعنی ہما بفتح ہا و تشدید ہون و اندکی کسر ہا
نیز آمدہ پس اینہا از برای اشارۃ اند بہ مکان حسی خاصہ یعنی در غیر مکان حسی این اسماء استعمال میکنند
مگر بہ جز و غیر این اسماء در مکان و غیر مکان استعمال میکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب است
کہ اسماء الاشارہ مبتدأ یا موصولہ یا موصوفہ وضع مجهول یا ضی در و ضمیر مفعول یا المسمی فاعل وی جامع
بہا اشارۃ مطلق بوضع الیہ مفعول یا المسمی فاعل لمشار و ضمیر الیہ راجع است بہ موصوفہ مقدر اشاری ہشی
مشار الیہ بجملة صلیہ یا صفت ما و ما موصول یا موصوف یا صفت خبر مبتدأ وہی مبتدأ و ذا خبر و سے
للمذکر خبر مبتدأ محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہو موضوع للمذکر و لثناہ خبر مبتدأ ہی محذوف ای ہما
لثناہ فان عطفت بر ذان و ذین عطفت بر ذان و الذین لثناہ خبر مبتدأ محذوف و ما ولی و تہ و ذہ و ذہی و
تہی عطفت بر ذان و ذین و لثناہ تان و تین مثل کلام سابق و مجہما خبر مبتدأ محذوف چنانکہ مذکور شد
اولا و عطفت بر خبر مبتدأ کہ ذات و معطوفات وی در تمیز و قصر اعطفت بر ما و یلیقا فعل و مفعول و حرف
کہ مضان است تہ ثنیہ فاعل و فیصل فعل مضارع بہا متعلق بہ فیصل حرف کہ مضان است بخطاب فاعل
فیصل وہی متبدا خمس خبر وی فی خمس متعلق بمضروبہ فیکون فعل مضارع از افعال ناقصہ در وی ضمیر
راجع باقسام مذکورہ اسم وی خمس خبر وی و عشرین عطفت بر خمس وہی مبتدأ ما بذلتہ و عشرین و ذلک
خبر وی الی ذاک متعلق بمشہد او ذلک عطفت بر ذاک الی ذاکن این نیز متعلق بمشہد او و ذلک الیہا تہ

که الباقی مبتداست و کذک مقدم بروی خبر و یقال مضارع مجهول و اما مبتدا القریب خبر و یاین
مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم اسم فاعل یقال و ذاک مبتدا البعید خبر و یاین جمله عطف بر ذاک
مبتدا الممتوسط خبر و یقال مبتدا و ذاک و ذاک عطف بر یکدیگر مشدوتین صفت موصوف محذوف
ای بنوعین مشدوتین یا حال باشد از ذاک و ذاک و اول ذاک مبتدا مثل ذاک خبر و یاین اما الفصیل شرم
مبتدا و ای و یاین و یاین عطف اند بر شرم لکن خبر مبتدا که شرم است خاصه مفعول مطلق فعل محذوف
ای خصت هذه الالفاظ بالاشارة الى الاكتملة خاصة یا حال باشد یعنی اسم مفعول ای مخصوصه باشاره الی الاکتملة

قال - الموصول ما لا یتیم خبر الا بصلته و عائد

وگیری از بینینات موصولات است و موصول در اصطلاح آن چنینیست که تمام نشود و در روی خبر یعنی خبر
تمام واقع نشود در کلام مگر بصله و عائدی و مراد بصله معنی لغوی و نیست که اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد سزاوارتر است

قال و صله جمله خبریه

و صله موصول جمله خبریه یا چیزیکه در معنی جمله خبریه باشد مثل اسم فاعل اسم مفعول

قال - و العایده ضمیر له

و عائد موصول ضمیریست که راجع شود بموصول

قال - و صله الالف واللام اسم فاعل و مفعول

و صله الف و لام اسم فاعل است یا مفعول

قال - و ی

و این موصولات

قال - الی

است برای مفرد مذکر

قال - و الی

برای مفرد مؤنث

قال - واللذان

برای تنهیه مذکر

قال - واللذان

برای تنهیه مؤنث

قال - بالالف والياء

الف اند در حالت رفی و بیا اند در حالت نصبی و جری

قال - والا ولی

از برای جمع مذکر اولی میگویند بر وزن علی

قال - واللذان

نیز میگویند از برای جمع مذکر

قال - واللائی

نیز میگویند به سبزه و یا

قال - واللاء

میگویند به سبزه تنها

قال - واللائی

نیز میگویند بپای تنها که یا ساکنه باشد یا یکسره از برای جمع مذکر و مؤنث از برای جمع مؤنث

قال - اللاتی و اللواتی

میگویند

قال - واللات

نیز میگویند به سبزه یا و کثافت یکسره و الله او بجهت سبزه و یا

قال - و ما و من

که یعنی الذی اندر ایشان تذکیر و تانیث مساوی است و اکثر استعمال را در غیر ذوی العقول و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس انیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم است

قال - وای

نیز بمنه الذی است

قال - وای

که بمنه التی است ملوا ضرب الیم فی الدار و الیمین فی الدار

قال - و ذوالطایفه

و دیگری از موصولات ذوست که منسوب است بقبیلہ بنی طی یعنی بلغت ایشان بمنی التی و الذی است ویر و حضرت و ذوطوبت ای بیر التی حضرتها و التی طوتها

قال - و ذای بعد باللا متفهما

است و دیگری از موصولات ذاست که بعد از ما و متفهام مثل ذاصفت

قال - و الالف و اللام

و دیگری از موصولات الف و لامی است که بمنه التی است یا الذی تأشیه یا جمع ایشان

قال - و العائد المفعول بجز حذف

و ان غائمی که لمفعول باشد و ابا باشد حذف او از جهت آنکه مفعول فاعله است اما وقتی که فاعل باشد روانیست حذف او از جهت آنکه حذف فاعل روانیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که الموصول مبتدا یا موصول یا موصوفه لا یم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد باین چیز و ضمیر نسبت تیمم الاکله است ثناء و صله متعلق بلام تیمم که مفعول وی است ای لا تیمم بشی الا بصله و علامه عطف صله مبتدا مضاف بضمیر راجع بموصول جمله خبر وی جزیه صفت جمله و العائد مبتدا ضمیر خبر وی که صفت ضمیر ضمیر که در له است راجع است بموصول و صله که مضاف است بالف مبتدا و اللام عطف بلام تیمم که مضاف است لفاعل خبر صله الالف مفعول عطف بر فاعل وی مبتدا عائد بموصولات و الذی خبر وی

[illegible]

قتال۔ واذا انجرت بالذی صدرتما

دقیقی که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواهی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آید را

وَجَعَلْتُ مَوْجِعَ الْمُنْجِرِ عَنْهُ

و میگرددانی تو موضع مخیر عنه

قال ضمير الماء

ضمیمہ ۱ را کہ راجع باشد بحکمہ الہدی

قال - واخره خبرا

و موفقی آری تو منجر عنده را در حال که خمید باشد

فصل - فاذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدا

پس وقتی کہ خبر کنی تو از زید کہ در حضرت زید است

قال قلت الذي ضربته زيد

سیکونقی تو اللہ ہی خبر تیرہ نہ بد کہ اللہ ہی را در صدر کلام آورده اند و بجای ازین ضمیری آورده اند را بح بنید و نید را بمونس
آورده اند و خبر داشته اند

قال - وكذلك الالف واللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح بناء اسم
الفاعل او المفعول

و همچنین س الف و لام در جمله فعلیه خاصه ندا سنی تا در دست باشد بنیاء اسم فاعل با اسم

مفعول ازان جمله فعلیه چون که ضلالت و لام لازم است که اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

قال - فاذا تعذرا عنهما تعذرا الاخبار

پس وقتی که متعذر باشد امری از امور ثلاثه که یکی مصدر ساختن موصول است و دیگری آوردن ضمیری بجای مخبر عنه و سیم موخر آوردن مخبر عنه و خبر داشتن او متعذر است خبر کردن درین صورت

قال - ومن ثم امتنع فی ضمیر ایشان

و از پنجمت که در وقت تعذر امری ازین امور ممتنع است خبر کردن بالذی در ضمیر ایشان از جهت آنکه ممتنع الذی را از ضمیر ایشان مقدم داشتن و او را موخر داشتن بجهت آنکه ضمیر ایشان تقاضای صدر کلام میکنند

قال - والموصوف والصفة

و از موصوف و صفت نیز خبر کردن بالذی ممتنع است از جهت آنکه ضمیر بصفت واقع میشود و نه موصوف است

قال - والمصدر العال

و مصدر عال نیز خبر کردن ممتنع است از جهت آنکه ضمیر عمل نمیتواند کرد

قال - والحال

و از حال نیز خبر کردن ممتنع است بالذی از جهت آنکه واجب است که حال نکره باشد پس ضمیر بجای او واقع نتواند شد

قال - والضمیر المستحق بغیرها

و ضمیری که مستحق باشد مغیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

قال - والاسم المشتمل علیه

و همچنین ممتنع از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر که راجع بغیر الذی شود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و اذا از برای شرط اخرت فعل و فاعل بالذی متعلق باخرت اینجا بشرط صدر ثانی و فاعل و مفعول جزای شرط و جعلت فعل و فاعل موضع مفعول اول وی المخبّر مضاف الیه مرفوع ضمیر مفعول دوم جعلت لها متعلق بحیات و اخرت عطف بجملة جزا حال از مفعول اخرت که ضمیر است فاعله خبر تفریع اخرت فعل و فاعل عن زید متعلق باخرت من حین برضیت زید و از اول هذا التکریب بجز درین

این جار و مجرور متعلق با خبرت اینجمله شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصولہ مبتدأ ضربه فعل و فاعل
و مفعول زیر خبر مبتدأ کہ الذی است اینجمله مقولہ قول قول یا مقولہ خود جزای شرط و کذلک کات حرف جر
ذلک مجرور این جار و مجرور متعلق بہ ثبایت کہ خبر الالف کہ مبتدأ است و اللام عطف بہ الالف فی اینجمله
متعلق باثباتیان کہ صفت الالف و اللام است الفعلیہ صفت اینجمله خاصہ شعول مطلق فعل محذوف
اسی خص خاصہ ملصق فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وی اسم کہ مضاف است بفاعل
مضاف الیہ بناء المفعول عطف بر الفاعل فاعلاً تفسیراً و اکملہ شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل و
منہا متعلق ثبایت کہ صفت امر است اینجمله شرط تعذر الاخبار جزای شرط و من حرف جر ضم مجرور این
جار و مجرور متعلق بہ امتنع فی ضمیر کہ مضاف است بایشان متعلق با متنع و الموصوت و الصدقة و المصداق
عطف بر ضمیر شان العامل صفت المصدر و الحال عطف بر المصدر و الضمیر عطف بر السحال المستحق صفت
الضمیر بغير ما متعلق بہ المستحق و الاسم عطف بر الضمیر المشتمل صفت الاسم علیہ متعلق باشتمل

قال و ما الاسمیۃ موصولة و استقامیۃ و شرطیۃ و موصوفۃ و اما معنی شی و صفت
و ما اسمیۃ نہ حرفیہ موصولہ میباشند نحو عرفت ما اشتیریۃ امی الذی اشتیریۃ یعنی شناختم آن چیزی را کہ
خریدم و را و استقامیۃ میباشند نحو اعطاک و اخلت یعنی چه چیز است نزدیک تو و چه کردہ تو شرطیۃ
میباشند نحو اضع یعنی ہر چه بنا کنی تو بنا کنم و موصوفۃ میباشند نحو مریت بما تعجب لک یعنی گفتم
بچیزی کہ بشکفت می آورد ترا و اما معنی میباشند معنی شی نحو فتمم ہی یعنی نیک چیزی است آن صدقاً
و صفت میباشند نحو اضرب ضرباً یصلی بزن او را زدن و چه زدنی و ما اسمیۃ قید کر و بجهت آنکہ ما حرفیہ
کافہ میباشند مثل انما زید قائم و نافیہ میباشند مثل ما زید قائم و اقحام ستہ مذکورہ در وی جاریست

قال - و من کذلک

و من همچو است یعنی موصولہ میباشند نحو اگر مت من جاو کہ یعنی گرامی کروم آنکسے را کہ آمد ترا و استقامیۃ
میباشند نحو من غلام کہ نیست غلام تو و شرطیۃ میباشند نحو من تضرب با ضرب یعنی ہر کس را زنی بنم
و موصوفۃ میباشند نحو من جاو کہ متدکری یعنی ہر کس کہ صفت انہیت کہ آمد ترا تحقیق کہ گرامی کردم او را

قال - الانی التامة والصفة

مگر در تمام و صفت که من تمامه و صفت نمیداشد

قال - وائی وایه کن

و آئی که از برای مگر است و آیه که از برای مونث پنجم است مگر در صفت پس ای موصوله میباشد
نحو ضرب ایهم لقیق یعنی بزنی هر کدام ایشان که ملاقات کنی در استقبایه میباشد نحو ایهم اخو کنی
کدام یکی از ایشان برادر است و شرط میباشد نحو ایها توهو قلنه الاسما بالحسن یعنی هر کدام را که بخوانی از نامهای خدا تعالی
پس مراد راست نامهای نیکو و موصوفه میباشد نحو ایها الرجل یعنی ای مرد

قال - الانی الصفة

مگر در صفت که ای و آیه صفت واقع میشود مثل مررت بر رجل آئی رجل یعنی بگذشتم بر رجل و هر رجل آئی رجل عظیم

قال - واهی معربة و حدی

و آن آئی و آیه معرب میباشد تنها از میان موصولات و غیر ایشان از موصولات معرب میباشد
مگر نزد بعضی که اللذان و اللتان و ذو الطایفه معرب اند

قال - الا اذا حذف صدر صلتها

مگر وقتی که حذف کنند جز اول صله و را که این هنگام مبنی میباشد از جهت آنکه مشابه سحرف میشود
در احتیاج بغیر نحو ائیم شد علی الرحمن عتیا ای هو اشک که اینجا ای مبنی است از جهت آنکه صدر صله و را که هست حذف کرده

قال - و فی ما ذ صنت و جهان

و در ترکیب ما ذ صنت و در وجه

قال - احدیها ما الذی و جواب رفع

یکی از آن دو وجه نیست که ذایمضی الذی است و ما را استقامیه مبتدا و ما بعد او که ذای موصوله است
با صله خود خبر مبتدای آئی شی الذی صنعته یعنی چه چیز است آنچه بنا کرده تو و این هنگام که ما را استقامیه
باشد جواب ما مرفوع می باید تا خبر مبتدا محذوف میباشد و جواب سوال مطابق چنانکه فی الجمله و قد

قال - والاخرای شئی وجوابه نصب

و وجه دوم ای شئی است یعنی ما ذایعنه ای شئی است و این هنگام جواب او منصوب میباشد مطابق سوال باشد و مفعول فعل محذوف باشد ای صفة الحیاة اما وجه اعزاب این ترکیب آنست که مبتدا الاسمیة صفت موصول خبر مبتدا که ماست و استفهامیة عطف بر موصول و شرطیه و موصوفه و تامة عطف بر یکدیگر یعنی متعلق به ثابت که صفت تامة است شئی مضاف الیه یعنی صفت عطف بر شئی و من مبتدا کذا که متعلق به ثابت یا ثابت خبر من الاکمله استثنائی التامة متعلق بفعل محذوف که خبر مبتدا است ای من ثابت که کف فی جمیع الوجوه الانی التام و الصفة و ای مبتدا و ایة عطف بر وی کن متعلق به ثابت خبر مبتدا الاکمله استثنائی الصفة متعلق به ثابت خبر مبتدا و ای مبتدا معرفیه خبر وی و جدا مفعول مطلق فعل محذوف ای یجد و جدا الاکمله استثنائی اذ اکمله شد حذف مجهول ماضی صدر که مضاف است بصلتها مفعول مجهول حذف اینجمله و تراویل مفرد مستثنی از معرفیه فی جمیع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها و جهان مبتدا و فی ما ذاصنت که فعل و فاعل است مقدم بر وی خبر وی احد که مضاف است بضمیر مبتدا اما استفهامیة مبتدا ثانی الذی اسم موصول باصله خود که محذوف است که ما الذی صفت است خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و جواب مبتدا رفع خبر وی والاخر مبتدا ی ثانی ای که مضاف است بشئی خبر وی و جواب نصب مبتدا

قال - اسماء الافعال مکان بمعنى الامر والماضی

و دیگر می از مبنیات اسماء افعال است و اسماء افعال آن اسمی است که بمنزه امر باشد یا بمنزه ماضی که ایشان مبنی الاصل اند پس اسمی که بمنزه ایشان باشد مبنی باشد چونکه مشا بهی الاصل

قال - مثل روید زید اسی امله

یعنی مملکت زید را که این مثال است که مبنی امر

قال - و مبنیات ذاک اسی بعد

یعنی و درست آن این مثال است که مبنیات مبنی ماضی

مبحث اسماء الافعال

قال - وفعا بمعنی الامن الثلاثی قیاس

وصیفة فعل کہ بمعنی امر باشد ثلاثی مجرد قیاسی است

قال - کنزال بمعنی انزل

ہمچونزال کہ بمعنی انزل است

قال - وفعال مصدر معرفة

دیگری از اقسام اسم فعل فعال است کہ مصدر معرفہ است

قال - کفخار

ہمچونفجندی کہ بمعنی الفجوة است یا بمعنی الفجور

قال - وصفیة

دیگر فعال است کہ صفت باشد

قال - شیل یا فاساق

کہ بمعنی یا فاسقہ است

قال - مینی لساہتہ لہ عدلا ورنہ

مینی است ہر یک ازین دو قسم اخیر از جہت مشابہہ بودن او مفعول را کہ مینی امر است در عدل و وزن

قال - وعلما للاعیان مؤثلاً

و قسم دیگر از اقسام فعال آن فعال است کہ علم باشد مرد و اہم اسے مؤثلاً را

قال - قطام

ہمچونقطام کہ علم زنی است

قال - وغلاب

نیز علم مؤنث است

قال - مینی فی السحازہ

قطام و غلاب مبنی است در مذہب لہل حجاز

قال - معرب فی تمیم

و معرب است در مذہب مبنی تمیم

قال - الا ما فی آخره راء

مگر آن فعال کہ در آخر وی را باشد کہ آن پیش اکثر مبنی تمیم نیز مبنی است نحو حصار کہ علم ستارہ است
و جهت بنای این قسم آنست کہ مشابہ است بہ نزال در عدل و وزن و ثقل را بنا السبب است از
اعراب اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اسماء کہ مضاف است بافعال مبتدای موصولہ
یا موصوفہ کان از افعال ناقصہ در ضمیری راجع با اسم وی بمعنی الامر متعلق ثبابت یا ثبت خبر
کان او الماضی عطف بر امر یا تجلہ در محل رفع خبر مبتدای محذوف مثل مضاف روید اسم فعل مبنی
فیرسخ زید مفعول روید اسی حرف تفسیر اصل فعل امرانت در و سکن فاعل وی ہو مفعول و
وہیات اسم فعل مبتدای ذلک فاعل وی سچای خبر وی اسی حرف تفسیر بعد تفسیر وہیات و فعال
مبتدای بمعنی الامر متعلق ثبابت یا ثبت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس کہ خبر مبتدای است
کنزال خبر مبتدای محذوف بمعنی کہ مضاف است بانزال متعلق ثبابت کہ صفت نزال است و فعال
مبتدای مصدر را خبر کان مقدر یا حال معرفہ صفت مصدر الکفجار متعلق ثبابت خبر مبتدای محذوف و صفت
عطف بر مصدر را مثل خبر مبتدای محذوف مضاف یا فساق منادی مبنی خبر فعل المشابہہ متعلق بمعنی
متعلق المشابہہ عدالت تمیز و زنتہ عطف بر عدلا و علما عطف بر صفتہ للاحیان متعلق بموضوعا کہ صفتہ
عدلاست منو ثبات حال یا صفت علم کقطام خبر مبتدای محذوف اسی ہو کقطام و غلاب عطف بر قطام
مبنی خبر مبتدای فعال مبنی فی الجواز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی فی تمیم متعلق بمعرب الا کلمہ
استثنا ماموصولہ ماموصوفہ فی آخرہ متعلق ثبابت یا ثبت کہ صلہ ماست یا صفت ماراء فاعل ثبابت
یا ثبت نحو خبر مبتدای محذوف مضاف بخصار

قال - الا صوات کل لفظ حکى بہ صوت

بجہت الاصوات

دیگر اہمیت اصوات ست یعنی آواز ہا و این اصوات مرتبہ ست کہ حکایت کردہ شود با و

قال - او صوت پہ لہہا ہم

یا خود آواز کردہ شود با و صوت مرہا ہم

قال - فال اول کفاق

پس اول یعنی انکہ با و آواز کند افسانی همچو غاق ست کہ آواز خود را مشابہ آواز کلایغ ساختہ باشد

قال - والثانی کفخ

کہ در وقت خوابانیدن شتر میگوید اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ الاصوات مبتدا
کل کہ مضاف ست بلفظ خبر مبتدا کی فعل جہل متعلق بکی صوت فعل جہل محلی و صوت عطف بر کی متعلق بصوت لہہا ہم
متعلق بصوت فال اول مبتدا کفاق متعلق ثبات یا ثبت و الثانی مبتدا کفخ متعلق ثبات یا ثبت خبر

قال المکبات کل اسم مرکب من کلماتین یعنی سببہ

وگیری از سببہات مرکبات ست و مرکبات مرہمی ست کہ مرکب باشد از دو کلمہ کہ نہا شد بیان کن
و کلمہ نسبتہ کہ مفہوم شود از ظاہر ترکیب و مراد بکلمہ اعم از نیست کہ حقیقتا کلمہ باشد یا حکم کلمہ پس سببہ
داخل شد اگرچہ جزو ثانی دی صوت ست و حقیقتا کلمہ نیست لیکن حکما کلمہ ست

قال - فان تفسن الثانی حرفا مینا

پس اگر تفسن باشد جزو ثانی حرف را مینا میدہا شد ہر دو خبر

قال - کفخ عشر

مثل خمسہ عشر کہ اصل او خمسہ و او را حذف کردند و جزو ثانی را با اول ترکیب کردند

قال - وحادی عشر و اخواتها الاثنی عشر

مثل حادی عشر و اخوات او کہ ثانی عشر ست تا ساع عشر کہ ہر دو جزو ایشان مینا ست مگر اثنی عشر
و اثنی عشر کہ ہر دو جزو مینا نیست بلکہ جزو ثانی مینا ست اول

قال - والا عراب الثانی

و اگر متضمن نباشد جز ثانی حرف را اعراب میدهد جز ثانی را و لایفرت میدارد اگر معنی نباشد

قال کعبلیک

مثل بعلبک که جز ثانی او معرب است و غیر منصرف

قال - و یبنی لاول فی الافصح

و بنا کرده میشود جز اول او در مذنب افصح و دو لغت دیگر در وی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد و اول مضاف ثانی باشد و ثانی غیر منصرف و لغت دوم آنست که ثانی منصرف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الکلمات مبتدأ کل که مضاف است اسم خبر و این کلمات متعلق به مرکب مقدمه که صفت اسم است ای مرکب من کلماتین لیس از افعال ناقصه میباشد ثانی آنکه خبر لیس است مقدم بر اسم وی که نسبت است اینجا صفت کلماتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن فعل یعنی ثانی فاعل وی که فعلی او تقدیر نیست مثل قاضی حرفا مفعول به او و اینجا شرط بنیاد فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع باز است عائد به خبر مفعول مالم لیس فاعل وی اینجا خبری است شرط محذوف عشره مبتدأ ای محذوف ای هر یک عشره و حاوی عطف بر وی و اخذ تا عطف بر حاوی عث الا کلام استثنای ثانی عشره استثنای والا که در اصل ان لا بود و مرکب اثران شرطی دلالت نماید و فعل شرط محذوف ای الا بتضمن ثانی حرفا عرب فعل مجهول ثانی مفعول مجهول وی اینجا خبری است شرط کعبلیک خبر مبتدأ ای محذوف ای بکعبلیک و بنی فاعل لاول مفعول مجهول وی فی الافصح متعلق به بنی

قال - الکنایات کم و کذا للاحد

و دیگری از بنیاد کم و کذا است که کنایت انداز عدد و جهت بنای ایشان مشابهت ایشان است

بحرف در احتیاج خبر

قال - و کیت و ذیت للحدیث

و دیگر از کنایات کیت و ذیت اند که کنایت از حدیث و جمله میباشد همچنانکه کوی قال فلان کیت و کیت یعنی گفت فلان چنین و چنین جهت بنای ایشان آنست که کنایت از جمله میباشد

بمعنی الکنایات

قال - فکرم الاستفهامیه تمیز با منصوب مفرد

پس کم استفهامیه تمیز از منصوب میباشد و مفرد مثل کم در جا ناکب یعنی چند در هم است مال تو

قال ۲ - انجریه مجرور مفرد و مجموع

و تمیز کم خبری مجرور و مفرد میباشد گاهی و گاهی جمع میباشد و مثل کم رجل غندی که مفرد باشد و کم رجل غندی که جمع باشد

قال - و تدخل من فیها

و در می آید من در تمیز کم استفهامی و خبری مثل کم من قریه الکنایا ها و کم من ملکات فی السموات

قال - ولها صدر الکلام

و درین کم استفهامی و خبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکنایا مبتدا کم خبری و کنایا عطف بر کم للعدد خبر مبتدای محذوف ای بها للعدد و کیت و ذیت للحدیث مثل ما سبق فکم مبتدای که موصوف است بالاستفهامیه تمیز با مبتدای ثانی منصوب خبری مفرد خبر بعد خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول و انجریه مبتدا بحذف مضاف ای تمیز کم انجریه مجرور خبری و مفرد خبر بعد از خبر و مجموع عطف بر مفرد و تدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فیها متعلق بتدخل و لها متعلق بثابت که خبر مبتدای است مقدم بروی که صدریت مضان الکلام

قال - و کلاهما لایقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا

و هر یک ازین دو واقع میشوند مرفوع و منصوب و مجرور

قال - فکل ما بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیر فکان منصوبا محمولا علی حسب

پس هر یک ازین کم خبری و کم استفهامی که بعد از فعل باشد که غیر مشتغل باشد از بضمیر او یعنی و غیر او عمل نگریده باشند و در عمل کرده باشند منصوب و معمول حسب عامل و مثال کم استفهامی نحو کم رجلا ضربت و کم ضربت ضربت که مفعول مطلق باشد کم یوم سرت که مفعول فیه باشد و مثل کم خبری مثل کم رجل ضربت و کم ضربت ضربت و کم یوم سرت

قال - و کل ما قبله حرف جرا و مضایج

در هر یکی که پیش از حرکت جری باشد یا مضاف پس مجرور میباشد بحرف جریا با مضافت نحو کم درهما اشتریت العید و کم رجل مررت و مثال این اضافت غلام کم رجلا ضربت و عند کم رجل اشتریت

قال - والا مرفوع مبتدأ ان کم مکن ظرفا

و اگر نباشد بعد از کم فعل نه لفظا و نه تقدیرا فعلی که غیر مشغول باشد از وضمیر او و پیش از حرکت جریا مضاف نباشد پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدأ میباشد اگر نه باشد ظرف است

قال - و خبر الکمان ظرفا

و خبر میباشد اگر باشد ظرف

قال - و كذلك اسما والا استفهام و شرط

و همچنین است یعنی مثل آنست که مذکور شد اسما استفهام و شرط یعنی چهار وجه در ایشان نیز رواست

قال - و فی مثل تمیز کم عمته لک یا جریر و خالته

فدما جملت علی عشار

قال - ثلثه اوجه

و در مانند تمیز کم که درین بیت واقع شده است یعنی در هر بابی که کم خبری تواند بود و آن تمیز را مذکور توان اعتبار کرد و مخزون نیز سه وجه رواست چنانکه در وجوه اعراب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

قال - و قد یحذف فی مثل

و اندکی حذف کرده میشود تمیز کم در مانند ترکیب

قال کم مالک

ای کم درهما مالک

قال - و کم ضربت

این کم ظرفا ضربت اما وجه اعراب این ترکیب آنست که کلام مبتدأ ای مضاف بضمیر یقع فعل مضارع در وضمیری راجع بکلاما فاعل ای مرفوع مفعول یقع و منصوب او مجرور اعطف بر یکدیگر و کلام

مبتدای مضاف بیا بعد که مضاف است بشبه ظرف ثابت که ضمه ما است فعل و فاعل ثابت غیر که مضاف است
بشغل صفت فعل و متعلق مشتقل بضمیه و متعلق مشتقل اینجا نیز ظرف مکان جزای شرط منصوب با خبر کان محذوف
خبر بعد از خبر محذوف متعلق بمجرور لکن مبتدای مضاف بما قبله ظرف ثابت یا ثابت صله ماضی که مضاف است
بمجر خبر مبتدای او مضاف عطفت بر جرئت فمحذوف خبر مبتدای محذوف ای محذوف و الا که در اصل ان لا بوده
مرکب از ان شرطی و لا ساقیه و فعل محذوف ای ان لا کین الامر کذا لک فرفع خبر مبتدای محذوف
ای ان لم یکن الامر کذا لک فمرفوع ان لم یکن ظرف این جمله شرط و مبتدای بدل از مرفوع میتواند بود و خبر مبتدای
محذوف نیز میتواند بود و جر عطفت بر مبتدای ان کان ظرفا لا جمله شرطیه است که مضاف است بالاستفهام مبتدای
و کذا لک مقدم بر وی خبر وی و الا شرط عطفت بر الاستفهام و فی مثل متعلق بثابت خبر مبتدای مقدم بر وی
که ثلثه است مضاف با وجه تمیز مضاف الیه مثل و تمیز مضاف بکم و کم مضاف بعتمه لک متعلق بثابتیه صفة
عمت یا جریر ماضی مفرد و مرفعه مبنی بر ضم و فاعله عطفت بر عتمه و رد است که کم عمه خوانیم بنصب و کم استفهام
و ما یریم و رد است که تمیز کم محذوف باشد ای کم مرة عمه لک و قد که بر فعل مضارع و آمده از برای تعلیل و
و یحذف ضمیری راجع به تمیز مفعول بالم بهم فاعل وی فی مثل متعلق بجزء الا که مبتدای کم مقدم بر وی خبر
و تمیز وی محذوف ای کم در هاک و کم ضربت ای کم ضربت باضرب

اگر چه اینها ظروف نیستند از جهت مشابَهت ایشان بظروف و از بهام و از جهت کثرت استعمال

قال - و منها حیث ولای ایضا الا الی الجمله فی الاکثر

و از جمله ظروف بمنزله است حیث و اضافت نمیکند حیث را مگر بجز در اکثر استعمالات و اندک اضافت او بمفرد آمده است چنانکه قول شاعر واقع شده است

اما تری حیث سبیل طالعا کما یضی کالشهاب ساطعا
ایانمی بیند تو در رنگا سبیل طلوع کننده است ستاره را که می درفش مثل شهاب در نشان

قال - و منها اذا همی للمستقبل

و بعضی از ظروف بمنزله است اذا و از برای زمان مستقبل است اگر چه بر ماضی در آید و اندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکه در قرآن مجید واقع شده است حتی لولم یمن السدین و حتی اذا سادی بین الصدقین و حتی اذا جلیلا

قال - و فیها معنی الشرط

و در آن معنی شرط است

قال - و کذلک اختیار بعد بالفعول

و از جهت که در وی معنی شرط است اختیار کرده اند بعد از وی فعل

قال - و قد یکون للمفاجاة

و اندکی میباشند اذا از برای مفاجات پس در معنی شرط نباشد

قال - فیلزم المبتدأ و بعدا

پس لازم است که مبتدا باشد بعد از وی نحو خبر حیث فاذا السبع اما وجه اعراب این ترکیب آنست که الظروف مبتدا است محذوف الخبر ای الظروف من البیدئات منها خبر مبتدا مقدم بر وی که آن موصول باصله و کقبل خبر مبتدا محذوف ای موقوف قبل و بعد عطف بر وی و آخری مجهول ماضی مجزأ مفعول فییه اجزئی لا غیر مفعول مجهول اجزئی و لیس غیر عطف بر وی و حسب عطف بر غیر و منها خبر مبتدا مقدم بر وی که حیث سمت و لا ایضا فعل مجهول ففی در و ضمیری راجع بحیث مفعول مجهول وی الا الی الجمله مستثنی

مضارع ای لایضا فالی شی الا الی الجمله فی الاكثر متعلق بلا یضافات و منها خبر مبتدیه المقدم بروی که آن
 اذ است للمستقبل متعلق به انا بقرینه که صفت اذ است و فیها خبر مبتدیه المقدم بروی که آن معنی الشرط است
 و لذلک متعلق باختیر بعد از ظرف اختیر الفعل مفعول مجزول اختیر و قد یکون از افعال ناقصه در و ضمیر می شکن
 اسم وی راجع باذ اللفافات متعلق بکاین یا یا تا خبر کان فایز برای تفسیر یلزم فعل المبتدیه فاعل و سه
 بعد که مضاف به مبنیه است ظرف یلزم

قال - و منها اذ الیها

و از جمله ظرف و مبنیه است اذ که کاین است از برای ماضی و اندکی از برای مستقبل آمده چنانکه خدا تعالی
 فرموده است فسوت تعلون اذا لا غلال فی اعناقهم

قال - و تقع بعد با الجملتان

و واقع میشود بعد از اذ و جمله یکی اسمیه و یکی فعلیه مثل کان و لک از زید قائم و از قائم زید و اندکی
 از برای استعجابات مثل اذا انخرو صیت فاذ زید قائم

قال - و منها این وانی للمکان مستفهاما و شرط

دیگری از ظرف و مبنیه این وانی است که از برای مکان است در حال که از برای استفهام باشد یا شرط
 سخاوین زید این سخن کن

قال - و متی للزمان فیها

و متی که یکی از ظرف و مبنیه است از برای زمان است در استفهام و شرط

قال - و ایاں للزمان مستفهاما

و دیگری از ظرف و مبنیه ایاں است از برای زمان است در استفهام مثل ایاں یوم الدین یعنی کیست روز قیامت

قال - و کیف للحال مستفهاما

و دیگری از ظرف و مبنیه کیف است از برای حال است در استفهام مثل کیف زید یعنی چگونه است زید

قال - و منها نه و منه بمعنی اهل البه

و دیگری از طرف مبتدئ و منتهی است که بمعنی اول المدة است یعنی من جاره می باشد

قال فیلیها المفرد المعرفة

پس یکی مذومند می باشد مفرد معرفتی بعد از وی می باشد بی فاصله

قال - بمعنی الجمع فیلیها المقصود بالحد

و بمعنی جمع مدت می باشد مذومند پس یکی او می باشد آنچه مقصود است بعد از ماریه مذومند یا ان ندیم او را در وقت

قال و قد یقع المصدر والفعل اوان اوان فیقدر زمان مضاً

و اندکی واقع می شود بعد از مذومند مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده می شود درین هنگام زمان که مضاً باشد به یکی ازین امور مذکوره تا درست باشد حمل باشد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذومند یک چنین شود
مذومان ذهابک و برین قیاس باقی اقسام

قال - و هو مبتدأ و ما بعده خبره خلافاً للجمهور

و هر یک ازین مذومند مبتدئ است و ما بعد از خبر او خلافت مرز جاج را که نزد او خبر مبتدئ است مقدم بر مبتدئ اما وجوه
اعراب این ترکیب است که و منها خبر مبتدئ که اذا است و یقع فعل مضارع بعد که مضاف است به ضمیر ظرف
یقع الجملتان فاعل یقع و منها خبر مبتدئ که این است مقدم بر و وانی عطفت بر این المکان متعلق بالکائنتان
که صفت این وانی است استقفاً ما حال از ضمیر کائنتان که صفت این وانی است یا تمیز و شرط عطفت بر استقفاً
و متی مبتدئ للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدئ است فیما متعلق بخبر محذوف و ایان مبتدئ للزمان متعلق بثابت
که خبر ایان است استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدم را تمیز و کیفیت مبتدئ الحال متعلق بثابت که خبر مبتدئ است
استقفاً ما حال از فاعل خبر مقدم را تمیز و مذومند و منتهی عطفت بر وی بمعنی که مضاف است باول و اول مضاً
بمذوم متعلق بثابتان که خبر مذومند فیلیها فعل و مفعول المفرد فاعل و مفعول المعرفة صفت المفرد بمعنی الجمع
عطفت بر بمعنی اول المدة فیلیها فعل و مفعول المقصود فاعل وی بالبعد متعلق بالمقصود قد که از برای
تقلیل است بر فعل مضارع و آمده که یقع است المصدر فاعل وی او الفعل عطفت بر المصدر اوان
و ان عطفت بر یکدیگر فقیع فعل مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان و هو مبتدأ ما بعده خبر

ما بعدہ مبتدا ثانی خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول خلافا مفعول مطلق فعل مہذو
ای حرف خلافا للزجاج متعلق بخلافا

قال - و منها لد اولدن

و از جمله ظروف مبنیہ است لدی بابت مقصورہ و لدن بفتح لام وضم دال و سکون نون

قال - و قد جاء لدن

و تحقیق کہ آمدہ است لدن بفتح لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولدن

بفتح لام و دال و سکون نون

قال - ولدن

بضم لام و سکون دال و کسر نون

قال - ولد

بفتح لام و سکون دال

قال - ولد

بضم لام و سکون دال

قال - ولد

بفتح وضم دال و مجموع اینها میخیزد

قال - و منها قط لماضی ماضی

و دیگر از ظروف مبنیہ است قط است بضم را و مشدودہ و گاہی طار تخفیف میکنند و گاہی قاف را بضم
میکند و طار خواہ مشدودہ باشد و خواہ مخففہ و بسکون طانیز آمدہ مثل قط کہ اسم فعل است و از برای ماضی منفی
میباشد تا نفی را شامل جمیع از منہ ماضیہ کو انداختن و سے در فارسی نیست کہ ہرگز

قال - عوض للمستقبل المنفی

و عوض از برای مستقبل منفی است و او را مبتنی بر ضم داشتند از جهت تکرار مشابه قبیل و بعد است و اندکی فتح و کسر صادر روی آمده است

قال - والظروف المضافة الجملة وان يجوز بناؤها على الفتح

و ظروف که مضاف بجملة باشد و با ظروف که مضاف بکلمه او باشد که ان ماضی و مضارع بجملة باشد و رواست بناء ایشان بر فتح از جهت نفع مثال اول آیه کریمه یوم تنفع الصادقین و مثال ثانی من جری یوم و در قرآن آنکس که بفتح سیم خوانده است چونکه در دو اصل از کان گذشته است پس تقدیر از مضاف بجملة باشد که جمله را حذف کردند و نویسنده را عوض از وی آوردند

قال - و کذا مثل وغير مع ما وان ان

و همچنین است مثل و غیر که بناء ایشان بر فتح رواست و تفتیکه مذکور باشند با و یا با ان و ان مثل و قیامی مثل با قام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل یک تقوم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که منها خبر مبتدا که لدی است مقدم بر مبتدا و کذا عطف بر لدی و قد از برای تحقیق جاء فعل ماضی لدن فاعل وی و باقی عطف بر لدی و قطع عطف بر لدی ای منها قطع للماضی متعلق بکائن که صفت قط است المنفی صفت ماضی و عوض للمستقبل المنفی کذا و الظروف مبتدا المضافة صفت وی الی الجملة متعلق بالمضافة و از عطف بر الجملة بجوز فعل مضارع بناء که مضاف است بهضم فاعل وی علی الفتح متعلق به بنا و مثل مبتدا اگر کذا مقدم بر وی خبر وی و غیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین که حال است از مثل و غیر مضاف الیه مع و ان و ان عطف بر ما

قال - المعرفة والتکرة

و یکس از اقسام اسم معرفة و تکرار است

قال - المعرفة ما وضع لشيء بعينه

معرفة اسمی است که موضوع باشد از برای شیئی معینی یعنی از برای ذات معین معلوم

قال وی

بشیء المعرفة والتکرة

و معارف شش است

قال المضمرة

یکی مضمرات است یعنی ضمیر یا خواه از برای شکلم باشد و خواه از برای غایب و خواه مخاطب

قال - والاعلامدوم اعلام است یعنی علمهای شخصی مثل زید یا جنیت همچنانکه اسد را از برای حیوان مضمر و وضع کننده
ثبیت معلومیت و محدودیت را در ملحوظ دارند**قال - البهات**

د سوم بهات است یعنی اسما و اشارات و حدود

قال - و ما عرف باللامچهارم آن اسمی است که شناخته شده باشد بسبب لام خواه لام جنبه باشد و خواه معلومه
و خواه استغراقیه**قال - او بالنداء**

پنجم معرفت بنا است وقتی که قصد تعیین کنند

قال - و المضاف الی احدی

ششم آن اسمی است که مضاف باشد یکی از این خمس مذکوره و اضافت مستوفی

قال - و اسم ما وضع لشیء بعینه غیر متناول غیر موصوفو علم خواه اسم باشد و خواه لقب و خواه کنیت آن اسمی است که وضع کرده باشند خدا را از برای شئی معینی
در حال که غیر متناول باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بر دو وضع متناول باشد غیر خود را از تعریف علم
خارج شود مثل اعلام مشترک بدانکه علم سه قسم است یکی کنیت است که در اول وی اب یا ام یا این باشد
و دوم لقب اگر قصد روح یا ذم کنند محمد و محمود امثال آن سوم آنست که قصد روح و ذم در وی نباشد
و مصدر یا الفاظ اربعه مذکوره نیز نباشند و این را اسم گویند

قال - واعرفها المضمرة المحاطة

واعرف معارف ضمیر کلم است بعد از آن مخاطب بعد از آن مغایب و نسبت میان سایر معارف بیان نکرده است
آنکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هر کدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف است و میان افراد ایشان
نیز نسبت بیان نکرده و از جهت آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر در مضایف که او در مرتبه حکم مضایف الیه دارد

قال - والنكرة ما وضع بشئ لا بعينه

ونكرة آن اسمی است که وضع کرده باشند او را از برای شئی که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضایف الیه خبر مبتداء محذوف اسی هذا باب المعرفة بالنكرة
المعرفة مبتدأ ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعل وی بشئ
متعلق بوضع وی مبتدأ المضمرة خبر وی والا اعلام والمبهمات عطف بر یکدیگر و ما موصولة باصله خود عطف
بر ما تقدم او بالنداء عطف بر باللام والمضایف عطف بر اعرف باللام الی احدها متعلق بالمضایف معنی ضمیر
یا خود صفت مفعول مطلق محذوف اسی اضافت معنویة واعلم مبتدأ ما موصولة یا موصوفة وضع فعل مجهول در
و س ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی قسمه متعلق بوضع بعینه ضمیر متعلق بوضع غیر حال متناول مضایف الیه
خبر فاعل وی ضمیر عاید بما غیر که مضایف است بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بهتداول واحد صفت وضع و
اعرف که مضایف بضمیر است مبتدأ المضمرة خبر وی الشکلم صفت المضمرة ثم حروف عطف المحاطة عطف بر الشکلم
والنكرة مبتدأ ما موصولة یا موصوفة و وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی یعنی متعلق
بوضع بعینه عطف بر بشئ

قال - اسماء العدد ما وضع لکمیتة احاد الاشياء

دیگری از اقسام اسماء اسمای است که دلالت بر شمار اشیا میکنند و این اسماء عدد و ان اسماء آنکه وضع کرده باشند
ایشان را از برای چند بودن افراد اشیا

قال - اصولها اثنا عشر كلمة

اصولهای اسمای عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود و دوازده کلمه احد است و ما فوق

بجمله اسماء العدد

قال - واحدی عشرة وماية والفت

این دوازده کلمه واحدست و مافوق واحد تا بعشرة که آنان سبت ثلثه و اربعة و خمسة و ستة و سبعة و ثمانية و تسعة و عشرة و فقط مائة و فقط الف

قال - تقول

میگوئی تو در مفر و مذکر و ثنیه مذکر

قال - واحد و اثنتان

و از برای واحد و ثنیه مونث

قال - واحدة و اثنتان و ثنتان

میگوئی

قال ثلثه الى عشرة

میگوئی تو در مذکر یعنی تا می آری و مافوق او نیز تا بدو

قال و ثلث الى عشر

فی تار مهنث یعنی در مذکر تا می آری و در مونث یعنی آری

قال واحد عشر اثنا عشر

و از برای مذکر چون ازده گذشت احد عشر میگوئی در یازده و اثنا عشر میگوئی در دوازده

قال - احدی عشرة اثنتا عشرة و ثنتی عشرة

و از برای مونث چون ازده در گذشت احدی عشرة میگوئی در یازده و اثنتا عشرة و ثنتا عشرة میگوئی در دوازده

قال و ثلثه عشر الى تسعة عشر

ثلثه عشر میگوئی تا تسعة عشر در مذکر

قال - ثلث عشرة الى تسع عشرة

در مونث یعنی از سپرده تا نوزده جز اول به خلاف قیاس است جزئیاتی بر قیاس

قال - و تمیز کسر الشین فی المونث و عشرون فی اخواتها فیها

و بی تمیز کسر یخو اند شین عشرة را تا تالی فحات لازم نیاید و ترکیب که بمنزله یک کلمه است و حجازیان ساکن میکنند شین عشرة را از جهت آنکه سکون اخف است از کسره عشرون و اخواتها قیما میگوئی تو عشرون و اخوات عشرون را ثلاثون و از بعون و خمسون است تا به تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال - احد و عشرون

میگوئی در مذکر

قال - واحدی و عشرون

در مونث

قال - ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بیت و یک میگوئی و عطف میکنی بآن لفظ که از پیش گذشت

قال - الی تسعة و تسعین

تا بنود و نه

قال - مائة و الف مائتان الفان فیها

میگوئی تو مائة الف و مائتان و الفان در مذکر و مونث

قال - ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از آن میگوئی تو بعطف بر آن صورتی که پیش گذشت یعنی واحد و اثنان بر قیاس و ثلثة تا به تسعة بر خلاف

قیاس و عشرون و اخوات او در مذکر یا خود گوئی واحدة و مائة در مونث

قال - و فی ثمانی عشر فتح الیا

و در ثمانی عشر فتح یار و است تاجز و اول یعنی بر فتح باشد مثل ثلثة عشر

قال - و حجاز اسکانها

و حجازی است ساکن کردن یا از جهت ثقل ترکیب

قال - وشد حذفها بفتح النون

و شادست حذف یا بفتح نون از جهت الکتفه قرینه حذف یا همیشه شود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که اسما که مضاف است بعد و مبتدا موصول یا موصوفه وضع فعل مجهول در ضمیری راجع یا مفعول مجهول وی لکنیه متعلق بوضع اجزاء مضاف الاشیاء مضاف الیه اجزاء اصول که مضاف است بضمیر مبتدا اثنا عشر کلمه خبر وی واحد خبر مبتدای محذوف ای احدا و احدهما الی عشرة و مایه عطف بر واحد و احدا عطف بر مایه تقول فعل مضارع انت در دستگیر فاعل وی واحد خبر مبتدای محذوف ای هذا الشی واحد و اثنا این جمله مقوله قول واحدة اثنتان و ثنتان عطف بر وی ثلثة الی عشرة مقوله قول محذوفه ای تقول ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر این نیز همان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقوله قول محذوفه ای عشرة و ثنا عشرة این نیز همان قیاس ثلثة عشر الی تسعة عشر و ثلث عشر کما مر و هم مبتدا یکسر فعل مضارع در ضمیری راجع به تمیم فاعل وی الشیء مفعول وی عشرون و اثنا عشر این نیز مقوله قول محذوف احد عشر و این نیز مقوله قول محذوف واحدی عشرون این مقوله قول ثم عرفت عطف بالصلف متعلق بقول محذوف و بلفظ نیز متعلق بقول بابا صلیه خود که تقدم است مضاف الیه لفظ مایه مقوله قول ای تقول مایه و العت عطف بر وی مایتان و الفان فیما ای تقول مایتان و الفان فیما ثم مثل ثم سابق فتح مبتدا مضاف بایاء و فی ثانی عشر خبر وی مقدم بر وی و جاز فعل ماضی اسکان که مضاف است بالنون متعلق بجزایا

قال - وضمیر اثنا عشر الی عشرة مخفوض مجموع لفظا و معنی

و ضمیر ثلثة الی عشرة مجرور و جمع می باشد لفظا مثل ضمیر جال یا معنی مثل ثلثه و هر دو

قال - الا فی ثمانية الی تسع مایه

مگر در ثلث مایه تسع مایه که ضمیر ثلثة را تا به تسعة که لفظ مایه واقع شود جمع نیارده اند

قال - وکان قیاسها بات و مایه

و قیاس مایه و در صورت مذکوره لکنیات گویند در صورت جمع مونت سالم یا استثنی در صورت جمع مذکوره سالم

قال - و تمیز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب منفرد

تمیز احد عشر تا به تسعة وتسعين منصوب و منفرد میباشد

قال - و تمیز مائة و الف و مئیتها و جمیع مخصوص منفرد

و تمیز مائة و الف تنه مائة و الف که مائتان و الفان است و تمیز جمع الف که الالف و الفون است مجرور و منفرد میباشد مثل مائتا و م الفادیم و الالف و م و تمیز جمع مائة را الفون نکرد از جهت آنکه جمع مائة مستعمل نیامده است

قال - و اذا كان المعدد موشا و اللفظ مذکرا

و وقتی که باشد معدود موش و لفظ که تعبیر کنند بدان لفظ از آن معدود مذکر بخانه لفظ شخص که عبارت از موشی باشد

قال - او بالعکس

یا خود بعکس این که معدود مذکر باشد و لفظ نفس که عبارت از مذکری باشد

قال - فوجبان

پس در معدود و وجوب است مذکر آوردن و موش آوردن مثل ثلثه شخص و ثلث شخص

قال - و لا یتمیز واحد و اثنان استغناء بلفظ تمیز عینهما

و تمیز آورده نمیشود واحد و اثنان را یعنی از برای واحد و اثنان تمیز نمی آید و برای سایر اعداد می آورند از جهت استغناء شدن بلفظ تمیز این واحد و اثنان از واحد

قال - و اثنان مثل رجلان

که از رجل واحد فهم میشود و از رجلان اثنان

قال - لا فائدة النص المقصود بالعدد

از جهت قائده و ادل آن تمیز صریح را که آن چیز نیست که مقصود بعد دست اما وجه اشعار این ترکیب آنست که تمیز که مضاف است بثلاثة مبتدأ الى العشرة متعلق بنهتها که حال است از جمیع مخصوص خبر مبتدأ مجموع خبر بعد از خبر با صفت مخصوص لفظا تمیز مجموع او معنی عطفت بر لفظا الاکاتة استثنای فی ثلثه استثنای مفعول ای مجموع فی جمیع المواضع الافی ثلثه استثنای الی تسعمائة و کان از افعال ناقصة

قیاسہ اسم اویات خبر دی پیشین عطف برویات و نیز مبتدا احد عشر مضاف الیہ مبتدا الی تسعة متعلق
 بفعل مقدار ای میز احد عشر مازاد علیہ الی تسعة عشر و تسعین معسوب خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت
 و ضمیر کہ مضاف ست بایہ مبتدا والا لت عطف بر المایہ و تین تین عطف بر بایہ و الف جمیعہ عطف
 بر تین تین ہما ضمیر جمعہ راجع بالف محفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر یا صفت و اذا کلمہ شرط کان از افعال
 ناقضہ المعداد اسم کان مؤنثا خبر دی و اللفظ عطف بر اسم کان مذکر خبر کان او بالعکس عطف بر اسم
 و خبر کان مذکر و ای اذ کان الامر ثانیاً بالعکس فوجہان مبتدا می محذوف الخبر ای فوجہان ثانیان
 فی العدد و لا یمیز فعل مجہول نفی واحد مفعول المسمی فاعل وی و آتسان عطف بر واحد استغناء و مفعول
 یا تمیز باقظ متعلق باستغناء و نیز مضاف الیہ لفظ عنما متعلق باستغناء مثل خبر مبتدا محذوف و رجل
 فاعل فعل محذوف ای جاد رجل و جلال عطف بر وی لا فادۃ متعلق باستغناء و مضاف بفاعل خود
 کہ ضمیر ست النص مفعول لا فادۃ المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص یا المقصود

قال۔ و تقول فی المفرد من المتعدد باعتبار تصیرو

و میگوئی تو در مفردی از عدد یا اعتبار گردان آن مفرد عددی را کہ کمتر باشد از مشتق منہ وی
 بیکے مثل مشتق منہ و

قال۔ الثانی و الثانیۃ الی العاشر و العاشرة

یعنی میگوئی و مفرد مذکور و قییکہ مذکر باشد الثانی یعنی دو گردانیدہ یکی و الثانیۃ نیز یکہ فی و قییکہ مؤنث
 باشد و آنچه زیادہ شود برین عدد و الفاظ عاشر کہ از برای مذکر باشد و ماشرۃ کہ از برای مؤنث باشد

قال لا غیر

تغییر این معنی از ما فوق عشرۃ صنفہ مذکور یعنی مذکور می آید

قال۔ و باعتبار حالۃ

و میگوئی تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نہ باعتبار

قال - تصير الاول والثاني

بينه اول وثاني يگونی در مذکر

قال - والاول والثانية الى العاشرة والعاشرة

والثانية يگونی و پنجه زياده باشد بر ايشان تا با عشر و عاشر یعنی درم را با یکی از ده را در مذکر عاشر يگونی و در مؤنث عاشر

قال - والحادی عشر والحادية عشر والثاني عشر والثانية عشر الى التاسع عشر والتاسعة عشر

و يگونی تو حادی عشر و مذکر و اسما ديه عشر در مؤنث و الثاني عشر در مذکر و الثانية عشر در مؤنث

و آنچه زياده شود بر ايشان تا التاسع عشر در مذکر و التاسعة عشر در مؤنث یعنی از ما فوق عشرة که يا زياده

صيفه فاعل يگيری یعنی ثاني که اعتبار حال است با باعتبار تصغير که معنی اول است و ما فوق عشرة صيفه فاعل می

قال - ومن ثم قيل في الاول ثالث اثنين اسی مصغير على من ثلثت بها

و از جهت اعتبار اختلاف این دو اعتبار گرفته میشود در اعتبار اول که اعتبار تصغير است ثالث اثنين

یعنی صيفه فاعل را و کثر زوی اضافت میکنند یعنی سه گردانده و دو که شتق از ثلثه بها باشد یعنی سه گردانده و دو

قال - وفي الثاني ثالث ثلث اسی احدی

و در اعتبار ثاني که اعتبار حال است ثالث ثلثه يگونی که صيفه فاعل را بمثل او اضافت میکنند یعنی یکی از

سه که در دو وجه اخير باشد و راست که باین معنی اضافت بما فوق او کنند چنانچه ثالث اربعه گویند

قال - و نقول حادی عشر احد عشر على الثاني خاصة

و يگونی تو حادی عشر یعنی حادی عشر را بمثل او اضافت میکنی باعتبار معنی ثاني که باعتبار حال است خاصه بقرع اعتبار معنی اول تصغير است

قال - وان شئت قلت حادی عشر الى تاسع عشر

و اگر خواهی يگونی در ادای این معنی حادی عشر که خبر اخير را از مرکب دل حذف میکنند چنانچه تاسع عشر

قال - فقرب الاول

پس مرکب بينه ثلثه بين صورت خبر اول چنانکه مرکب بسبب بنای او بود خبره ثاني مرکب مخدوش است

و اول و خبره ثاني مرکب معنی اند چنانکه ترکیب که موجب بناست در ايشان باقی است اما وجه اعراب

این ترکیب آنست که و تقول فعل مضارع انت در و متکثر فاعل وی فی المفرد متعلق به تقول من
 المتعدد متعلق باکما کن که صفت المفرد است باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولاً ملتبساً باعتبار
 تفسیر ذلک المفرد و حد القص عددان علیہ تفسیر و مضاف الیه اعتبار و در مفعول تفسیر محذوف است
 چنانکه مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقوله قول ای تقول فی المفرد المذكور الثانی الذکر و الثانی عطف بر و
 العاشر متعلق بفعل محذوف ای ما زاد علیها الی العاشر و العاشره لا از حروف عاطفه و غیر سببی بر فم شل
 قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار حالیه عطف بر باعتبار تفسیر الاول مقوله قول چنانکه الثانی معلوم شد و یحین قیاس
 کن تا التاسعه عشره من حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بقیل ثالث آنین مقوله قول ای مصیر
 تفسیر من ثلثه بما متعلق بما خو و محذوف و فی الثانی متعلق بقیل ثالث ثلثه مفعول بالمیم فاعل و
 ای واحد تفسیر او و تقول فعل مضارع انت در و متکثر فاعل وی حاوی عشر مضاف باحد عشر مقوله قول
 علی الثانی متعلق بواقعا که حال است از وی خاصه مفعول مطلق فعل محذوف است فی خص لا اعتبار الثانی
 بذلک خصوصاً و ان حرف شرط شئت فعل و فاعل شرط قلت جزای شرط حاوی که مضاف است
 باحد عشر مقوله قول الی تاسع تسعه عشر متعلق بقیل فتعرب فعل مجول الاول مفعول بالمیم فاعل وی
 ان جمله جمله استانفه یا عطف بر جزای شرط مذکور

قال - المذکر و المونث

درگیری از اقسام اسم مذکر و مونث است مذکر را در ذکر مقدم داشت چونکه اصل است و در تعریف
 مؤنث را در جهت آنکه عدمی است و تعریف مؤنث وجود

قال - المونث مافیہ علامته التانیث لفظاً و تقدیراً

مونث ان اسمی است که در دو علامت تانیث باشد لفظاً حقیقتاً ملفوظ باشد آن علامت مثل ا و هـ
 و ناقه یا کلمه ملفوظ باشد مثل عترب که حرف چهارم قائم مقام تانیث است و در نوشتات سماعی
 یا خود علامت تانیث در و مقدر باشد و در لفظاً نیز نباشد مثل دار ذاریه و فعل و قدیم و غیر اینها از نوشتات

قال - و المذکر بخلافه

و ذکر بجزایان نیست یعنی در علامت تانیث نیست نه لفظا و نه تقریرا

قال - و علامته التاء و الالف مقصورة او ممدودة

و علامت تانیث تاست و الف مقصورة مثل سلمی و جلی یا ممدوده مثل صحرا و حمرا

قال - و هو حقیقه و لفظی

و مونث و قسیم است حقیقه و لفظی

قال - فاحقیقه ابازایه ذکر من حیوان

پس مونث حقیقه آن اسمی است که در مقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

قال - کاهمره

مثل امره که در مقابل وی جمل است

قال - و ناته

که در برابر وی جمل است

قال - و اللفظی سبلافة

و مونث لفظی سبلافة مونث حقیقی است یعنی در مقابل وی مذکری از حیوان نیست

قال - کظلمه و عین

مثل ظلمه که در مقابل نور است و از حیوان نیست و عین که مثل ظلمه که مونث سماعی است و تا در و سه

مقتدر چونکه در و قصیر وی که عینیت تا داخل میشود

قال - مولد اسند الیه الفعل فبال تاء

و چون اسناد کرده شود بمونث فعلی پس تبا میباشند آن فعل تا دلالت کند آن تاء او برین که فاعل وی مونث است

قال - و انت فی ظاهر غیر الحقیقه بنیاء

و تود و ظاهر غیر مونث حقیقی فخری که طلوع الشمس کوئی یا طلعت الشمس کوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجب

است مثل الشمس طلعت همچنانکه در مونث حقیقه تا واجب است خواه اسند بظاهر وی باشد خواه بضمیر

مثل ضربت امروءه و امروءه ضربت مگر قشیکه فاصله باشد که در انصورت نیز بخری که حضرت القاضی
امروءه کوئی یا حضرت القاضی امروءه کوئی

قال - حکم وظاهر الجمع غیر المذکر السلام مطلقاً حکم ظاهر غیر تحقیق
و حکم ظاهر جمع که غیر جمع مذکر السلام باشد مطلقاً یعنی خواه مذکر باشد و خواه جمع مونث حکم ظاهر غیر تحقیقی است
یعنی مخبر می که تا اسحاق کنی و جارت ارجال گوئی یا بنود اسحاق کنی و جارت ارجال گوئی

قال - وضمیر العاقلین غیر المذکر السالم فعلت وفعلا
وضمیر یکم راجع جمیع مذکر عاقل باشد که غیر مذکر سالم باشد ضمیر فعلت است که در وی مستکن است نحو الرجال
جارت وضمیر فعلت است که وادست مثل الرجال جاءوا نساء والا یام فعلت وفعلت وضمیر که عاید به نساء
شود یعنی پنجم مونث یا بام یعنی جمیع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت است که در وی مستتر است وضمیر فعلت است
که نون است اما اگر فعل را اسناد جمیع مذکر سالم کند بظاهر وی تانیث نباید کرد و جاء الزید و ن باید گفت
و اگر بضمیر او اسناد کنند جمیع باید کرد و در الزید و ن جاء باید گفت اما وجه اعراب این ترکیب آنست
که المذکر مضاف الیه خبر مبتدای محذوف ای هذا باب المذکر و المونث المونث مبتدا موصوله یا موصوف
فیه متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا علامه التانیث است و مقدم بروی این مبتدا و خبر علی صلی یا صفت یا ماضی صفت خبر
مبتدا که المونث است لفظا تانیث علامه التانیث او تقدیر اعطت بروی او لکن مبتدا بخلافه متعلق ثبات یا ثبت و علامه مبتدا
دیگر التانیث خبری و الالف عطف بر التانیث مقصوره حال از الف اومده و عطف بر مقصوره و مبتدا حقیقی خبری و لفظ عطف بر
حقیقه فاحقیقه مبتدا موصوله بلا تانیث متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا مقدم بر مذکر است من حیوان متعلق ثبات یا ثبت
که صفت مذکر است کامة خبر مبتدای محذوف یعنی هو کامة و ناقه عطف بروی و اللفظ مبتدا بخلافه متعلق
ثبات یا ثبت خبر مبتدا و کلمه متعلق ثبات یا ثبت خبر مبتدا محذوف ای هو ثبات کلمه و عین عطف بر و
و اکلمه شرط استدفع محمول الیه متعلق باسنه الفعل مفعول محمول و ای جمله شرط قبالتا متعلق ثبات
بر مبتدا ای محذوف ای هو بالتا و ای جمله خبری شرط و انت مبتدائی ظاهر که مضاف است بغیر و غیر
مضاف بحقیقی متعلق به بانخار و حکم مبتدا مضاف بظاهر و ظاهر مضاف بالجمع و اجمع مضاف الیه و

مطلقاً حال از ظاهر هر مجموع غیر صفت جمع مضاف به ذکر السالم صفت المذکر حکم خبر مبتدا مضاف بطاهر و
 ظاهر مضاف بغیر تحقیق مضاف الیه غیر و ضمیر که مضاف است بالعاقلین مبتدا غیر صفت عاقلین المذکر
 مضاف الیه غیر السالم صفة المذکر فعلت خبر ضمیر که مبتدا است و فاعل و عطف بروی التاء و مضاف الیه مبتدا
 مقدر ای ضمیر التاء و الا ایام عطف بروی فعلت خبر مبتدا مقدر که تذکره شد فاعل عطف

قال - المثني ما كان اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة
 مثنيه آن اسمی است که لاحق شود یا آخر الف یا یا که مفتوح باشد ما قبل آن یا و نون مکسور نیز لاحق شود
 باخبر او عوض از حرکت واحد یا تنوین

قال - ليدل على ان منه مثله من طلبة

تا دلالت کند بر این که یا آن مفرد است مثل آن مفرد و عدد از جنس آن مفرد

قال - والمقصود الكانت الفع من واو و هو لا في قلبت واو

پس آن اسمی که مقصود باشد یعنی در آخر او الف مقصوره باشد اگر باشد الف بدل از واو و آن اسم ثانی
 باشد یعنی در وی چهار حرکت یا زیاده نباشد خواه اصلی و خواه زاید قلب میکنند الف او را با و مثل عصا که
 او را در تنبیه عصوان گویند

قال - والا فبالياء

و اگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از واو نباشد خواه اصلی باشد و خواه بدل از یا او را در تنبیه
 بیا قلب میکنند مثل رحی که در تنبیه رحیان گویند و متی را قیام گویند چونکه الف او اصلی است و اگر
 رباعی باشد یا زیاده الف او را نیز بیا قلب میکنند مثل مصطفیان چنین

قال - والحمد و الذکانت همزة اصلية ثبتت

اسمی که در آخر او الف مدوده باشد اگر باشد همزه او اصلیه ثابت میباشد و معنی اصلیه آنست که زاید
 نباشد و بدل از حرکت نباشد مثل قرآن که تنبیه فراء است

قال - والکانت للتانیث قلبت واو

اگر ہمزہ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از الف تانیث باشد قلب میکنند اورا در تشنیہ
 بود مثل حمراوان کہ تشنیہ حمراء است

قال - والا قالو جہان

والا کہ اگر ہمزہ او اصلی نباشد و از برای تانیث نیز نباشد بلکہ از برای الحاق باشد یا بدل از او و یا تشنیہ
 در تشنیہ وی دو وجه رہاست اثبات ہمزہ و قلب وی مثل کسا کن و کسا وال و در و آرن و در و اوان

قال - و تحذف نونہ بالاضافۃ

و حذف کردہ میشود نون تشنیہ باضافۃ

قال - و حذف تبار التانیث فی خصیان و الیان

و حذف کردہ میشود تا تانیث در لفظ خصیان کہ تشنیہ خصیہ است و در لفظ الیان کہ تشنیہ الیہ است
 و الیہ ذنبہ را گویند بر خلاف قیاس و سبیل جواز یا نزست کہ ثبات کنند و خصیتان و التیان گویند
 اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المثنی مبتدا یا موصولہ یا موصوفہ بحق فعل ماضی
 آخر کہ مضاف است بضمیر مفعول فیہ وی الف فاعل وی او یا عطفت بر الف مفتوح صفت باو
 ما قبلہا مفعول مہول مفتوح و نون عطفت بر یا مکسورہ صفت نون لیدل فعل مفتوح تقدیرش ای لان
 بدل علی حرف جر ان از جوف مشبہ بافعال موصوفہ ثابت کہ خبر ان است مثلاً اسم وی من جنسہ متعلق
 بثابت کہ خبر ان است فالعصہ مبتدأ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ تا علامت تانیث فاعل
 الف اسم وی عن و او متعلق بہ بدل خبر کان و او و او حال ہو مبتدأ سی ثلثی خبر و سی انجاء اسمیہ
 حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانیث فاعل در و ضمیری نشو
 کہ تعبیر از وی کنند مفعول الم اسم فاعل وی عائد با اسم کان و او مفعول قلبت شرط با خبر سی خود
 جملہ شرطیہ خبر مبتدأ کہ فاعل مقصور است والا کہ مرکب است از ان شرطی و لای نافیہ فیما لہا رای فی قلب
 بالیا این جملہ جزای شرط محذوف کہ الا دلالت دارد بر وی و الممدودہ مبتدأ مکان کانت تا بیرون
 معلوم بر قیاس سابق و محذوف فعل مہول نون کہ مضاف است بضمیر مفعول مہول وی بالاضافۃ

متعلق بحدوث و حذف فعل تا علامت تا نيست فاعل تا تا كه مضاف است تا نيست مفعول الم فسيم

فاعل دي في خصيان متعلق بحدوث اليان عطفت خبر خصيان

قال - المجموع ما دل على احوال مقصودة بحدوث مفردة بتفسير ما

مجموع آن اسمي است كه دلالت كنند بر افراد مقصوده شده بحدوث مفردة بآنكه بغير

قال - فمخبر و مركب ليس بجمع على الاصح

پس مانند خبر و مركب جمع نيست بر ذهاب اصح بلكه اول اسم جنس است و ثانی اسم جمع مثل جماعة

قال - و نحو فلكت جمع

و مانند فلكت كه گشتي است جمع است از برای آنكه تعريف جمع بر و صادق است از جهت آنكه مركب تغييری وجود گرفته است ميانه او و مفرد و اقتدير از جهت آنكه ضمه فلكت مقدره مثل ضمه قفل است و ضمه فلكت جمع مثل

اسد كه جمع اسد است

قال - و هو صحيح و مكسر

و جمع و قسم است صحيح و جمع مكسر

قال - فالصحيح المذكور و لمونث

پس صحيح از برای ذكر می باشد و مونث

قال - فالنكاح آخره و او مضموم با قبلها او ياء مكسورة با قبلها و نون مفتوحة

و جمع نكاح آن اسمي است كه لاحق شود با ضرو او مضموم با قبل ياء مكسورة با قبل و نون مفتوحة

قال - ليدل على ان هذا كثر منه

تا دلالت كنند اين حق با آن چیزی كه لاحق شده است بر این كه با آن واحد است بیشتر از جنس او

قال - فان كان آخره ياء قبلها كسرة حذف

پس اگر باشد در آخر آن جمع يائي كه پيش از و كسره باشد حذف كرده ميشود و آن

قال - يا مثل قاضون

مجموع المجموع

که مع قاضی است

قال - وان كان آخره مقصورا حذفت الالف وبقى ما قبلها مفتوحا

و اگر باشد آخر اسمی که او را جمع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف و جمع از جهت التقاء ساکنین و باقی مانند ما قبل آن الف مفتوح

قال مثل مصطفون

که در اصل مصطفیون بوده یا را با الف قلب کرده و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که المجرع مبتدأ و ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در دل ضمیعی راجع بما فاعل علی حاکم متعلق بیل مقصوده صفت احدی و حرف متعلق بیل مفعوله مضایف الیه حرکت بتغیر ما این نیز متعلق بیل فخر مبتدأ و مضایف تکرر و کسب عطفت بر غیر پس از افعال ناقصه در ضمیری راجع بجمع اسم وی بجمع متعلق ثبابت خبر وی علی الاصح متعلق بجمع و نحو مبتدأ و مضایف بفلک جمع خبر وی و هو مبتدأ و صحیح خبر وی کسره عطفت بر صحیح فاعل صحیح مبتدأ و دیگر الی ذکر متعلق ثبابت خبر مبتدأ و و نث عطفت بر ذکر المذکر مبتدأ و ما موصوله یا موصوفه کسره فعل ماضی آخره مفعول فیہ لحق و او فاعل وی مضمر صفت و او ما موصوله قبلها ظرف ثبوت که صله است او یا و کسره ما قبلها عطفت بر او و مضمر و نون عطفت بر او و مفتوحه صفت نون لیل که منصوب است بان مقدر اسی لان بیل در ضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه با فعل معه متعلق ثبابت که خبر ان است اکثر اسم وی منه متعلق باکثر من با اسم و خبر خود مجرور علی فا از برای تفصیل از حرف شرط که ان از افعال ناقصه آخره اسم وی یا خبر وی اینجا شرط قبلها ظرف ثبوت که صفت یا است کسره فاعل قبلها یا خود احتمال دارد که کسره مبتدأ باشد و قبلها مقدم بر وی خبر وی این مبتدأ و خبر جمله صفت یا و حذف فعل و فاعل اینجا خبری است شرط خبر مبتدأ و محذوف اسی هو مثل قاضون مرفوع است بر نیکی محکی است از قاضون که مرفوع است و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بالفت اسم وی مقصود خبر وی اینجا شرط حذف فعل الالف مفعول الم لیم فاعل وی اینجا خبری است شرط و بقی فعل ماضی یا موصوله یا موصوفه قبلها ظرف ثبوت که صله است اینجا فاعل بقی مفتوحا مفعول بقی مثل مصطفیون این نیز محکی است مثل فاعل

قال - و شرط النکان اسم فمذکر عیقل

و شرط اسمی که خواهند که او را جمع صحیح سازند اگر باشد اسم معنی صفت نباشد پس مذکری می باید که علم باشد
و عاقل باشد مثل زیدون

قال - و انکان صفة فمذکر عیقل

و اگر آن اسم مذکور صفت باشد پس شرط جمعیت او بود و نون نیست که مذکور باشد و عاقل باشد

قال - و ان لایکون فعل فاعلاء

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فاعلان که مونث و فعل آمده باشد

قال - مثل اجمعهم

که او را جمع بود و نون نمیکنند

قال - و لا فاعلان فعلی

و شرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فاعلان که مونث و فعل باشد

قال - مثل سکران و سگری

که او را بود و نون جمع نمیکنند و سکران و سگری

قال - لا مستوی فید مع الموش

و باید که مساوی نباشد در آن اسم مذکور مذکور باشد

قال - نحو جرج و صبور

که مساوی است درین دو نقطه مذکور و مونث اینها بود و نون جمع نمیکنند و جرج و صبور

قال - لا تبا انثائیت

و شرط دیگر اینست که تا انثائیت نداشته باشد

قال - مثل علامته

که او را بود و نون جمع نمیکنند و علامه

قال - و یحذف نون بالاضافه

و حذف کرده میشود نون جمع مذکر باضافه مثل سلموا اقم

قال - و قد شد

و تحقیق که مشاوست

قال - نحو ارضیین و سنین

مانند ارضیین و سنین که ایشانرا جمع بود و نون کرده اند و حال آنکه مذکر عاقل نیستند اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و شرط که مضاف منمیر است مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیه و راجع صحیح اسم وی اسما خبری از جمله شرط فاذا خبری شرط مذکور خبر مبتدا و محذوف ای شرط کونه مذکر این جمله برای شرط شرط با خبری خود خبر مبتدا و اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یقل نیز صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و الکان صفة فمذکر یقل بر قیاس ماسبق معلوم و ان ان ناصبه لایکون از افعال ناقصه در ضمیه و راجع بصفت اسم وی افعال خبری مضاف بفعل را ان جمله عطفت بر ماسبق مثل معلوم اجمر مضاف الیه وی جمرا مضاف الیه حمرا و لا فعلان فعل عطفت بر فعل فعل را مثل سکران و سگری بر قیاس ماسبق معلوم و لا استویا عطفت بر افعال فعلا و فیه متعلق بتوابع المونث نیز متعلق بتوابع مضاف بحج و صبر عطفت بر وی و او حرف عطفت لا مذکره نفی بنا که مضاف است بآنیش متعلق بیکون و مقدّر مثل مضاف بطلاست تخذوف فعل مجهول مضارع نون که مضاف است بقیمیر قول مجهول وی بالاضافه متعلق بهیئت و تذکره بر فعل ماضی و زامده است از برای تحقیق نحو فعل وی مضاف بارضیین و سنین عطفت از سنین

قال - و المونث ما یحق اخره الف و تاء

و جمع مونث صحیح آن جمعی است که لاحق شود باخر فردا الف و تاء

قال - و شرط الکان صفة و له مذکران یکون مذکره جمع بالوا و والنون

و شرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت و مراد از فکر میباشد آنست که باشد مذکر او جمع کرده شده بود و نون

قال - فان لم یکین له مذکر

پس اگر نہ باشد مرن جمع مونث را مذکری

قال - فان لا یکون مجرورین تاہ التانیث کما کف

پس شوا و انیت کہ نہ باشد مجرور تاہ تانیث مثل حالض کہ او را حالضات نمیگویند

قال - والجمع مطلقا

و اگر جمع مونث صفت نہ باشد بلکہ اسم باشد جمع میکنند و را مطلقا بالن و تاہی اعتبار شرطی مثل طلحات و زینبات

قال - جمع التکسیر یا تغیر نہا و واحدہ

و دیگری از اقسام جمع جمع تکسیر است و جمع تکسیر آن جمعی است کہ تغیر یافته باشد نہا و واحدہ در

قال - کرجال و افراس

مانند رجال کہ رجل دروی تغیر یافته و افراس کہ فرس دروی تغیر یافته

قال - و جمع القلۃ

و جمع قلت کہ او را بر کثر ازده اطلاق میکنند و بر دونه

قال - اصل

یکی از اوزان او افعـل است مثل افسس

قال - افعال

و دیگری افعال مثل افراس جمع فرس

قال - و افعالتہ

و دیگری افعالتہ است مثل شمر جمع غلام

قال - و الجمع

و دیگری جمع جمع است از اقسام جمع قلت خواہ مذکر باشد خواہ مؤنث مثل مسلمین و در ضمنی گفته کہ جمع

صحیح مختص نیست بقات

قال - و باعدا ذلک جمع کثرۃ

و آنچه غیر این اوزان مذکوره است جمع کثرت است که او را اطلاق بر مافوق عشره میکنند و گاهی استخاره میکنند جمع قلت را از برای کثرت و از وی معنی کثرت اراده میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثه قروه را ما و چه اعراب این ترکیب آنست که و المونث مبتدا موصوله یا موصوفه لحق فعل باضی آخر مفعول فیہ وی الفاعل وی و تا عطفت بر الف و شرط مبتدا بر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضعیه راجع باسم اسم کان صفت خبری آن از حروف ناصبه کیون از افعال ناقصه مذکوره اسم وی جمع فعل مجهول با و او متعلق بجمع در وضعیه مفعول مجهول وی راجع بگذره و المونث عطفت بر با و او و این جمله جزای شرط و ان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکوره اسم کان لم یکن مقدم بر و خبر وی این جمله شرط فان لایکون مجردا عن تارة الثانیة کما یض جزای شرط و الا که در اصل ان الی بوده مرکب از ان شرطی و لای فیه جمع فعل مجهول در وضعیه راجع باسم مفعول مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که و ال مست بر ان جمع که مضاف است بالتکسیر مبتدا موصوله یا موصوفه تغییر فعل باضی بناء فاعل وی مضاف واحد که حال خبر مبتدا محذوف ای هو که حال و ان فاعل عطفت بر ر حال و جمع که مضاف است بالظنه مبتدا فعل خبر وی و افعال و افعاله و الصیغ عطفت بر یکدیگر و موصوله یا موصوفه مضاف باضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا جمع که مضاف است بکثرة خبر وی

قال - المصدر اسم الحدث جاری علی الفعل

مصدر اسم حدثی است یعنی معنی است که قائم باشد بغیر خواه از مصدر باشد مثل ضرب و خواه از صادر باشد مثل طول وی باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در صیغ صیغ فعل یافتن شود

قال - و هو من الثلاثی سماع

و این مصدر از ثلاثی مجرد سماعی است و سی سه وزن یافته شده است

قال - و فی غیره قیاس

و در غیر ثلاثی مجرد قیاسی است همچنانکه بر چه باضی او بر وزن افعل باشد مصدر وی افعال می پذیرد بقبول بگیرد

قال - اخرج اخر اجا و استخراج استخرج

کہ مصدر را فعل افعال می آید و مصدر را تخرج آخر بنا

قال - و یعمل عمل فعله ماضیا و غیره

و عمل میکنند این مصدر عمل فعل خود یعنی فاعل را بر رفع میکند و مفعول را بنصب میکنند خواه بمعنی ماضی باشد
و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال

قال - اذ اتم یکن مفعولا مطلقا

و حتی که نباشد آن مصدر مفعول مطلق

قال - و لا یتقدم معموله علیه

و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر

قال - و لا یضمرونیہ

و ضمیر نمی آید معمول مصدر را و مصدر بخلاف فعل که معمول بر وی مقدم می باشد و هم ضمیر می باشد و در

قال - و لا یلزم ذکر الفاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر و چنانکه کوی همچنین خبر نپذیرد

قال - و یجوز اضافة الی الفاعل

و رواست اضافة کردن مصدر بفاعل مثل قوله تعالی و لا تدفع الی الناس که اینجا دفع را اضافة بالتذکره و آنکه فاعل است

قال - و قد یضاف الی المفعول

و اندکی اضافة میکنند مصدر را بمفعول نحو ضرب اللص الجلا و زد دن و زد را جلا و

قال - و اعماله بالکلام قلیل

و عمل او را در کلام قلیل است و آن وقتی است که معمول او بچیز جری باشد تا مصدر متصرف
بلام و روی عمل تواند کرد مثل قوله تعالی لا یجیب الله الجهر بالسوء که بالسوء متعلق بالجهر است که مصدر متصرف است

قال - فان کان مطلقا فاعل العمل للمفعول

پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق این عمل کردن خاصه فعلی است که عامل است در و

قال والنکان بدلائمه فوجہان

و اگر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنی فعل و سے لازم الحذف باشد و دو وجه است اول آنکه فعل را عمل و ہند از جہۃ اصالت یا مصدر را عمل و ہند از جہۃ نیابت و بعضی گفتہ اند کہ دو وجه یکے عمل و ادن مصدر است از جہۃ مصدریتہ و وجہ دیگر عمل و ادن مصدر است از جہۃ نیابت یا وجہ اعراب این ترکیب آنست کہ المصدر متبدل اسم کہ مضاف است بحدث خبر و سے الجارے صفتہ حدث علی الفعل متعلق بالجارے و ہو متبدل من الثلاثی متعلق بسباع خبر و سے قیاس متبدل و فی غیرہ مقدم بر و سے خبر و سے لقول فعل مضارع انت در و مستکن فاعل و سے اخرج فعل ماضی اخرجاً مفعول مطلق و استخراج فعل استخراجاً مفعول مطلق و لعل فعل مضارع در و ضمیرے راجع بمصدر فاعل و سے عمل کہ مضاف است لفعلہ مفعول مطلق لعل ماضی حال از فعلہ و غیرہ عطف بر ماضیا اذا کلمہ شرط لم کن از افعال ناقصہ در و ضمیرے راجع بمصدر اسم و سے مفعول لا خبری مطلقاً صفتہ مفعول لا و لا یتقدم فعل نفی معمولہ فاعل و سے علیہ متعلق بلا یتقدم و لا الضمیر فعل نفی در و ضمیرے راجع بمفعول مفعول بالمسمی فاعل وی فیہ متعلق بلا الضمیر و لا یلزم نیز فعل نفی ذکر کہ مضاف است لفاعل اسم وی و یجوز فعل مضارع اضافة فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز و قد کہ فاعل مضارع و را مدہ کہ مضاف است از برای تقلیل در و ضمیرے راجع بمصدر مفعول مجہول وی الی المفعول متعلق بیضایف و اعالم متبدل باللام متعلق لتقلیل خبر اعالم فاخر برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیرے عاید بمصدر اسم وی مطلقاً خبر وی فاعل متبدل للفعل متعلق بابت خبر متبدل ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیرے راجع بمفعول مطلق اسم وی بدل از خبر وی منہ متعلق بدلائم فوجہان خبر متبدلای محذوف ای فالجائز فیہ الوجہان و جہان بامتداد خبرش محذوف ای فوجہان جائزان

قال اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به معنی الحدوث

اسم فاعل آن اسمیہ است کہ مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی کہ قائم است آن بر فعل با و در حال کہ بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفتہ مشبہ بر آن رود کہ بمعنی نبوت نہ شود

قال صيغة من الثلاثي المجرد على فاعل

وصيغه اسم فاعل از ثلاثي مجرد بر وزن فاعل می آید

قال من غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الاخر

و از غير ثلاثي مجرد خواه نریديه باشد خواه رباعي بر صيغه مضارع می آید و ميم مضمومه بجای می حرف مضارعة و کسر ما قبل آخر نحو مکرم که از مکرم گرفته اند و تخرج که از تخرج گرفته اند

قال لعمل عمل فعله بشرط معنى الحال والاستقبال والاعتماد على صاحبه والعمرة او ما

و عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود یعنی فاعل را بر رفع میکند و مفعول را بر نصب و اینکه معنی حال باشد یا استقبال و بشرط اینکه اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یعنی پیش از او متبادر باشد یا موصوف یا موصول یا خود را و کرده باشد بر عمرة یا ماء نافیة یعنی پیش از او سمره مذکور باشد یا ماء نافیة اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف است بفاعل متبادر موصول الاستحقاق فعل مجهول و به و ضمیه می راجع بامفعول بالملم اسم فاعل وی من فعل متعلق باشتقاق من تمام این نیز متعلق باشتقاق به متعلق بقیام معنی الحدوث متعلق باشتقاق و صفتیه متبادر من الثلاثی متعلق بالثابتة که صفتیه است المجرد و صفتیه الثلاثی علی فاعل متعلق بکاین یا ثابته خبر صیغه و من غیره متعلق بالثابتة صفتیه صیغه علی صیغه این نیز متعلق بکاین یا ثابته خبر متبادر المضارع مضاف الیه صیغه ممیم و کسرة طیف ممیم باموصول یا موصوفه قبل که مضاف است بالآخر ظرف ثبت یا ثابته که صله یا صفتیه است نحو مکرم اگر بر رفع خوانیم خبر متبادر مخدوف و اگر بحر خوانیم مضاف الیه نحو تخرج عطف بر وی و عمل فعل مضارع ضمیه می عاید باسم فاعل فاعل وی عمل که مضاف است بفاعل مطلق لعل و غیره متعلق به عمل مخفی مضاف الیه بشرط الحال مضاف الیه یعنی اول الاستقبال عطف بر معنی الحال الاعتماد عطف بر استقبال علی صاحبیه متعلق باعتماد و العمرة عطف بر صاحبیه او ما عطف بر سمره

قال فان كان للماضی حیث الاضافه معنی

پس چون باشد اسم فاعل از برای ماضی یعنی از برای حال استقبال نباشد و خوانند که مفعول از برای وی ذکر کنند و آنجا که اضافه کنند او را بامفعول و اضافه معنوی از حیث آنکه در یقوت که معنی ماضی باشد عمل نمکنند پس مضاف لفظی نتوان داد

قال خلافا للکسائے

خلاف مرکبانی را کہ پیش او واجبیت اضافتہ از جہۃ النکر نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد پس ضافت در یوقت لازم نباشد و اگر اضافت کنند اضافت لفظی خواهد بود

قال فان کان لمفعول اخر ففعل مقدر

پس اگر اسم فاعل را مفعول دیگر باشد و قیثکہ بمعنی ماضی باشد پس نصب ان مفعول الفعل مقدر خواهد بود

قال نحو زید معطی عمر و اورمہا امس

یعنی زید عطا کنندہ است عمر کار دہی دینہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل نتواند کرد پس از برای نصب و رہا عامل تقدیر باید کرد اسے اعطاه درمہا

قال فان دخلت اللام استوی الجمع

پس اگر در آید لام موصول بہ اسم فاعل مساوی بہ زمانہ مثل مررت بالنصارب البوہ زید امس او غذا او الآن یعنی بگذشتہ بان کہی کہ رشتہ بہت پدرا و زید را دینہ یا اکنون یا فردا کہ اینی بمعنی فاعل نیز عمل کرده است چونکہ حرف اللام موصول است

قال وما وضع منه للبالغة

و آنچه وضع کرده اند از اسم فاعل از برای مبالغہ

قال كضرب وضروب ومضرب

کہ این ہر سہ بمعنی کثیر الضرب است

قال وعلیم

یعنی کثیر العلم

قال وحذر

وحذر کہ بمعنی کثیر الحذر است

قال مثل

خبر مبتدا ہے یعنی مجموعہ انچہ وضع کردہ انداز برای مبالغہ مثل اسم فاعل است و عمل و شرط و عمل

قال والمثنی والمجموع مثله

وثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی ثنیہ و جمع اسم فاعل مثل مفرد است و شرط و عمل و شرط و عمل

قال ویجوز حذف النون مع العمل والتعریف تحقیقا

و رواست حذف کردن نون ثنیہ و جمع اسم فاعل در وقتی کہ عمل کند و معرفت بلام باشد از وجہ تخفیف
ہمچنانکہ در بعض قرات واقع شدہ المقیمہ الصلوۃ اما اگر معرفت بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل
لذا یقولوا العذاب کہ فالیقون بودہ نون را از وے حذف کردہ اند یا ایکہ محرف بلام نیست و مضاف
نیست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ فاز برای تفسیر ان حرف شرط کان
از افعال ناقصہ در ضمیر راجع باسم فاعل اسم وی للماضی متعلق بتا خبر کان این جملہ شرطیہ
فعل تاء ملامت تانیث فاعل الاضافۃ فاعل وے معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفتہ
مفعول مطلق محذوف ای اضافتہ معنویہ اینجملہ خبر اسے شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اسے
خلاف خلافا للکسائی متعلق بخلافان کان چنانچہ گذشت کہ متعلق بتا خبر کان معمول اسم وے
از صفتہ معمول اینجملہ شرط فی فعل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای ہو مفعول بفعول مقدر مقدر صفتہ فعل خبریہ
خبری فان حرف شرط دخلت فعل تا علامتہ تانیث فاعل اللام فاعل وی اینجملہ شرط استوی فعل ماضی الجمع فاعل و
این جملہ خبری شرطیہ و موصولہ یا موصوفہ و وضع فعل معمول این موصولہ یا موصوفہ یا صفتہ متبدلہ مفعول اسم
فاعل وضع للمبالغۃ متعلق بوضع کفر متعلق بخبر مبتدای محذوف ای ہو ثابت کفر بظروب مضارب و علیم و حذر
عطف بر یکدیگر مبتدا کہ موضع است و المثنی مبتدا و المجموع عطف بروی متعلق خبر وی و یجوز فعل مضارع حذف کہ
مضاف است بالنون فاعل یجوز مع کہ مضاف است بالعل طرف یجوز و التعریف عطف بر العمل تحقیقا معمول الخ

قال اسم المفعول المشتق من فعل لمن وقع علیہ

اسم مفعول آن اسی است کہ مشتق باشد از فعل غیر از مصدری از برای آن کسی کہ واقع باشد آن فعل برو

قال وصیغۃ من الملائی علی مفعول

و صیغۃ من الملائی علی مفعول

و صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد و بر وزن مفعول می آید

قال - من غیره علی صیغه الفاعل یفتح ما قبل الآخر

و از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه اسم فاعل می آید ما قبل آخر و یفتح باشد که مستخرج از اسم مفعول است

قال - امره فی العمل و الاشتراط کما مر الفاعل

و امر اسم مفعول در عمل نصب و شرائط عمل همچو امر اسم فاعل است یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور موقوف
کردن و بمعنی حال و استقبال بودن شرط است در عملی

قال - مثل زید مطع غلامه و زید

یعنی زید عطا کرده میشود غلام او را و زیدی که اینجا بمعنی حال و استقبال میتوان بود و اعتماد بر مبتدا کرده است
که زید است پس ازین جهت عمل کرده است و دریم را منصوب ساخته اما وجوه اعراب این ترکیب است
که اسم که مضاف است بمفعول مبتدا یا موصوفه اشتقاق فعل مجهول در وضعی راجع با اسم مفعول
مجهول وی من فعل متعلق با اشتقاق من وقع علیه این نیز متعلق با اشتقاق و صیغه مبتدا من الثلاثی متعلق
با ثابته که صفت صیغه است علی مفعول متعلق بکائن که خبر صیغه است و من غیره متعلق با ثابته صفت صیغه
علی صیغه که مضاف است بالفاعل متعلق بثابته کائن که خبر مبتدا است و یفتح متعلق بکائنه یا ثابته مذکور که خبر مبتدا است
ما قبل الآخر مضاف الیه یفتح مستخرج خبر مبتدا و مخذوف ای موصوفه مستخرج و امره مبتدا فی العمل متعلق با امره و الا
عطف بر العمل کما مر که مضاف است بالفاعل متعلق بثابت خبر امره مثل زید مبتدا مطع خبر وی غلام مفعول مجهول
مطع و زید اسم مفعول مطع

قال الصفة اشبه ما اشتق من فعل لانهم

یعنی صفت که مشابه است با اسم فاعل ازین حیثیت که مشتق است از مصدر و متبینه و جمع و مذکر و مونث و اوقع میشود

مثل اسم فاعل آن چیزی است که مشتق باشد از فعل لانهم

قال لمن قام به عمل معنی الثبوت

از برای آنکه که قاعده باشد آن مشتق از چیزی ثبوت بقید معنی ثبوت اگر کسی گوید و سوال کند که هم از جهت مشتق پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جهت آنکه رحمت الله میگوید جواب گوئیم که اورا نقل فعل میکنند که لازم است و بعد از آن که از صفت شایسته

قال صیغتها مخافه بصیغه الفاعل

یعنی صیغه صفت مشبیه با اینکه الاءع و مختلف است مخالفت صیغه فاعل است یعنی بر وزن فاعل نیاید

قال علی حسب السماع

یعنی در حال که مقتضای سماع است یعنی اوزان او سماعی است اما در رضی گفته که بر وزن فاعل نیز آمده
مثل ساقط و عاقر که از مخالفت او بصیغه فاعل این گیرند که سماعی است اوزان او و قیاسی

قال - بحسن و صعب و شدید

اوزان این صیغ مختلف است بحسب سماع

قال و لعل عمل فعلها مطلقا

با و عمل میکنند صفت مشبیه عمل فعل خود و مشاقا یعنی بے اشتراط اوزان چونکه بعضی ثبوت است اما شرط اعتماد اینجا
معتبر است لیکن لام که بوی در می آید وصل نیست

قال - تقسیم سائلها ان کیون الصفة باللام او مجردة و معمولها مضاف او باللام او مجرور و اعتمادها

و تقسیم مسائل صفت مشبیه است یا باللام یا مجرور و باللام و از اضافه

قال - فمذهبة

پس این شش قسم باشد که حاصل شده از ضرب دودر سه

قال - و الممول فی کل واحد منها مرفوع و منصوب و مجرور

و معمول در هر یک از این شش قسم مرفوع و منصوب میباشد و مجرور و میباشد

قال - صارت ثمانية عشر

و گشت اقسام مسائل او پندره که حاصل میشود از آن ضرب سه در شش که حاصل است از ضرب دودر سه

قال - فالرفع علی القاعلیه

پس رفع معمول بر قاعلیت است و مرصفت را

قال - والنصب على التثنية بالمفعول في المعرفة

ونصب معمول التثنية بمفعول است و معرفه چون که صفت مشبه لازم است و تقاضای مفعول میکند پس منصوب
اورا مشا به مفعول باید داشت

قال وعلى التمييز في النكرة

ونصب او ب تمييز است و نکره یعنی اگر معمول نکره است اورا تمیز باید داشت اما نزد کوفیان معرفه را نیز
تمیز میدارند پس تشبیه بمفعول قائل میشوند

قال - والجرح على الاضافة

و جرح معمول بر اضافت صفت است بمعمول اما وجه اعراب این ترکیب است که الصفة مبتدا
المشبهة صفت وی یا موصول یا موصوفه اشتقاق فعل مجهول در ضمیری راجع بامفعول مجهول وی من فعل
متعلق باشتقاق لازم صفت فعل لن قام موصول باصله مجرور لام این جار و مجرور متعلق باشتقاق متعلق بقا
علی معنی که مضاف است بالثبوت متعلق باشتقاق متعلق به قام علی معنی که مضاف است بالثبوت متعلق بکائنا
که حال است از مفعول مجهول اشتقاق و صیغتها مبتدا و محالته خبر وی صیغته که مضاف است بالفاعل متعلق بمحالته
علی حرف جرح صوب مجرور مضاف بالسماح این جار و مجرور متعلق بکائنا که حال است از فاعل محالته مذکور که حسن
خبر مبتدا محذوف ای هر کس و صوب و شدی عطف بروی و فعل فعل مضارع در ضمیری عائد به صفت مشبه
فاعل او عمل مفعول مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا از مفعول قیه محذوف
ای عملا مطلقا و زمانا مطلقا و تقسیم مبتدا مضاف بمسائل که مضاف بضمیر است آن آن ناصبه مصدریه یکون
مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمتلبس که خبر کان است او مجرور عطف بر خبر کان مذکور
عنها متعلق بمجرور و معمول که مضاف بضمیر است مبتدای مضاف خبر وی او باللام متعلق بمتلبس اعطفت بر مضافات
او مجرور عطف بر متلبس محذوف عنها متعلق بمجرور فمذمه مبتدای سته خبر وی و معمول فی کل که مضاف بواسطه
متعلق بالمعمول منها متعلق بنائبه که صفت واحد سرفه خبر مبتدا که معمول است و منصوب و مجرور
عطف بر یکدیگر مضافات از افعال ناقصه در ضمیری راجع باقسام اسم وی ثمانية عشر خبر وی فالرفع مبتدا

علی القابله تعالی ثبات که خبر مبتداست و بر همین قیاس و نصب علی تشبیه با المفعول فی المعرفة علی التتمیز فی النکرة و اگر علی الاضافه

قال - و تفصیلا حسن وجهه ثلثه

و تفصیل این اقسام برده کانه و امثله خبریه که یکی از انها حسن وجهه است و در دو وجه رواست یکی تمیزین صفت و رفع مفعول اولها علیته دوم نصب او بر تشبیه بمفعول و سوم حذرت تمیزین صفت و خبر مفعول بواسطه اضافت

قال - و كذلك حسن الوجه

و همچنین حسن الوجه است که صفت بی لام است و مفعول معرفت بلام که در وی نیز سه وجه رواست اول رفع مفعول اولها علیته و نصب او بر تشبیه بمفعول و خبر او باضافه

قال - حسن وجه

که صفت و مفعول هر دو مجرد از لام باشند که در وی نیز سه وجه مذکور محتمل است

قال - الحسن وجه

که صفت معرفت بلام است و مفعول مضان و در وی نیز سه وجه مذکور جاریست

قال - الحسن الوجه

که صفت و مفعول هر دو معرفت بلام اند

قال - الحسن وجه

که صفت معرفت بلام است و مفعول مضان

قال - اثنتان منها محتملان

و از این برده سه کلمه مشتق اند یکی آنکه صفت معرفت بلام باشد و مفعول وی مضان بضمیر بواسطه یا الغیر بواسطه مثل

قال - الحسن وجه

که مضان بضمیر است بی واسطه و آن وجه غلامه که مضان بضمیر است بواسطه علامه

قال - الحسن وجه

سجده
جاری
حسن وجه
صفت
مفعول
هر دو وجه
لام و محتمل
مضات
لبوسه
ضمیر

توضیح

کہ صفت معرفت بلا مسمیٰ و معمول و مجرور از لام و نہایت وجہ امتناع این دو قسم از جبت عدم افادہ نہایت
است تخفیف را

قال - واختلف فی حسن وجہ

و اختلاف کرده اند در صورت کہ صفت مجرور باشد از لام مضاف باشد معمول کہ مضاف باشد بضمیر موصوف
مثل حسن وجہ سیب و جمع از لہربان تجویز آن میکنند و قبیح میدارند او را و کوفیان تجویز میکنند او را جی قبیح
یا اینکه ضرورت شعر نباشد نیز

قال - والبواقی ما کان فیہ ضمیر واحد حسن

و باقی ازین اقسام ہر ذہ گاہ کہ پانزدہ قسم دیگر است انچہ در و یک ضمیر باشد حسن است

قال - وما کان فیہ ضمیران حسن

و انچہ در دو ضمیر باشد حسن است مثل حسن وجہ دامن و حسن وجہ بفتب صفت و معمول

قال - وما لا ضمیر فیہ بسیج

و انچہ در وی ضمیری نباشد بسیج است و این چهار قسم است احسن الوجہ حسن الوجہ و حسن وجہ و احسن وجہ کہ صفت
و معمول ہر دو مرفوع باشد

قال - و متی رفعت بہا فلا ضمیر فیہا

و ہر گاہ کہ برفع کنی بصفت معمول را پس بی ضمیری نیست شتر و صفت

قال - ففی کا تفعّل

پس آن صفت آن ہنگام مثل فعل است یعنی ہمانکہ فعل را تشنیہ و جمع نمیکند و قتیکہ فاعل وی اسم
ظاہر باشد صفت را نیز تشنیہ و جمع نمیکند و قتی کہ معمول را تشنیہ و جمع باشد

قال - والا فقیہا ضمیر الموصوف فتوث و ثنی و جمع

و اگر برفع کنند معمول صفت را بان صفت بلکہ بنصب کنند یا بجر پس در آن صفت ضمیری خواهد بود فاعل او واحد
بموصوف پس صفت را تانیث و تشنیہ و جمع خواهند کرد مثل الزیدان حسنا و حسنان و جبا و مثل الزیدون

حسود چه حسنون وجها

قال - والسماء الفاعل والمفعول غير المتعین

و اسم فاعل و مفعول که غیر متعدی باشند و مراد از اسم مفعول غیر متعدی آنست که متعدی بمفعول ثانیا باشد
و اگر نه خود اسم مفعول را تعدیه بیک مفعول لازمست

قال - مثل الصفقة فیما ذکرنا

مثل صفت است این اسم فاعل و مفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هر زده گانه و منسوب حکم صفت مشابه دارد
در اقسام مذکور مثل زیاده بینی الالب بر رفع و نصب و جرأب اما وجه اعراب این ترکیب آنست
که تفصیلا که مضافات است بضمیر مبتدا حسن صفت مشابه و موصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل
حسن مضافات بضمیر یا خود حسن خبر مبتدا محذوف ای زیاده حسن وجه ثلثه خبر مبتدا محذوف این مجموع خبر مبتدا
که تفصیلا است ای تفصیلا بهذا التركيب و كذلك خبر مبتدا مقدم بروی که حسن الوجه است و تراویل هذا التركيب
حسن وجه عطف بروی الحسن مرفوع بابتدائیت وجه با فاعل وی مضافات بضمیر و اگر نصب خوانند
مشابه مفعول و اگر بجر خوانند مضافات الیه الحسن مبتدا الوجه اگر بجر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند مشابه
مفعول اگر بر رفع خوانند فاعل الحسن مبتدا وجه اگر بجر خوانند مضافات الیه و اگر نصب خوانند ضمیر و اگر بر رفع خوانند
فاعل ایشان مبتدا منها متعلق بثابتان صفت وی متعلقان خبر وی الحسن خبر مبتدا محذوف مضافات بوجه
ای احدهما الحسن وجه الحسن وجه عطف بروی و اختلاف فعل مجهول فی حسن وجه و تراویل هذا التركيب مفعول
مجهول و الباقی مبتدا ماموصول یا موصوطة کان انما محال ناقصه فیه متعلق بثابت یا ثابت خبر کان ضمیر اسم دی
واحد صفت ضمیر پنجمه جمله موصول با صفت موصوف و موصول با صله مبتدای حسن خبر وی و ما موصوله الالای
نقی جلیس ضمیر اسم دی فیه متعلق بثابت خبر وی این جمله صند موصول با صله مبتدا قبیح خبر وی و متی
کلمه شرط و غت فعل و فاعل این جمله شرط بها متعلق بر غت فا ما و جزئی شرط الالای نقی جلیس ضمیر اسم دی فیا
متعلق بثابت خبر لانی مبتدا کما فعل متعلق بثابت خبر وی و الا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا
ما فیه فیه خبر مبتدا مقدم بروی که ضمیر است مضافات بالموصوف این جمله برای شرط فتوت فعل انت درو

مستکن فاعل وی و ثنی و جمع حطفت بر وی و اسماء که مضاف است با فاعل مبتدا و المفعول عطف بر المفعول
غیر صفت اسماء و مضاف بالمستعین مثل خبر اسماء که مبتدا است مضاف بالصفة فیما متعلق بمثل ذکر فعل مجهول و در
ضمیری راجع بامفعول وی اینجا جمله صفت با

قال - اسم تفصیل با اشتقاق من فعل موصوف زید یا فعلی غیره

ان کی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای موصوف بسبب زیادتی که آن موصوف را باشد غیر که
مثل زید افضل من عمر

قال - وهو فعل

و آن صیغه اسم تفصیل بر وزن افعل است از برای مذکر

قال - و فعلی

است از برای مونث

قال - و شرطه ان یبني من الثلاثي المجر و لیکن البناء

و شرط اسم تفصیل آنست که بنا کرده شود از ثلاثی مجر و ناممکن باشد بنای صیغه افعال از وی

قال - و یس بلون و لا عیب لان منها افعل غیره

و شرط دیگر آنست که آن ثلاثی مجرد ملوک و عیب نباشد از جهت آنکه از بلون و عیب افعل بنا میکنند از برای غیر
تفصیل پس اگر افعل تفصیل نیز بنا کنند متلبس شود اسم تفصیل با فعل صفت مثل اعور یعنی کور و آن سه کور
پس اگر اینست نیز بنا کنند متلبس شود

قال - و یس بلون و لا عیب لان منها افعل غیره

زید فاضلتر از میان است افضل اسم تفصیل است از جهت آنکه او را اشتقاق کرده اند از مصدر از برای موصوف
بسبب زیادتی که آن موصوف درست بخیر و

قال - فان قصه غیر قول التثیل شد

پس اگر قصه کرده شود تفصیل غیر ثلاثی مجرد مذکور را وسیله می شود بمثل شد یعنی از شدت و صفت اسم تفصیل

بیگیرند و مصدر غیر ثلاثی مجرور را که قصد تفضیل او کرده اند می آورند و در کلام و تمیز میسب دارند

قال - نحو هو اشد منه استخراجا

که استخرج را که تفضیل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که دلیل است و همچنین

قال - و بیاضا و عی

و سه شال برای آنست که یکی غیر ثلاثی مجرور است و دیگر از برای فون و دیگری از برای عیب اما وجه آخر این ترکیب آنست که اسم مضاف است با تفضیل مبتدا موصوله ماموصوفه اشتق فعل مجبول در و ضمیر راجع با مفعول مجبول وی من فعل متعلق باشتق موصوف نیز متعلق باشتق نیز ماموصوفه نیز متعلق بوی علی غیره متعلق بر ماده و مبتدا فعل خبر وی و شرط مبتدا ان از حروف نامیه یعنی مبنی فعل مجبول در و ضمیری راجع با تسم تفضیل مفعول مجبول وی این جمله را دلیل مصدر خبر مبتدا من ثلاثی متعلق بر مبنی مجرور صفت ثلاثی لیکن متعلق بر مبنی لیس از افعال ناقصه در و ضمیری راجع با تسم تفضیل خبر وی ملون متعلق بتا بتا یا کائنا خبر لیس و لا عیب عطفت بر لون لان از حروف مشبهه با فعل منها متعلق بتا بت خبر ان فعل اسم وی بغیر متعلق بتا بتا که صفت فعل است یا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف اسی هو مثل زید مبتدا افضل که مضاف است بالناس خبر وی فا از برای تفسیر ان حرف شرط قصد فعل مجبول غیره مفعول مجبول وی این جمله شرط توصل فعل مجبول الیه متعلق بوی بمثل مفعول مجبول توصل اشد اسم تفضیل خبر مبتدا محذوف هو مبتدا اشد اسم تفضیل منه متعلق باشد استخراجا تمیز و بیاضا عطفت بر وی و عی عطفت بر بیاضا

قال - و قیاسه للفاعل و قد جاء بالمفعول

و قیاس اسم تفضیل یعنی اصل و روی آنست که از برای فاعل باشد و تحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

قال - مثل عذر

یعنی معذور تر

قال - والهم

یعنی ملاست کرده شده تر

قال - و اشغل

یعنی مشغول تر

قال - واسمه

یعنی مشہور تر

قال - ویتعمل علی احد ثلثہ واجبہ

واعتمال کردہ میشود اسم تفصیل بر یکی از ۳ وجہ

قال - مضافا ویمین او معرفا باللام

در جائیکہ مضاف باشد اسم تفصیل یا مین یا معرف بلا ثمثال اول زید افضل الناس ثمثال ثانی زید افضل من عمر ثمثال ثالث زید افضل

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الا افضل من عمر

کہ اسم تفصیل ہم مستعمل بلام باشد و ہم مین

قال - لا زید افضل

و نیز رواست نیست زید افضل کہ مستعمل نباشد هیچ یک از این امرو

قال - الا ان یعلم

مگر وقتی کہ مفضل علیہ معلوم باشد مثل الله اکبر یعنی خدا بزرگتر است و رواست کہ من محذوف دارند
 اکبر من کل شیء یعنی خدا بزرگتر است یا بزرگتر از ہر چیز اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ
 و قیاسہ مبتدأ الفاعل متعلق بیدنی یا بکون محذوف و قد حرف تحقیق جاء فعل در ضمیری راجع باسم تفصیل
 فاعل وی للمفعول متعلق بوی مثل خبر مبتدأ محذوف مضاف اعذر مضاف الیہ مثل والوم و اشغل و اشهر عطف
 بر یکدیگر و یتعمل فعل مجهول مضارع و ضمیری راجع باسم تفصیل مفعول مجہول وی علی احد کہ مضاف است
 ثلثہ و ثلثہ کہ مضاف با وجہ متعلق بیتعمل مضافا حال یا منصوب بتقدیر یعنی او مین عطف بر مضافا او معرفا
 عطف براو مین یا باللام متعلق بمعرفا فا از برای تفریع لایحوز فعل نفی زید مبتدأ الا افضل خبر وی من عمر و متعلق بالاضاف

این جمله در تاویل هذا التركيب فاعل لايجوز واد از برای عطفت لا تذکر نفی زید افضل مبتدا

و خیر عطف بر مثال سابق

قال - الا ان بعلم

Table

قال - فاذا اضعفت قلبه اغنيان

پس چون اضافت کرده شود اسم تفضیل مراوراد و مستثنی

فصل - اجماع و اجتہاد الاکتشاف

یکی از ان دو معنی و حال آنکه آن معنی پیشتر است

قال - ان تقصديه الزيادة على من اضعيف اليه

اینست که قصد کرده شود بان اسم تفصیل زیادتی را بران کسی که اضافت کرده شده است اسم تفصیل بان

فصل فی شرط ان یکون منهم

پس شرط کرده شده است اینکه باشد موصوف اسم تفضیل یعنی آزان کسان که اضافت کرده اند اسم تفضیل را با ایشان

قال امثل زید افضل الناس

کہ زید بعض ازناس است

قال - فلا يبحر

پس جائز نہا شد ترکیب

قال - يوسف احسن اخوتہ بخروجہم باضافہم الیہ

از جهت بروز آن ترش پوست را غده سبب اضافت کردن امیوسی برادرین که داخل باشند در برادران اضافه شمی جنس شمی

قال - والثاني ان يقصد زيادته مطلقا وفيضاف للتوضيح

و معنی دوم آنست که قصد کرده شود از اتم تفصیل زیاده دقتی مطلقه معنی مقید نباشد باینکه یا دقتی بر مضامین الیه

باشد و پس و این هنگام که این معنی مقصود باشد اضافه است که و میشود از برای توضیح

پس رواج شد کہ

قال - يوسف حسن اخوته

پیشو یوسف حضرت اصفیت دارد و منسوب است به برادران خود

قال - ویکوزنی الاول الافراد و المطابقة بین هو له

در و است در معنی اول که از برای اضافت مذکور شد مفروض بودن اسم تفضیل و مطابق بودن اسم تفضیل مراد
کسی را که اسم تفضیل صفت دوست مثال افرا و خوزیر افضل الناس مثال ثانی الزیدان / افضل الناس الزیدان
افضل الناس اینند فضل الناس و الهدان فضلیان الناس و الهدات فضلیات الناس

قال - واما الثاني والمعروف باللام فلا يهيم من المطابقة

و اما نوع ثانی از دو نوع اصناف اسم تفضیل آن آنست که زیادتی مطلقه قصد کنند و دیگران اسم تفضیل که صرف
بلام باشد ناچارست درین دو قسم از مطابق بودن او بموصوف در افراد و تشبیه و تمکیر و تانیث مثل زیر افضل
الناس الزیدان افضل الناس الزیدون افضل الناس و زیر الا افضل الزیدان الا افضل الزیدان

قال - والذي يمسك مفترق كوكبا

وان اسم تفضیل که مستعمل من باشد مفرد مذکر باشد یعنی مثل زید افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و الزیدان افضل من عمرو و هذین افضل من عمرو و البتة افضل من عمرو و اما وجه استعراب این که اگر نسبت که فاخر برای تفسیر اذ آنکه شرط اضعیف فعل مجهول در ضمیری را این با اسم تفضیل مفعول الم یسم فاعل و مع فاعله متعلق بجا بیان خبر مبتدا که میماند است مقدم بر وی احد مبتداها مضاف الیه وی و اذ و حال جو مبتدا الاخر خبر وی آن از حروف ناصبه فعل مجهول متعلق به یقصد الیه متعلق باضعیف فاخر خبر شرط محذوف و ضمیر فعل مجهول آن از حروف ناصبه کیون ارا فحال ناقصه در ضمیری را این با اسم تفضیل اسم وی ضمیر متعلق بجا بیان خبر وی این جمله در تاجید مفرد مفعول مجهول بیش از مثل خبر مبتدا می و خبر زید مبتدا افضل که در مبتدا است بالناس خبر فاخر برای تصریح لایحی و فعل نشی یسمی و مبتدا خبر وی اخرت مضاف الیه احسن این جمله

در تاویل هذا التركيب فاعل لا يجوز ان يخرج من متعلق بل يخرج عن متعلق بخبر وجه باضافته من متعلق بخبر وجه اليه متعلق
 باضافته من متعلق ابتدائي مبتدأ ان ازخروت ناصبه ليقصده فعل مجهول زيادة مفعول مجهول وی مطلقه صفة زیاد
 و يضاف فعل مجهول و در ضمیری راجع باسم تفصيل مفعول وی للتوضيح متعلق به يضاف فيجوز ان لا يرفع
 يجوز فعل يوسف مبتدأ احسن که مضاف است باخوة خبر مبتدأ ويجوز فعل في الاول متعلق بجوز الافراد فاعل
 بجوز والمطابقة عطفت برافراد من موصولة یا موصوفة بمبتدأ المتعلق بثابت خبر وی این مبتدأ وخبر صله
 بالصفة من ومن مجرور لام این جار مجرور متعلق بالمطابقة ولانما تامة لثاني مبتدأ والمعرف عطفت
 بر وی باللام متعلق بالمعرف فان لا برای تفسیر لا ای نفی نہیں به اسم وی من المطابقة متعلق بثابت
 خبر لا این جمله خبر مبتدأ والذي اسم موصول مبتدأ بمن متعلق به ثبت که صله الذي است مفرد خبر وی مذکر صفة
 مفرد لا ای عاطفة غیر عطفت بر مفرد مذکر

قال - ولا تعمل في مظهر

عمل میکند اسم تفصیل در اسم ظاهر یعنی بفاعلیت اسم ظاهر را بر رفع نمیکند اما در ضمیر عمل میکند مطلقا و عمل
 نصب مفعول به نمیکند مطلقا در ظاهر و نه در ضمیر اما در سایر منصوبات عمل میکند

قال - الا اذا كان صفة لشي

این عمل ناکردن او در فاعل که اسم ظاهر باشد در جمیع اوقات است مگر وقتی که باشد اسم تفصیل در لفظ
 صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از او

قال - وهو في المنع لسبب مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار غيره منفيا

و این اسم تفصیل در معنی صفت باشد سبب را که مشترک باشد آن سبب میان آن شی و میان غیر آن شی
 و تفصیل کرده شده باشد آن مفضل باعتبار اول بنفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یکی شی باعتبار شی
 مفضل باشد بنفس خود باعتبار شی دیگر یعنی هم مفضل باشد هم مفضل علیه بدو اعتبار در حال تفصیل
 چنین معنی باشد پس هر وقت که این شرط مذکور وجود گیرد اسم تفصیل فاعل خود را که اسم ظاهر باشد بر رفع میکند

قال مثل ما رایت رجلا احسن فی صیته الکمل منه فی عین ید

نہ دیدم مری را کہ نیکوتر باشد چشم او سر سازان سر نہ کہ چشم زید است پس جل و بن مثال شئی است کہ ثابت است مراد انهم تفصیل در
یعنی نقد است و معنی صفت سبب او کہ آن کمال است کہ بیشتر است میان عین جل و فضل علیہ است باعتبار عین یہ و این تفصیل احسن است

قال - لانه بحسن

از بہت آنکہ ہر وقت کہ این مشروطہ وجود گیرد احسن کہ انهم تفصیل است بہی حسن میشود کہ فعل است

قال - مع انهم لورفعوا فضلو ابعینہ و بین معمولہ باجنبی و ہوا لکمل

با اینکہ ایشان یعنی شویان اگر بر رفع خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بروے کہ الکمل است فاصلہ میشود
میان او و معمول ہا و کہ ان معمول منہ فی عین زید است یا جنبی و ان جنبی کمال است

قال - و لک ان نقول

و مرزا تفسیر سدا اینکہ بگوی

قال - احسن فی عینہ لکمل من عین زید

کہ این ترکیب مختصر تر است از ترکیب سابق از بہت آنکہ من عین زید را بجای من عین زید آتشاند

قال - فان قدرت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر انهم تفصیل

قال - قلت

سکے

قال - ما رایت کعین زید احسن رفیعا لکمل

و این عبارت آخر است از عبارت سابقہ

قال - مثل

مثل این بیت کہ شاعر گفته است

قال - مررت علی وادی السباع ولا ادرے

یعنی بگذشتہم بر وادی کہ در آنجا سباع بود و ان بود و نہ حال آنکہ نہ دیدم اور ان

قال - کوادی السباع صین بطیم وادی

مثل وادی سباع در وقت تاریکی پیچ وادی

قال - اقل پر کب اتوه نایتیه

کم بود آن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آهستگی

قال - واخوف الاما دلی المهر ساریا

و ندیدم هیچ بیابانی بخوف تر از وادی سباع مگر اینکه نگاهدارد خدا تعالی شب و روز را که اینجا شاعر زواید را حذف کرده اند و عبارت اختصار کرده و اسم تفصیل در جای هر عمل کرده اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لامیل فعل نفی در وضیعی راجع باستم تفصیل فاعل وی فی مظهر متعلق لامیل الاحرف استثنای اول کلمه شرط کان از افعال ناقصه در وضیعی راجع باستم تفصیل اسم وی بشی متعلق ثبات خبر وی و هو مبتدا ر فی المعنی متعلق بالمسبب که اسم مفعول است و المسبب متعلق ثبات خبر مبتدا که هو است مفضل صفت سبب باعتبار که مضاف است باول متعلق بمفضل علی نفسه نیز متعلق بوی باعتبار که مضاف است بغیر و الیضا متعلق بوی منفی حال از مفعول المسمی فاعل مفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فاعل وی راجع مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن متعلق بالکمل فی عین که مضاف است بنزد این نیز متعلق بالکمل لان از حروف شبه بافعال اسم وی یعنی متعلق ثبات خبر وی اینجا در تاویل مفرد مجرد زلام این جار و مجرور متعلق بعمل حسن فعل مع انهم ظرف حسن و معرفت شرط فاعل و فاعل این جمله شرط فصلوا اجزائی شرط بیتة ظرف فصلوا و بین عطف بر بیتة محموله مضاف الیه بین باجنبی متعلق بمفضل و هو مبتدا الکمل خبر وی ان تقول فعل و فاعل این جمله نیز تاویل مضافه و اول کلمه متعلق ثبات خبر مبتدا احسن صفت جل فی عینه متعلق باحسن الکمل فاعل احسن من عین که مضاف است بنزد متعلق احسن ان حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر که مضاف است بالعين مفعول قدمت اینجا شرط قدمت فعل فاعل چرا شرط ما رایت فعل نفی و فاعل وی کنین که مضاف است بنزد متعلق برایت احسن مفعول رایت فاعل متعلق باحسن الکمل فاعل احسن مفعول فاعل علی وادی که مضاف است بالسباع متعلق بمهرت و او و او حال لام فی فعل متکلم نادره متکلم فاعل

کواوی که مضانست بالسیاق متعلق بلااری من مفعول فیلا اری فیظم فعل مضارع در ضمیری راجع بوادی فاعل وی
واو یا مفعول ما اری اقل صفت و او یا متعلق باقل رب فاعل اقل او فعل واو فاعل وی مفعول دی تا تیه تیه از
نسبت اتوه واخوف عطف بر اقل الاکلمه کشتنا ما مصدریه و قی فعل الله فاعل وی ساری مفعول به و

قال - الفعل مادل علی معنی فی نفسه مقررین باحد الازمنتہ اشلا ثنتہ

قسم دوم از اقسام کلمه فعل است و فعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و مقررین باشد یکی از
از سه علامه که ماضی و حال و استقبال است یعنی یکی ازین سه زمان خبر معنی وی باشد و مراد ازین اقتران اقترانی
است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه دخل باشد بحسب وضع مقررین

قال - ومن خواصه

و یصحی از خاصه فعل است

قال - دخول

در آمدن تداز برای آنکه استعمال قداز برای نزدیک گردانیدن ماضی است بحال یا از برای تعلیل مضارع یا تخریق
ماضی و هیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال - واسین و سوف

و دیگری از خواص فعل است و آمدن سین و سوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال و سوف دلالت بر استقبال

قال - واجوازم

و دیگری از خواص فعل در آمدن یحجم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل است مثل لم و لما یا از
برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نفی از فعل مثل لای نفی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ما و ذات شش
و هیچ یک ازین معانی محقق نمیشود مگر در فعل

قال - و بحق تاء التانیث الساکنه

و دیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تاء تانیث ساکنه است از جهت آنکه تانیث ساکنه دلالت
بر تانیث فعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو تاء فعلت و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلت است

یعنی ضمیر متصل باز متحرک مرفوع اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفعل مبتدا موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی علی معنی متعلق بدل فی نفسه متعلق بکائن که صفت معنی است مقترن صفت بعد از صفت باحد که مضاف است بالازمه متعلق بمقترن الثالثه صفت از مضاف من حرف خواصه که مضاف است بضمیر مجرور من این جار مجرور متعلق بضمیر مبتدا که دخول است مقدم بر وی قد مضاف الیه دخول والسين عطف بر قد و سوف عطف بر سین و الجوازم عطف بر سوف و نحو عطف بر دخول که مبتدا است تا که مضاف است التانیث مضاف الیه نحو الساکنه صفت تا و نحو عطف بر نحو تا که مضاف است بقوله مضاف الیه نحو

قال - الماضی مادل علی زمان قبل مانک

ماضی آن فعل است که دلالت کند بر زمان که پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان حاضری که در کلام ماضی مراد است پس اس دخول نشود و از دلالت دلالت بحسب دفع پس آن ضربت فضربت داخل باشد

قال - معنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک الواو

یعنی این ماضی مبنی بر فتح میباشد در حال که با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکه در ضربی است تا آخر و در حال که با غیر واو باشد مبنی بر فتح میباشد مثل ضربوا اگر یا ضمیر مذکور باشد مبنی بر سکون

قال - المضارع ما استلهم یا جدر وقت نایت بلو قومه مشترکا و تخصیصه بالسين و یعنی مضارع آن فعلی است که مشابه باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف نایت و این مشابهت مذکور از جهت واقع شدن مضارع است مشترک میان حال و استقبال و از جهت مثل اشتراک اسم میان معانی متعدده از جهت تخصیص از بسین و سوف مثل تخصیص اسم بعض معانی او بقبر این و از جهت او را مضارع گویند چونکه مضارع مشابهت است

قال - فالهجرة للمشکل مفروا

فهم هجرة که یکی از حروف اربعه مذکوره است از برای مشکل میباشد در حال که مفروا باشد خواه مذکور خواه مؤنث

قال - والنون مع غیره

و نون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای تشکیل مست در حال که متکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از یک باشد خواسته شده باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث

قال - والتاء للمخاطب مطلقا و للمؤنث و الموشين نصيبه

و تا که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب مضارع میباشد و از برای واحد مؤنث غایبه و از برای تشبیه مؤنث غایبه نیز میباشد

قال - والياء للغائب غیر هما

و یا از برای غایبی میباشد که غیر واحد غایبه و تشبیه غایبه میباشد

قال - و حروف المضارعة مضمومه فی الرباعی مفتوحة فیما سوا

و حروف مضارعة مضموم میباشد در رباعی یعنی در این فعل که ماضی و می بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و فاعل و مفعول و عامل و مضارع میباشد و در آن فعل که غیر این چهار باب باشد اما وجه اشباع این ترکیب آنست که الماضی مبتدا موصول یا موصوفه و فعل ماضی و در ضمیری راجع بما فاعل و می علی زمان متعلق بر قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان است زمانک مضاف الیه قبل این جمله و محل رفع خبر مبتدا یعنی خبر مبتدا محذوف ای هو یعنی علی الفتح متعلق بیدنی مع غیر الضمیر متعلق بیدنی یا متعلق بکاین حال از وی الموصوفه صفت ضمیر الموصوفه بعد از صفة و الود و عطفت بر الضمیر المضارع مبتدا موصول یا موصوفه اشبه فیصل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل و می الاسم مفعول و می جمله صله یا صفة ماضی موصوفه یا موصوفه یا صفت خود خبر مبتدا یا متعلق با شبه حروف مضاف الیه احداثیات مضاف الیه حروف جهت وقوع فعل مضاف الیه آنست که مراد از وی و لفظ است نه معنی فعلی پس اسم باشد اگر چه صدرا فعل است بوقوعه متعلق با شبه شتر کا مفعول وقوع و تخصیصه عطفت بر وقوعه بالسين متعلق بتخصیصه و سوف عطفت بر بالسين فالهزة مبتدا و المبتدأ متعلق بثابت یا کاین خبر مبتدا مفعول حال از تکلم و النون مبتدا و متعلق بثابت خبر مبتدا مع غیره متعلق بکاین که حال است از ضمیر و التاء مبتدا للمخاطب متعلق بثابت خبر مبتدا مطلقا حال از التاء مخاطب که مفعول بواسطه است و للمؤنث عطفت بر المخاطب و الموشين عطفت بر للمؤنث عید حال از للمؤنث و الیاء مبتدا

للتغایب متعلق ثبات خبر مبتداً غیر که مضارع است بضمیمه ثنیه صفت غائب و حروف که مضارع است بمضارع
مبتداً مضمومه خبر وی فی الارباعی متعلق بمضمومه مفتوحه خبر بعد از خبر فیما سوا متعلق بمضمومه

قال - ولا یعرّب من الفعل غیره

و اعراب داده نمیشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مفهوم شد که مضارع را اعراب نیدهند پس قید میفرمایند

قال - اذا لم یصل به نون التاکید ولا نون جمع المونث

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدهند که متصل نشود بوی نون تاکید و نون جمع مونث غایبه یا مخاطبه که اگر ازین نونات بوی متصل شود معنی خواهد بود نحر

قال - و اعراب به رفع و نصب خبرم

و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب خبرم

قال - فالصیغ الجرد عن ضمیر یازم مرفوع للثمنیه و الجمع و الخطاب المونث بالضمه و الفتحه و السکون

پس آن مضارع که صحیح باشد نزد بخوان یعنی در آخر او حرف علت نباشد و مجرد باشد از ضمیر یازم مرفوع که آن
ضمیر از برای ثنیه باشد همچنانکه در چهار ثنیه الف ضمیر یازم مرفوع است مثل یغیر بان و تضر بان بان ضمیر
از برای مذکر باشد و آن و او است در دو جمع مذکر مثل یغیر بان یا آن ضمیر از برای و او و مخاطبه مونث باشد
و آن یا او است مثل تضر بان پس مضارعی که غیر این هفت صیغه مذکوره باشد بضمیمه باشد و در حالت رفعی
و بفتحه میباشد و در حالت نصبی و بسکون میباشد و در حالت خبری مثل یغیر بان و در حالت رفعی و لن یغیر بان
در حالت نصبی و لم یغیر بان و در حالت خبری

قال - و اتصل به ذلک بالنون حذفاً

و مضارع که متصل باشد با و این یعنی ضمیر مرفوع یا از که الف صفت در چهار ثنیه و او و در دو جمع مذکر و یا در ثنیه
اعراب این صیغ هفت گانه که او را مثله نموده گویند بنون است در حالت رفعی و بنون است در حالت نصبی و بنون

قال - و اتصل بالنون و الیا بالضمه تقدیراً و الفتحه لفظاً و السکون

و مضارع که متعل به او باشد یا یعنی در آخر او و او باشد یا یا بضمته تقدیری می باشد و در حالت رفعی چون که ضمته بر باد
و او ثقیل است و بفتح لفظی می باشد و در حالت نصبی چون که فتح بر باد و او یا ثقیل نیست و بحدوث و او دایمی باشد و در حالت جر

قال - و المتعل بالالف بالضمه و الفتحه تقدیرا و الحذف

و مضارع که متعل بالفت باشد یعنی در آخر و الفت باشد بضمه و فتحه تقدیری است و در حالت رفعی و نصبی و جزم
الفت است و در حالت جر می مثل برضی و لن برضی و لم برضی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که لا یجرب
فعل نفی من الفعل متعلق بالاعرب غیر مفعول محمول لا یجرب اذا کلمه شرط لم متصل فعل حقیقی متصل لنون که مضاف است
بما کیده فاعل لم متصل و لا ینکره نفی و لنون عطفت بر نون تاکیده مضاف بجمع موزن صفت جمع یا مضاف الیه
و می این جمله شرط و ال بر جزا محذوف مقدم بر آنکه عامل است در وی اسی یجرب المضارع اذا لم متصل
الی آخره و اعراب مبتدای رفع خبر وی و نصب و جزم معلوم فالصیح مبتداء المجر و صفة وی عن ضمیر متعلق
بالمجر و بارز صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیه یا صفت بارز لثنیه متعلق بکاین که صفت مرفوع است
و انجم عطفت بر لثنیه و الخطاب عطفت بر جمع المونث صفة الخطاب بالضمته متعلق بثابت که خبر مبتداء است
و الفتحه عطفت بر بالضمته لفظا ثنیه یا بالضمته یا حال و السکون عطفت بر الفتحه مثل یضرب معلوم و المتصل
مبتدایه متعلق بوی ذلک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتداء و حذف که مضاف است بضمیر
عطفت بر بالنون و المتعلق تا به یرتفع بر قیاس سابق معلوم

قال - و یرتفع اذا تجرد عن الناصب و الحجازم

و یرفع می باشد مضارع که مجرد باشد از چیزهای که نصب بزم کنند مضارع اند

قال - نحو یقوم اید

که یقوم مرفوع است از جهت آنکه مجرد است از جاریم و آن

قال - و ینصب بان لن کی اذن

و نصب می باشد فعل مضارع بان لین کی اذن

قال - و بان مقدرة لیدم

وینصب میباشند بان که تقدیر کرده شود بعد از حتی نحو سرت حتی اولاد خلا

قال - ولام کی

نحو سرت اولاد خلا

قال - ولام کجود

و مثل ما کان الیغیر بهم وجهت نصب مضارع بان مقدره بعد از سته و لام کے ولام کجود نیست
که حرف جر واجب است که بر اسم در آید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را در تاویل اسم گردانند

قال - والفاء

و بعد از فاء

قال مضارع

بان مقدره نیز منصوب میباشند نحو زنی تا کریم

قال - والواو

و بعد از واو نیز مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن

قال - واو

و نصب میباشند فعل مضارع بان مقدره بعد از واو مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن

قال - فان

پس ان که نصب میباشند فعل بوسه

قال - مثل اید ان حسن الی

یعنی میخواهم تلوئی میکنی با من

قال - وان قصوموا

که قصومون بود مثال آنست که نصب او بحدیث نون است

قال - و المعنی تقع بعد العلم ہی الخففة من الشقله

وان که واقع شود بعد از علم آن منقعه است از شمله یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند

قال وليست هذه

و نیست این ان که ناصب مضارع است ان واقع بعد از علم

قال مثل مسلم

است

قال - ان سيقوم

که این سيقوم بوده

قال - وان لا يقوم

که ان لا يقوم بوده

قال - والتي تقع بعد النظم ففيها الوبان

پس وان ان که واقع شود بعد از نظم در و و وجوب است که مصدر يه باشد یا منقعه از شمله ولن و نصب
مبدا شد فعل مضارع بعد از لن

قال - ولن مثل لن ابرح ومعناها نفى المستقبل

و معنی لن نفی کردن مستقبل است نفی موكدي موبدي اما وجود اعراب این ترکیب است که یقف
فعل مضارع در و ضمیری عاید مضارع فاعل وی اذ اکلمه شرط تخر و فعل ماضی در و ضمیر عاید مضارع فاعل
عن الناصب متعلق تخر و الجایم عطفت بروی مثل ليقوم فعل مضارع زید فاعل وی و نصب فعل مضارع
بان متعلق بنصب ولن و اذن عطفت بر یکدیگر و بان متعلق بنصب مقدره حال از وی بعد ظرف مقدره
مضات سببی و لام عطفت بر حتی مضات کی و لام الجود عطفت بروی و الفاء و الواو و اعطفت اند بر لام الجود
فان مضات الیه مبتدا و مخذوف ای مثال ان مثال ارید فعلی متکلم ان شمس وان قصود اعطفت بر ان شمس
و التي مبتدا تقع فعل مضارع در و ضمیری راجع بمضارع فاعل دی که مضات است بعلم ظرف تقع مخففه
مبتدا من المتعلقه متعلق بحقیقه و لیست از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بان اسم وی بزه خبر وی مثل

حکمت فعل وفا عل ان سيقوم و تراويل مصدر بجای و مفعول علمت وان لا یتقوم عطفت بران سيقوم والی محبت
تقع فعل در ضمیری راجع بان فاعل وی بعد که مضاف است بظن ظرف تقع و فیها متعلق بواجب خبر مبتدا
مقدم بر وی که و همان است این مبتدا و اول و لن مضاف الیه مبتدای محذوف ای مثال لن مثل خبر مبتدا
که لن است ابرج مضارع مشکلم بے غیر از و معنا یا مبتدای نفی که مضاف است باستقبال خبر و

قال - واذن اذا لم یعمد ما بعد ما علی ما قبلها

و دیگر می از حرف ناصبه اذن است و مضارع او منصوب میشود و قیامه اعتما و ملکنند او بعد و بر ما قبل او یعنی ما بعد
او معمول با قبل او نباشد

قال - وکان الفعل مستقبلا

و باشد فعلی که بعد از اذن است فعل مستقبل

قال - مثل باذن تدخل الجنة

که و دخول جنبه در زمان استقبالی خواهد بود و ما بعد او معمول با قبل است

قال - واذن تحت بعد الواو والقار فالوجان

و چون واقع شود اذن بعد واو و تا و در وجه باز است رفع و نصب نخواهد بود و اذن اگر یک یا اگر یک

قال - وکی مثل اسلمت کی او دخل الجنة

و کی که نصب میشود با و مضارع مثل ترکیب است یعنی سلمان شدم بسبب آنکه در ایم درشت

قال - و معنا یا السببیه

و معنی کی سببیه است یعنی سبب بودن ما قبل او مراد و او را مثل سبب بودن اسلام مراد و دخول خبر را در مثال ما

قال - وحتی اذا کان مستقبلا بالنظر انی ما قبله جنی کی والی

و حتی که نصب میشود مضارع بعد از و تقدیر ان وقتی است اینکه باشد ان دخول او مستقبل بنظر ما قبل او

هر چند که نظر بر زمان تکلم ماضی یا حال استقبالی باشد و حالی که معنی سکه باشد این حتی که آن سببیه

یا معنی الی که از برای استنساخ حاجت

قال - مثل اسلمت حتی اذ دخل الجنة

یعنی مسلمان شدم تا که در ایام بهشت را این مثال آنست که حتی بمحضی که است و مدخل او مستقبل است هم
نظر بمقابل و هم نظر بزمان تکلم مثال آنکه حتی بمحضی که میتواند بود یا بمحضی که است و مدخل او مستقبل است نظر بمقابل
ان اما نسبت بزمان تکلم حال یا مستقبل و یا ماضی میتواند بود نیست که

قال - كنت سیرت حتی اذ دخل البلد

یعنی بود من که سیر میکردم تا که در آدم بلد را یا بسبب آنکه در ایام بلد را

قال - واسیرت حتی تغیب الشمس

در سیر کردم تا غایب شود شمس که اینجا حتی بمعنی الی است و مدخل او مستقبل است نسبت بمقابل او که سیرت

قال - فان اردت الحال تحقیقا او حکایتا کانت حرف ابتداء

پس اگر اراده کنی که تو مدخل حتی حال را تحقیقا یا حکایتا یعنی حقیقا حال باشد یا حکایتا از حال باشد خواهد بود و این
یعنی در وقت اراده حال حرف ابتدای حرف جر و نه حرف عطف بلکه ابتداء کلام خواهد بود

قال - فیرفع و یجب السببیه

پس مرفوع خواهد بود بالبعد حتی در نظریه و واجب خواهد بود سببیه یعنی بودن ماقبل او سبب را بعد او را
حاصل شود اتصال معنوی میان ماقبل او و بالبعد

قال - مثل مرض حتی لا یرجونه

یعنی مریض شد آن شخص تا که امید نمیدارند حیات او را اکنون و این مثال آنست که اراده حال حقیقی کرده اند

قال - ومن ثم امتنع الرفع

و از جهت این دو امر یعنی رو بودن حتی در وقت اراده حال حرف ابتداء و وجوب سببیه ماقبل او و مابعد
او را امتنع است رفع مابعد حتی

قال - فی کان سیری حتی اذ خلوا

یعنی درین ترکیب امتنع است رفع مدخل

قال - فی الناقصه

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر بر فغ خوانیم و حتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود مابعد او از ناقصه پس کان ناقصه بخیر می ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت درین مثال بلکه حرف جری باید داشت متعلق بافعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بلدر را

قال - واسر ت حتی اذ خلها

و از جهت وجوب سببیه در وقتی که حتی حرف ابتدا باشد متعین است رفع بدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی درین ترکیب از جهت آنکه اگر بر فغ خوانند مابعد حتی را و ابتدای کلام دارند تا قبل او را سبب مابعد باید داشت و از خبر سببیه مابعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام است پس لازم آمد حکم بود جمع سبب که انی دخول بلدست یا اینکه شک داشته باشند در دفع سبب پس معنی چنین شود که یا سیر کردی تا در آمدی بلدر را

قال و جاز فی التامه کان سیری حتی اذ خلها

و جائز است رفع بدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد و ترکیب کان سیری حتی اذ خلها چونکه کان تامه خبر سببیه پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون در می ایتم بلدر را

قال - و اسیم سار حتی یدخلها

و جائز است این ترکیب مذکور را اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل است نه در سبب دخول که آن سبب است یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بلدر را اما وجه اعراب این ترکیب آنست که اذن مبتدا اذ اکل شرط لم یعتقد فعل مابعد اصله یا موصول فاعل لم یعتقد علی ما قبلها متعلق بمبتدا این جمله شرط و والی بر آنکه عادل است و اذ مخذوف این بنحیض المضارع باذن ذاکم یعتقد بعد از این جمله شرطیه خبر مبتدا کان از افعال ناقصه الفعل اسم و می تنقیلا خبر وی کان با اسم و خبر و عطف بر دخول اذ مثل اذن حرف ناصبه تعلق فعل مضارع منصوب باذن بحیثه مفعول فیه تعلق انت در و مشکک فاعل وی و احتمال دارد که اذن مبتدا ثانی باشد مثل مضات یا بعد خبر وی شرطیه که میان مبتدا و خبر است متصرفه و اذ اکل شرط و تحت فعل علامت تانیث فاعل و در ضمیری راجع باذن فاعل وی بعد که مضات است بالواو طرب و تحت و الفاء عطف بالواو و این جمله شرط فاعله جهان مبتدای جائزان مخذوف خبر وی این جمله

جزای شرط و کی مبتدای مجزوف مضامین اسی مثال کی مثل خبر وی اسلمت فعل و فاعل کی از حروف
 ناصبه او فعل شکلم انا دروستکن فاعل وی ایجنه مفعول فیہ وی و معناه مبتدای مضامین ایجنه
 خبر وی و حتی مبتدای اذ اکلمه شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع به دخول حتی اسم ای مستقبل خبر
 بالنظر متعلق مستقبل الی ما قبله ایضا ایجنه شرط و وال بر جزاء محذوف کہ عامل است و اذ ای فیتصب
 المضارع بان المقدرة بعد حتی اذ کان الی آخره این شرط با جزاء خود جمله خبر مبتدای یعنی کی متعلق خبر مبتدای
 محذوف کہ ثابت است اسی ہوا ثابت بمعنی کی یا متعلق بکان او الی عطفت بر کی نحو اسلمت فعل و فاعل حتی
 حرف جر آن ناصبه بعد از وی مقدرا او فعل منصوب بوی ایجنه مفعول فیہ وی کنت فعل و فاعل سرت
 فعل و فاعل حتی حرف جر آن ناصبه بعد از وی مقدرا او فعل منصوب بوی ایجنه مفعول فیہ وی و السیر فعل حکم
 انا دروستہ فاعل وی حتی از حروف جارہ تغیب منصوب بان مقدرة الشمس فاعل وی این فعل فاعل
 جملہ در تاویل مصدر مجرور حتی این جار و مجرور متعلق بالسیر فاذا برای تفصیل آن حرف شرط اوردت و فاعل الحال
 مفعول وی تحقیقا تسمیر از سبب اوردت مفعول وی او حکایہ عطفت بر تحقیقا ایجنه شرط کانت از افعال ناقصه
 در وی ضمیری راجع بجای اسم وی حرف کہ مضامین است بہ ابتدای خبر وی ایجنه خبر اسی شرط فاذا برای تصریح
 برفع فعل مجہول در ضمیری راجع بہ مضارع مفعول لم یسم فاعل وی و بحسب السبب عطفت بر وی مثل مضارع
 فعل ماضی در ضمیری راجع بان شخص فاعل وی حتی حرف ابتدا لایر چونہ فعل و فاعل و مفعول من حرف
 جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع فی حرف جر کان مجرور متعلق بامتنع سری اسم کان
 حتی درین مثال حرف ابتدا و فعل فعل و فاعل و مفعول فی الناقصہ متعلق بامتنع و اسرت فعل حتی حرف جر
 بعد علما فعل فاعل مفعول مجرور وی و جار فعل فی التامیہ متعلق بجای سری اسم کان حتی حرف ابتدا و علما فعل انا دروستکن فاعل کان
 ضمیری مفعول وی ای کہ مضامین است خبر مبتدای سا فاعل در ضمیری راجع بای فاعل وی حتی حرف ابتدا و علما فعل فاعل مفعول

قال - وللمی

یعنی لام کہ بنصب میباشند فعل مضارع بعد از تقدیر ان ہوئی کی

قال - مثل اسلمت لا و مل ایجنه

یعنی سلمان شدم از برای آنکه دریم و برشت

قال - ولام المحذو

یعنی لامی که فعل مضارع بعد از وی بنصب میشود بان مقدر

قال - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکید می است که بعد از نفی باشد که آن نفی لکان در آمده باشد لفظ

قال مثل و ماکان المذید بهم

ای ماکان صفتی الذی یخبرهم او ماکان المذید بهم و اذا تعذیهم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل
و تقدیر ان درین صورت است که لازم نیاید دخول حرف جر فعل اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که و لام مبتدا محذوف مضاف مضاعف کی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا که لام کی است اسلمت
فعل و فاعل لام حرف جر داخل منصوب بان مقدره انا در و مسکن فاعل وی البجته مفعول وی این جمله
در تاویل مصدر مجرور المام ایخار و مجرور متعلق باسلمت و لام که مضاف است بتاکید خبر مبتدا بعد ظرفیست که
صفت لام است مضاف بالنفی لکان متعلق بالثابت که صفت نفی است مثل خبر مبتدا محذوف مضاف
بما بعد ایا تا فیه کان از افعال ناقصه الماسم و لیعذیهم لام حرف جر مجذب در تاویل مصدر مجرور لام
این جار و مجرور متعلق ثابا که خبر کان است

قال - والقای بشرطین

و بنصب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد فایدر شرط

قال - احدهما السببیه

یکی ازان و شرط سببیه است یعنی سبب بودن قبل او و ابجد و

قال - والثانی ان کیون قبلها امر او نهی او استفهام او نفی او کنی او عرض

و شرط ثانی اینست که پس ازان فایده ای ازین شش چیز باشد امر باشد مثل زر فی فاکر یک یعنی زیارت کن مرا
پس گرامی کنم ترا بعد از نهی باشد مثل لا تشمنی فاضربک یعنی دشنام ده مرا پس نیز نم ترا یا بعد از استفهام

باشد مثل بل عندکم ماء فاشربوا یعنی هم نزد تو آب هست که بیا شامم و ایا بعد از تمنی مثل لمیت لی مالا فافقه
یعنی کاشکه مرا مالی بودی پس نفقه کردی و ایا بعد از عرض مثل لا تنزل فتصیب خبر یعنی فرو نمی آید پس خبری
برسی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفاء مبتدا بعد از حذف مضاف ای نصب الفاء مشرط و
بشرطین شرطین خبر وی احدی السببیه مبتدا و خبر الفاء فی مبتدا ان ان تاصبه کیون از افعال ناقصه
قبلها خبر کان امر اسم وی او نهی او استفهام او تمنی او عرض عطف بر کید گیر

قال - والوا و بشرطین الجمعیة وان کیون قبلها مثل لک

و نصب میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از و او بدو جمعیة باین تمنی که جمیع باشند در دو جمله نصب
جملة ولی شرط کی ازان دو شرط جمعیست است یعنی مصاحب بودن یا تعجب او و مرابجا و او را و شرط دوم آنست
که باشد پیش از و او یکی ازان چیزهای که پیش از فایمیا باشد یعنی امر یا نهی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا امر
مثل ورنی و اگر یک و همچنین باقی مشا اما که در فاء آنست شد

قال - و او بشرط معنی الی ان و الا ان

و منصوب میباشد فعل مضارع بعد از و بان مقدره بشرط آنکه او بمعنی الی باشد یا بمعنی الا که ان بعد از وی
تقدیر کنند مثل لا لایمک تعطینی حق یعنی هرگز نمیدهم تو را آنوقت که عطا دهمی مرا و اگر در عبارت
تن الی یا الا مذکور شدی بی ان اولی بودی تا تو هم نشود که آن داخل مفهوم اوست

قال - و العاطفة اذا کان له موقوف علیه سما

و منصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از حروف عاطفة وقتی که موقوف علیه رسم باشد مثل اعجبنی
یا یک زید و تشتم که تقدیرش چنین میشود که آن تشتم پس در ادیل مصدر باشد مضارع بواسطه ان پس
لازم نیاید عطف جمله علیه بر اسمیه

قال - و يجوز اظهار ان مع لام کی او عاطفة

در و است اظهار کردن آن مقدره وقتی که لام کی باشد و بعد از حروف عاطفة مثل جئتک لان تکلمتی
و مثال عاطفة همچنین قیامک و ان تصیب یعنی استغفرت و در مدح یا ستودن تو و فتن تو

قال - ويجب مع لافي اللام

و واجب است اظهار ان يا لا وقتي که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لاء آمده باشد تا اجتماع دو لام بیانی بطور
شعولیلا یعلم و بدانکه ان ناصبه لا تقدیر میکنند و غیر این مواضع مذکوره لیکن عمل نمیکند مثل تسمع یا لمعبد
خبر من ان براه و گاهی عمل میکنند نیز چنانکه درین بیت واقع شده

احصاء الوضع

الا ایسا اللایمی

یعنی آئی آنکس که علامت میکنی مرا باینکه حاضر میسوم بچنگ که اینجا احضر منصوب است بان مقدره لیکن
چون این برخلاف قیاس بود او را ذکر نفرمود اما وجود اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا
بشرطین متعلق ثبایت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احصاءها الجمعیه ان ان مصدریه کیون از افعال
ناقصه مثل ذلک اسم وی قبلها مقدم بر مثل ذلک خبر وی و او مبتدا بشرط متعلق بمشروط خبر مبتدا
منه مضاف الیه بشرطالی ان مضاف الیه معنی او الا ان عطفت برالی ان و العاطفه که بر رفع خوانیم عطفت
بأنه اگر بخوانیم عطفت باشد جزی اذاکلمه بشرط کان از افعال ناقصه المصطفی اسم وی علیه متعلق بالمعطوف
اسما خبر وی و يجوز فعل مضارع اظهار که مضاف است بان فعل وی مع ظرف ثبات که حال نست از ان مضاف
مضاف بلام و لام یکی و العاطفه عطفت بر لام و يجب فعل مضارع که در اصل یوجب بوده و او واقع شده
میان حرف مضارعه و کسره لازمه بوده بیند اعتدیه یجب شد در ضمیری راجع بانظار فاعل وی مع ظرف
ثبات که حال است از ان مقدره مضاف لانی اللام متعلق بوجب ای یجب فی وقت دخول اللام

قال - و یجزم لم و لما و لام الامر و لافی النهی و کلمه المجازاة

و یجزم می شود فعل مضارع لم و لما و لام الامر و لافی النهی و کلمه های که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند
و و فعل را یجزم میکنند

قال - وهی

و این کلمه های مجازاة یک

قال - ان

است و معنی وی نیست که اگر و دیگری

قال - مها

است و معنی وی نیست که هر جا که

قال - واونا

و معنی وی نیست که هر وقت

قال - وحیثما

هر جا

قال - واین

هر جا

قال - ویتی

هر وقت

قال - واما

هر چیز

قال - وین

هر کس

قال - وای

هر کدام

قال - وولی

هر جا

قال - واما مع کیفما و اذا نشاذا

و اما جزم مضارع با کیفما و اذا پیش شاذ است و اما معنی کیفما نیست که نوع و معنی اذا نیست که هر وقت

قال - و بان مقدرة

و بخیر می شود فعل مضارع بان مقدرة و بیان این بیاید انشاء الله تعالی

قال - قلم تقاب المضارع ماضیا و نفی

پس لم از برای قلب کردن مضارع است ماضی از برای نفی ماضی

قال - ولما مثلما و یختص بالاستغراق و جواز حذف الفعل

ولما مثل لم است در نفی و قلب مضارع ماضی لیکن مخصوص و ممتاز است از لم باستغراق یعنی شمول نفی جمیع از منه ماضیه را و بجواز حذف فعل نیز مخصوص است چونکه در قول لم را حذف کردن روایت

قال - و لام الامر هی اللام المطلوب بها الفعل

و لام امر آن است که طلب کرده شده باشد بسبب او فعل و لام و جانیز در فعل نیست نحو لیغفر لنا الله و لام امر که مورد طلب باشد و اندکی مفتوح و گاهی ساکن نیز آمده است و بعد از او و قاف و ثم نحو و لتأت طائفة اخرى لم یصادق فلیصد و ثم یقتضی

قال - و لا الهی ضد المطلوب بها الترك

و لامی نهی ضد لام امر است چونکه مطلوب بوی ترک فعل است و این جمیع صیغ مضارع در سه آید او را نهی غایب گویند و چون بر مخاطب نهی حاضر و متکلم را نهی متکلم و بر همین قیاس است لام امر لیکن بر مخاطب معروف در نهی آید و ازین جهت او را امر بصیغه گویند اما وجوه اعراب این ترکیب است که در پنجم فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کتف فاعل وی راجع بمضارع لم متعلق به ضمیر و باقی بر یک عطف بر ماضی خود و بی مبتدا آن خبری و باقی بر ماضی خود و اما قائم مقام فعل محذوف که عامل است در مع تقدیر مثل چنین شود که ما لیکن من شی فانجم مع کیفا و اذ انشاء و بان متعلق به پنجم و مقدّر حال از وی فاذا برای تفصیل لم مبتدا القلب که مضاف است بالمضارع متعلق بثبت که خبر مبتدا است ماضیا مفعول به قلب و لقیه عطف بر قلب و لما مبتدا مثلما خبری و یختص فعل مضارع در ضمیری مرفوع متصل فاعل راجع بلما بالاستغراق یختص و جواز که مضاف است بحذف و حذف مضاف بفعل عطف بر بالاستغراق

و لام که مضارع است بالامر مبتدأ الامر خبر وی المطلوب صفت الامر به متعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب
ولا النبی عطف بر لام الامر مبتدأ خبر وی

قال - و کلم المجازات تدخل علی الفعلین بسببیه الاول وسببیه الثانی
و کلمهای مجازاته و رمی آیند بر دو فعل از جهت سبب بودن و اول سبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میکنند

قال - و سیمیان شرط و جزاء
و نام می نهند این فعل را شرط و جزا یعنی اول را شرط میگویند و ثانی را جزا

قال - فان کان مضافین الاول فالجزم
پس اگر باشند جزا و شرط هر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب است

قال - و ان کان الثانی فالوجهان
و اگر فعل دوم مضارع باشد در دو وجه است یکی جزم از جهت آنکه دخول ادوات شرط واقع شده است
که ان کلم مجازات است و وجه دوم رفع مضارع حروف است از جهت آنکه ماضی فاصله شده است همچنانکه
گوی ان انانی زیداته یا ایته که در صورت اول خبری حذف کرده اند و در صورت ثانی یا را ثابت داشته اند
و مرفوع داشته اند تقدیرا

قال - و اذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یخرج القاء
و وقتی باشد خبری ماضی بغیر قد خواه لفظا ماضی باشد مثل ان خربت یا منته ماضی باشد همچنانکه ان خربت
لم یخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فای جزا و اما اگر ماضی لفظی یا معنوی باشد که یا قد باشد واجب است
دخول فای جزا ان خبر مثل ان اگر تنی الیوم فقد اگر شکامس

قال - و ان کان مضارعا متبعا او تنفیا بلا فالوجهان
و اگر باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا و لن و ما پس در مضارع مذکوره دو وجه رواست و درون
فا و ترک ف

قال - و الا فالنهاء

و اگر نباشد جزا معنی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فال لازم است در وی از برای آنکه جزا یعنی تغییر قد این سنگ
یا ماضی خواهد بود بقدر شل آن اگر معنی الیوم فقط اگر متکلم امس و با جمله اسمیه و یا امر و یا دعایا مضارع منفی
بلیم یا این یا ماضی یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فای واجب است

قال - و یجبی اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء

و گاهی می آید از آنکه از برای مقابلات است با جمله اسمیه بجای فایم چنانکه در آیه کریمه و ان تصبهم سنه یحرقه
آیه هم از آنهم چون که بجای فهم یقیظون واقع شده است اما وجه اعراب این ترکیب آنست
که و کلمه که مضارع است بالمجازات مبتدأ بدل فعل مضارع در ضمیری راجع بکلمه فاعل وی علی بفعولین متعلق
بتبدل سببیه که مضارع است بالاول این نیز متعلق بتبدل و سببیه که مضارع است بالثانی عطف سببیه
و سیمیان فعل مجزول و الف تنبیه مفعول وی شرط مفعول دوم وی و جزء عطف بر شرط فای از برای عطف
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی متناهیین خبر وی اول اول عطف بر اسم کان فاف
جای شرط انجم ممتدای خبرش محذوف ای فای انجم ثابت یا واجب اینجا خبری شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
الثانی اسم وی فاف از جای شرط الوجودان مبتدأ جازان محذوف خبر وی اینجا خبری شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه الجزاء اسم وی ماضی خبر وی بغیر متعلق بثابتنا صفة ماضیه ماضیه مضارع الیه تغییر لفظا تمیز ماضیه ماضیه عطف لفظا
بمجهول فعل مجزول فاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در ضمیری راجع بخر اسم وی مضارع خبر وی مثبت صفت
مضارع و ماضیه عطف بر مبتدأ متعلق منقیا فاف از برای شرط الوجودان مبتدأ ثانی خبر وی اینجا خبری شرط و الا که در اصل ان
لوده مرکب از ان شرطی و لای ناقیه فاف از برای شرط الف و مبتدأ لازم محذوف خبر وی اینجا خبری شرط و یجبی
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از و الاسمیة صفت جمله موضع که مضارع است بلفظ مفعول فی یجبی

قال - و بان مقدره بعد الامر والنهی والا استفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیه

بمجهول همیشه مضارع بان شرطیه در حال که در تقدیر باشد بعد از امر و نهی آنکه کوی زرنی اگر مرکب تقدیرش چنین
شود که ان زرنی اگر مرکب یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا گرامی کنم ترا یا خود بعد از نهی مقدر باشد
ان ان چنانکه گوئی لا تفعل الشر یکن خیرا لک تقدیرش چنین شود که ان لا تفعل لکن خیرا لک یعنی بدی

کہ اگر یہی کئی بہتر باشد مگر ترا کہ کیوں ہو وہ بواسطہ آنکہ جزای شرط واقع شدہ است بختم شدہ یا بعد از آن
 باشد ان ان تخیل عندکم ما الشر یعنی من نیست نزد شما ان تخیل باشد و تقدیرش چنین شود ان کین عندکم ما الشر یہ بانہ
 بعد از تمنی باشد چنانکہ کوئی نیست لی مالا الفقہ کہ درین حنی است کہ ان کین لی مالا الفقہ کا شک مرالی بودی کہ اگر مرالی میشود
 نفقہ میگردم اور یا بعد از عرض باشد مثل الا تنزل نصیب خبر کہ درین معنی است کہ ان تنزل نصیب خبر یعنی فروخی آئی کہ اگر
 فروخی برسی بخیر و این جزیم مضارع بآن مقدرہ بعد ازین اشیا و خمسہ وقتی است کہ قصد میکند

قال - مثل اسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان اسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شو کہ اگر مسلمان سوسے درائی در بہشت

قال - ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشوک اگر کافر نشوی درائی در بہشت کہ در اصل تدخل ہووہ
 بختم لام و بجبت التقای ساکنین اور اکبر کردند

قال - و تمنع الا تکفر تدخل النار

و تمنع است ترکیب لا تکفر تدخل النار

قال - خلافا لاسانی

خلاف مرکباتی را کہ نزد او تمنع نیست از جبت آنکہ بحسب معنی عرفی تقدیر او چنین میشود کہ ان تکفره تدخل النار
 یعنی کافر مشوک اگر کافر نشوی درائی در آتش

قال - لان التقدير ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل مذہب جمہور است یعنی جبت امتناع این ترکیب نزد جمہور نیست کہ تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر
 تدخل النار و این درست نیست از جبت آنکہ عدم کفر سبب دخول جنت میشود و سبب دخول نارا ما و جودہ
 اعراب این ترکیب آنست کہ با حروف جر ان مجرور این جار و محذوف متعلق بہ ختم مقدرة حال ازان بعد از
 مقدرة مضارع باللام و امر مضارع الیہ و النفی عطف بر یکدیگر تا بعضی اذ اکلمہ شرط و جزای دی محذوف
 بقریہ بختم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر تدخل جزای شرط محذوف ای ان اسلم تدخل الجنة و الجنة

مفعول فيه تخیل و لا تکفر فی تخیل الهمزة این نیز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لا تکفر فعل نخی تخیل
 النازخ برای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود که ان لا تکفر ای جمله در تا ویل هذا التکریب در محل رفع فاعل
 امتنع خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف اسی خوفت خلافاً للکسای تهتلق بخلاف لام حریت جران از حریت
 مشبه بافعال التقدیر اسم ان ان لا تکفر تخیل النازخ در محل رفع خبر ان ان با اسم و خبر خود در محل خبر مجزیه
 لام این جاره و مجرور متعلق بامتنع

قال - المصنف الامریضیة لطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المقابلة
 امریضیة است که طلب کرده شود بان صیغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعه پس فلتفقد
 که در قرآن واقع شده و همچنین صند و وید امر نباشد اگر چه معنی امر از ایشان مستفاد میشود و جهت آنکه حذف
 مضارعه در ایشان وجود گرفته

قال - وحکم آخره حکم المجزوم
 آخر امر حکم آخر مجزوم است درین که ساکن میکنند آخر صحیح را و نونهای اعراب حذف میکنند و امثلاً
 حرف علت را چنانکه کوئی اضرب اضرباً و اضربوا و اخش و اغزو ارم همچنانکه کوئی لم تضرب لم تضرباً لم
 تضربوا و لم تخش و لم تغزو لم ترم

قال - فالنکات بعد ساکن و ليس رباعي زوت همزة وصل مضمومة النکات بعد ضمة و مکسورة فها هو
 پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشد ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیاده میکنی
 همزه وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه وصل مکسوره زیاده میکنی در اینجا که بعد از ساکن ضمه نباشد
 خواه فقه و خواه کسره

قال - نحو اقتل
 که امر است از قتل بعد از ساکن مضموم است بجهت ان همزه را مضموم آورده اند

قال - و اضرب
 که بعد از ساکن کسره است همزه را مکسوره آورده اند

قال - واعلم

کہ بعد از ساکن فتحہ است و ہمزہ را کسور آوردہ اند

قال - وانکان رباعیا مفتوحة مقطوعة

و اگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس ہمزہ را مفتوح می آرند کہ صفت آن مفتوح است کہ مقطوع است یعنی در برج ساقط نمیشود مثل اگر کم کہ از تکرم گیری اما وجوہ اعراب این ترکیب است کہ الامر مبتدا صیغہ خبری یطلب فعل مجهول مضارع بہا متعلق بوی الفعل و مفعول مجهول وی من الفاعل متعلق یطلب الخاطب صفت الفاعل یخذف کہ مضارع است بحرف و حرف مضارع بالاضارعة متعلق بہ یطلب و حکم کہ مضارع است باخرہ مبتدای و حکم کہ مضارع است بالجزم خبر وی فاذا برای عطفت ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ بعد ظرف ثابت کہ خبر کان است ساکن اسم وی اینجا شرط و او و ادخال لیس از افعال ناقصہ در وضعی راجع بمضارع اسم وی رباعی متعلق ثبات خبر وی زدت فعل ماضی تاضمیر باز مرفوع متصل فاعل وی ہمزہ مفعول بہ زدت وصل مضارع الیہ ہمزہ مضمومہ صفت یا حال از ہمزہ وصل فیما سواہ متعلق بہ کسورہ مثل خبر مبتدا محذوف مضارع ماقبل و اضرب و اعلم عطفت بر و وانکان چنانچہ مذکور شد در وضعی راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی اینجا شرط مفتوحہ خبر مبتدا محذوف ای فی مفتوحہ مقطوعہ صفت و کے یا خبر بعد از خبر این جملہ خبری شرط

قال - فعل بالمسمی فاعله و ما حذف فاعله

فعل ان مفعول کہ نام نبرہ باشد فاعل او ان فعل بالمسمی فاعل در اصطلاح ان فعلی است کہ حذف کردہ باشند فاعل او را و مفعول را بجای وی ننہادہ باشند

قال - فانکان ماضیا ضم اولہ و کسور قبل اخرہ

پس اگر باشد آن فعلی کہ حذف کردہ اند فاعل او را ماضی یضم میکنند اولہ و کسور میکنند ماقبل آخر را مثل ضرب و درج و اعلم

قال - ویضم الثالث مع ہمزہ الواصل

و بضم می کنند حرف سوم را با همزه وصل همچنانکه در مجهول انطلق کوی انطلق و افتخار و تخرج

قال - و الثانی مع التاء خوف اللبس

و فهم می کنند حرف دوم با تاء داران ماضی که در اول وی تا باشد از جهت ترس ملتبس شدن مثل تجوّل و تدرّج که اگر برین وجه مذکور بضم نکنند اول با ماضی ملتبس میشود و در وقتیکه همزه در درج بیفتد مثل انطلق و ثانی ملتبس میشود به مجهول مضارعی مثل علم و جابل و درج

قال - و مقتل العین الاصح

و در مقتل العین یعنی اجوت اصم یعنی نصیح تر در رو

قال قیل و بیع

است که در اصل قول و بیع بوده کسره را با قبل نقل کردند چونکه او و یا ثقیل است و او و یا که درند قیل قیل و بیع شد

قال - و جاز الاشمام والواد

و آمده است اشمام یعنی میل دادن کسره بضمه

قال - و بالواد

و بواو نیز آمده است که قول و بیع گویند

قال - و مشله باب اختیر و الفید و دن استخیر و فهم

و مقتل و مقتل العین ثلاثی مجرّوست مقتل العین باب افتعال و النفعال در جواز و جوه ثلاثه نه استخیر و فهم که اجوت باب افتعال و استفعال است که در ایشان وجه پیش روانیست بی اشمام و او را نیست

قال و امکان مضارع اضم اوله و فتح ما قبل آخره

و اگر باشد ان فعل مالم یضم فاعل مضارع بضم می کنند اول او را بفتح می کنند یا قبل آخر او را نحو یضرب و دیگر

قال - و مقتل العین یقلب فیه العین الفاء

و مقتل العین یعنی اجوت بدل میشود در عین بالف مثل یقال و یباع و یثقا و یثما و یستجاب

اما وجہ اعراب این ترکیب آنست که فعل مبتدا موصوله یا موصوفه لم یضم فعل مجهول
 فاعله مفعول مجهول وی اینجمله صله یا صفت اما با صله یا صفت خود مضاف الیه فعل به مبتدا رثانی یا موصوله
 یا موصوفه حذف فعل مجهول فاعله مفعول مجهول اینجمله صله یا صفت اما با صله یا صفت خبر مبتدا رثانی یا خبر خود خبر
 مبتدا اول فاعله برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بفعل اسم وی یا ضمیا
 خبر وی اینجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی اینجمله جزای شرط و کسر فعل مجهول یا موصوله یا موصوفه
 قبل ظرف مثبت که صله یا صفت است اما با صله یا صفت مفعول مجهول کسر آخره مضاف الیه قبل یضم فعل
 مجهول الثالث مفعول مجهول وی مع ظرف یضم همزه مضاف الیه مع الوصل مضاف الیه همزه و الثانی مبتدا مع
 ظرف یضم مضاف بالثاء و الیاء مضاف الیه وی خوف که مضاف است باللبس مفعول له یضم و متعل که مضاف
 است بالعين مبتدا الا نصح مبتدا رثانی قبل سبع خبر مبتدا رثانی یا خبر خبر مبتدا اول و جاء فعل ماضی الا شمام
 فاعل وی والوا و عطفت بروی مثله مبتدا باب خبر وی مضاف باختر و اقمید عطفت بر اختر و دل ظرف
 ثابت یا ثبت خبر مبتدا و محذوف ای به وثابت استخبر مضاف الیه و دل و اقمید عطفت بروی ان حرف شرط
 کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بفعل اسم وی مضارع خبر وی اینجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول
 مجهول وی اینجمله جزای شرط و فتح فعل مجهول وی یا موصوله یا موصوفه قبل ظرف مثبت یا ثابت که صله یا صفت
 است اما با صله یا صفت خود مفعول مجهول فتح آخره مضاف الیه قبل و متعل که مضاف است بالعين مبتدا یقلب
 فعل مضارع در و ضمیری راجع بعین فاعل وی فیه متعلق به ینقلب الفاعل مفعول به ینقلب بواسطه حرف خبر مقدر

قال المتعدي وغير المتعدي

فعل بر دو قسم متعدي وغير متعدي

قال - فالمتعدي ما يتوقف فاعله على متعلق كضرب

پس متعدي آن فعلیست که موقوف باشد فاعله آن فعل بر متعلق یعنی بر چیزی که آن چیز غیر فاعل باشد مثل
 ضرب که فاعله او موقوف است بر فاعل که آن ضارب است و بر غیر فاعل نیز موقوف است که آن مضروب است
 که او را مفعول به گویند و اما بر زبان و مکان که مفعول فیه است و غایت و علت که مفعول له است و ثابت

فاعل یا مفعول به که حال است و مثبت فعل و عدد وی که آن مفعول مطلق است هیچ یک از آنها تعقل فعل موقوف است

قال - و غیر متعدی بخلاف کقصد

و غیر متعدی بخلاف متعدی است یعنی فهم و تعقل و موقوف نیست بر تعقل غیر فاعل مثل قصد و غیر متعدی را
متعدی سازد بر باب فاعل یا فاعیل یا مفعول یا مفعول به

قال - و التقدیری یکون الی واحد کضرب

و متعدی میباشد بر یک مفعول یعنی یک مفعول سیلابد بر مثل ضرب

قال - و التثنی کاعطی

و متعدی بر دو مفعول میباشد مثل اعطی که مفعول دوم وی و عبارت از مفعول اول نیست و علم که مفعول دوم و عبارت از اول است

قال - و الی التثنی کاعلم و اری و انباء و نباء و اخیر خبر و حدث

و میباشد متعدی بسبب مفعول چنانکه این افعال مذکوره مثل اعلمت زیداً عمر و اخبر الناس یعنی اعلام کرد
زید را که عمر و پیرا در میان است و بر همین قیاس سایر افعال مذکوره که ایشان خبر مضمون اعلام اند

قال - و هذه فصولها الاول کفعلول عطیت و الثاني و الثالث کفعلول عطیت

و این افعال سه مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول عطیت دارد که اول او را ذکر میتوان کرد پس اول
و مفعول ثانی و ثالث را ذکر میتوان کرد پس اول و مفعول ثانی و ثالث ایشان مثل دو مفعول عطیت است
در ذکر که اقتصار بر یکی روا نیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که التثنی مبتدا
خبرش محذوف ای التثنی و غیر التثنی بعرف بعد یا مضاف الیه خبر مبتدا محذوف
ای هذا بحث التثنی و غیر التثنی فالمتعدی مبتدا یا موصوفه یا موصوفه بتوقف صله و
فهم که مضاف است بهنیمه فاعل بتوقف علی متعلق بتوقف با صله خود خبر مبتدا کضرب
خبر مبتدا محذوف و ای هو کضرب و غیر مبتدا می مضاف بالتثنی بخلافه متعلق
بتأیید که خبر مبتداست کقصد این نیز خبر مبتداست محذوف ای هو کقصد و التثنی
مبتدا یکون فعل مضاف الیه حرف جر و اینجار و محذوف متعلق بمبتدا که خبر یکون است

کھڑب خبر مبتدا از محذوف و انشین عطف بر واحد کا عطف این نیز خبر مبتدای محذوف و علم عطف بر عطف
والی ثالثہ عطف بر انشین کا علم خبر مبتدای محذوف و باقی تا بحث عطف بر یکدیگر و ہذا مبتدا و مفعول
مبتدا و ثانی الاول صفت مبتدا و ثانی مفعول متعلق ثبابت خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدا و اول
منضاف الیہ مفعولی کہ در اصل مفعولین بودہ کہ نون و راضا فاعل بیفتاد و و الثانی مبتدا و الثالث عطف
بر وی مفعولی متعلق ثبابت خبر مبتدا علمت بضم الف الیہ مفعولی

قال افعال القلوب

کہ ایشانرا افعال شک و یقین گویند از جهت آنکہ بعضی از ایشان دلالت بر شک میکنند و بعضی دلالت بر یقین

قال طننت

یکی از اینها طننت است و معنی وی ایست کہ گمان بردم

قال وجبت

و معنی ایست کہ ہند آسم

قال وغلت

و معنی وی ایست کہ گمان بردم و این سہ فعل مخصوص اندیشہ

قال نورمت

مشترک است میان شک و یقین و گاہی بخوبی ظننت می آید و گاہی علمت

قال - علمت و رایت و وحدت

کہ این ہر سہ فعل بمعنی علم اند

قال - تدخل علی الجحیۃ الاسمیۃ لبیان ماہی عنہ

درمی آیند این افعال بر جملہ اسمیۃ از برای بیان اینچہ این جملہ ناشی از ذی است از ظن علم

قال فی نصب الخبرین

پس نصب میکنند این افعال ہر دو خبر جملہ را

قال - ومن خصائصهما ان لا يقتصر على احدهما

و از مخصوصات افعال قلوب است اینکه اقتصار کرده نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جهت آنکه ماضی و بر روی
است و ثانی حکم اول دارد

قال بخلاف باب اعطیت

که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول رواست همچنانکه گوی فلان لیسطه الذنایه او فلان لیضه بحدوث هر دو مفعول

قال - و منها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الخبرین کلاما

و بعضی دیگر از مخصوصات افعال قلوب است روا بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل
این افعال و قتیکه در میان واقع شود این افعال یا مؤخر مثل زیه ظننت قائم ظننت از جهت آنکه خبرین
کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجود اعراب این ترکیب است

که افعال مضاف است بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب یا یا خبر مبتدا ای هذا افعال القلوب یا مبتدا
و ما بعد وی عطفت بر یکدیگر خبر وی تدخل فعل مضارع در وضعی مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند
فاعل وی را جمع بافعال علی الجملة که مضاف است بالاسمیة متعلق بتدخل لبيان این نیز متعلق بتدخل

ما موصوله یا موصوفه می مبتدا غنه متعلق نباشد خبر مبتدا این مبتدا و خبر صله اما باصله مضاف الیه بیان فا
از برای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در وضعی مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند فاعل وی
الخبرین اسم ثنیه که نصبی وی بیاید و ما قبل مفتوح است بمفعول به تنصب من جرئت خصائصها مجرور

این چهار مجرور متعلق ثبابت خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان آن مصدریه لا لامی با فیه تقتصر فعل مجبول علی حد
مفعول مجبول وی اینجا در تاویل مصدر که الاقتصار است مبتدا بخلاف که مضاف است به باب و باب
مضاف بلفظ اعطیت خبر مبتدا و محذوف ای هو بخلاف و منها مبتدا و جواز که مضاف است بالنسبه

خبر وی اذ آنکه شرط توسط فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل و تاخرت عطفت بر توسط لاستقلال
که مضاف است بالخبرین متعلق بخوار با الناکلایه

قال - و منها انها تعلق قبل الاستفهام و انقی و اللام

و بعضی از خصائص افعال قلوب نیست که این افعال متعلق میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود و قلمی که پیش از استفهام واقع شوند یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتدا یعنی قوی که این اشیا بر همین ایشان درآمده باشند و جهت که عمل ایشان باطل باشد

قال - مثل علمت ازید عمرک ام عمرو

یعنی دانستم که ازید هست نزدیک تو یا عمر و مثال نفی مثل علمت ما زید فی الدار و مثال لام علمت ازید مطلقا

قال - و منها اینچه جزان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین نشی و احد

و بعضی از مفعولات افعال قلوب نیست که رواست که باشد فاعل این افعال و مفعول این افعال بر دو قسمی متصل

از برای یک شی یعنی از برای حکم یا از برای مغایب یا از برای مخاطب

قال - مثل علمتنی مطلقا

یعنی دانستم خود را رونده که اینجا فاعل و مفعول هر دو ضمیر مشکلم اند

قال - و بعضیها معنی آخره یتعدی به الی مفعول واحد

و بعضی این افعال را معنی دیگر است که متعدی میشود و بسبب آن معنی یک فعل

قال - ظننت بمعنی ائمت

پس ظننت بمعنی ائمت است چنانکه کوئی ظننت زید ای ائمت

قال - و علمت بمعنی عرفت شفعه و رایت بمعنی البصرت

و رایت بمعنی البصرت میباشد چنانکه کوئی البصرت زید ای او در کتبه بالجماع

قال - و وجدت بمعنی صبت

و وجدت بمعنی صبت می آید چنانکه کوئی وجدت ایضا ای اصبتا یعنی گیم شده رسیدم اما وجهه اعراض

این ترکیب آنست که متناخبر مبتدا مقدم بروی که انماست با خبر خود که تعلق است و ترا و لی مقدم بر

التخلیق ثابت من خصائص هذه الافعال قبل معرفت تعلق مضان بالاستفهام و النفی و اللام و النصب بر

مثل خبر مبتدا و محذوف علمت فعل و فاعل مجز و مفعول استفهام زید مبتدا متعلق ب ثابت خبری ای ام عمرو

بر زید و منها خبر مبتدا مقدم بر وی که انیه بجز است و تراویل جواز با متعلقات خواری جواز نه است
 من خصا یصا ان ال مصدری کیون از افعال ناقصه فاعلها اسم وی و مفعولها عطفت بر وی ضمیر
 خبر کیون کیون با اسم و خبر خود و تراویل مصدر فاعل بخور بهی متعلق بصمیرین واحد صفت نشی مثل علمتشی
 فعل و فاعل و نون نون و فایا مفعول منطلقا مفعول دوم وی و بعضا متعلق ثبابت خبر مبتدا
 مقدم بر وی که معنی آخر است متعدی فعل مفعول در ضمیری رابع بعض فاعل وی به متعلق بوی الی واحد این نیز
 متعلق بوی فافا تفریح تلفنت و تراویل نه اللفظ مبتدا میته متعلق ثبابت یا ثبت خبر مبتدا اتمت مضای الیه می بانی

قال - ال افعال الناقصه ما وضع لتقریر الفاعل علی صفة

افعال ناقصه آن فعلهای اند که وضع کرده باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفتی و این افعال
 را افعال ناقصه بجبت آن گویند که بر فروع تمام نمیشوند بلکه تقاضای منصوب نیز میکنند

قال - وی

این افعال یک

قال - کان

است و معنی وی نیست که بود و دیگری

قال - صار

و معنی وی نیست که گشت و دیگری

قال - أصبح

است و معنی وی نیست که درآمد و صبح و دیگری

قال - أسی

است و معنی وی نیست که درآمد شبانگاه و دیگری

قال - اضحی

است یعنی چاشتگاه کرد و دیگری

قال - ظل

است یعنی روز گذرانید و دیگری

قال - بات

است یعنی شب گذرانید

قال - وارض و عار

که هر دو بمعنی صار اند و دیگری

قال - خدا

است یعنی بپاد او کرد و دیگری

قال - راج

است یعنی شبانگاه کرد

قال - و ما زال و ما انفک و ما فی و ما ج

که این مجموع از برای دوام و ثبوت اند یعنی همیشه بود و دیگری

قال - ما و ام

است یعنی مدت دوام شئی و دیگری لمیس است و معنی وی نیست که نیست

قال - قد جاء و ما جات و ما جتک

و تحقیق که آمده است از افعال ناقصه جایی که درین ترکیب واقع است یعنی نیاید بخیر و وفق حاجت تو

قال - و قوت کانا حرت

و نیز آمده است از افعال ناقصه قوت که درین ترکیب است یعنی نشان چیز کوید نیزه

قال - تدخل علی الجملة الاسمية لا عطاء و لا خبر حکم معنا

دری که درین افعال ناقصه جمله اسمیه از خبر حکم معنی خود یعنی از معنی این افعال خبر این جمله اسمیه

قال - فترفع الاول و تعصب الثاني

پس بر رفع میکنند این افعال جز اول کلام را و آنرا اسم ایشان میگویند و نصب میکنند خبر ثانی را و آنرا خبر ایشان گویند

قال - مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم و رفع زید بحبت اسمیه کان و نصب قائم بحبت خبریه

قال - فکان یکون ناقصه لثبوت خبرها باضیادها

پس کان میباشد گاهی ناقصه از برای ثابته بودن خبر او مرآهم او را و ماضی و انما مثل کان زید قائما

قال - او منقطعاً

یعنی گاهی نه و انما مثل کان زید غنیا ناقصه یعنی بود زید غنی پس فقیر شد

قال - و مخفی صار

و میباشد گاهی کان ناقصه یعنی صار نیز مثل کان غنیا ای صار زید غنیا

قال - و یکون فیها ضمیر ایشان

و میباشد در کان اسم دی ضمیر شان و جمله که بعد از وی است تفسیر از ضمیر میکند مثل کان یقام

قال - و یکون تامه یعنی مثبت

و میباشد کان گاهی تامه یعنی مثبت خبر یعنی طلبید مثل قوله تعالی کن فیکون

قال - و یکون زائده

و میباشد این کان گاهی زائده مثل قوله تعالی کیف تکلم کان فی المهد صبیا اینجا کان زائده است و بی ملاحظه می بینی دی تمام ای کیف تکلم و من هو فی المهد حال کونه صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصه با نظر اول ذکر کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الا افعال مبتدأ ناقصه صفت دی ماموصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول و در ضمیری راجع بها فاعل و تقریر که مضان است با فاعل متعلق بوضع علی صفت این خبر متعلق بوضع اینجا صله یا صفت ماما صله یا صفت خبر مبتدأ و بی مبتدأ کان خبریه و باقی تا بایس عطف بر دی و قد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق و جاعلت که درین ترکیب

واقع است و تاویل هذا اللفظ فاعل جاء و در جابت ضمیری راجع بان شی اسم جاتک خبر وی و قدت
عطف بر جابت از افعال ناقصه در ضمیری راجع بر شطره اسم وی کان با اسم و خبر خود جمله اینجمله خبر قدرت
تدخل فعل مضارع در ضمیری راجع بافعال فاعل وی علی الجملة که مضاف است با اسمیه متعلق بتدخل لام
حرف جر اعطاء که مضاف است بالخير و مجرور و راجع به مجرور متعلق بتدخل حکم مفعول دوم اعطاء معناها مضاف
حکم فا از برای تفریع ترفع فعل مضارع در ضمیری راجع بافعال فاعل وی الاول مفعول به و سه
تنصب الثانی عطف بر وی کان از افعال ناقصه بد اسم وی قائما خبر وی مکان و تاویل هذا اللفظ تنبیه
یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبر وی اینجمله خبر مبتداء الثبوت که مضاف است
بخبر و خبر مضاف بضمیر متعلق ثباته که صفت ناقصه است امینا حال از الثبوت و اما صفت امینا منقطعا
عطف بر امینا و معنی صاعطت بر الثبوت خبر و یکون از افعال ناقصه فیما متعلق ثباتا خبر یکون ضمیر که
مضاف است بایشان خبر یکون و یکون تامة بمعنی ثبت عطف بر یکون ناقصه زائد عطف بر تامة

قال - و صار لا انتقال

و صار از برای انتقال است از صفة بصفة چنانکه گوئی صار زید عالما یا تحقیقة ب تحقیقة چنانکه گوئی صار الطین
خزف فاینها گشت گل سفال

قال - فیکون تامة

و میباید این صار تامة چنانکه گوئی صار زیدانی لم یکنذا و حکم صار دارد و عمل ان و جمع و استعمال و تحول فاینها
چنانکه در قران واقع شده است که بصیر ایمنه گشت بینا

قال - و اصبح و اصبی لا قران مضمون الجملة باوقاتها

و این سه فعل موضوع اند از برای نزدیک دانیدن مضمون جمله و قتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که سه
جمله در یکی ازین سه وقت واقع شده

قال - و یضی صار

میباشد این افعال بمعنی صار چنانکه گوئی اصبح زید غنیا

قال - ويكون تامته

واین سه فعل تامه میباشد یعنی دخول و اوقات ایشان چنانکه کوئی از پنج زیدی بجزل فی الصبح

قال - وظل و بات لا قران مضمون الجملة بوقت

وظل و بات از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله است یکی از دو وقت چنانکه کوئی ظل زید سایر یا معنی تمام شد زید را سیر در جمیع روز چون کوئی بات زید سایر یا معنی وی چنین شود که ثابت است سیر مرزید را در جمیع شب

قال - وکمی صارا

و گاهی ظل و بات بمضی صاری آیند چنانکه کوئی ظل زید یعنی ای صارا چون تامه بودن این دو فعل در غایت قات بود تعرض بآن نفرمود و ازین جهت ایشان اجدد ذکر کرد

قال - وما زال وما برح و افقی و الفک لا ستمر خبرها فاعلاها مذقبا

و این چهار فعل از برای دوام و ثبوت خبر ایشان است مرفاعل ایشان را ازین زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مر خبر ایشان چون که معنی این افعال نفی است و دخول نفی بر نفی موجب اثبات

قال - ویلزمها النفی

و لازم است این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکه در کلام السد وقع شده است تامه تذکره یوسف ای لا تقننوا یعنی سبکنده سجده که همیشه یا میکنی یوسف را

قال - وما دام لتوقیت امر بحدوث خبرها فاعلاها

و ما دام از برای معین ساختن وقت امری است بزمان ثابت بودن خبرها و مرفاعل اعدا

قال - ومن ثم احتج الى كلام لا يه طرف

و ازین جهت که ما دام از برای توقیت امری است به مدت ثبوت خبرها و مرفاعل را محتاج است بکلام مستغنی از جهت آنکه طرف است با اسم و خبر خود و طرف منفصله است و فاعله تامه از وی حاصل نمیشود
سب کلام مستغنی

قال - وليس لنفی مضمون الجملة حال لا قبل مطبعا

وليس از برای نفی مضمون جمله است و حال بعضی گفته اند که از برای نفی مضمون جمله است مطلقا یعنی در
در جمیع زمانها خواه حال باشد و خواه استغیال و خواه ماضی و از جهت او را مفید بزمان خاص می سازم چنانچه

در قرآن واقع شده است الا یوم تأتیمهم ليس مصروفا عنهم

قال - یکروز تقدیم اخبار را بکلیها علی اسمائها

و رواست تقدیم خبر برای همه این فعلها بر همه ای ایشان

قال - و هی فی تقدیمها علیها علی ثلثه قسم

و این افعال ناقصه در مقدم بودن خبر برای ایشان بر ایشان بر سه قسم است

قال - قسم یکم زو و هو من کان الی إلح

قسم است که در است مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان آن قسم از کان تا براح که زیاده فعل باشد مکان و صدار
و اصبح و امسی و اضحی و ظل و مات و رضی و عاد و راح و غدا

قال - و قسم لایمجز و هو فی اوله ما خلا فالابن لیسان فی غیر اوله

و قسمی که روانست تقدیم خبر بر ایشان و آن قسم فعلی است که در اول او است خواه مانع باشد و
خواهد مصدری خلاف مراد کیسان را و غیره مادام که نزد او رواست تقدیم خبر برین افعال

قال - و قسم مختلف فیه و هو یس

و قسمی مختلف فیه است پیش بعضی مقدم میشود بر وی و پیش بعضی مقدم نمیشود بر وی و این تقسیم نیست
و چون این خلاف میان جمهور بود این را مختلف فیه گفت و مخالفت یک کس را در حکم حکم عدم داشت
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که صارت مبتدا و لا انتقال متعلق ثبابت اثبات خبر است
و یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع با صلا اسم دی تا مه خبری و اصبح مبتدا و راسی و اضحی و غلط
بر وی لا اقران متعلق ثبابت اثبات خبری مضان بمضمون و مضان مضان با کذا و قاتما متعلق
بالا اقران و مبنی صارت متعلق ثبابت خبر یکون مقدره یا بجی و ظل مبتدا و بات عطفت بر وی لا اقران که متعلق
است بمضمون و مضان مضان متعلق ثبابت خبر مبتدا و قتیما متعلق بالا اقران و مبنی صارت

متعلق ثباتا خبر یکون مقدر بایمی وظل مبتدا و بات عطفت بروی لا اقران که مضاف است بمضمون
و مضمون مضاف بحمله متعلق ثبات خبر مبتدا الوقیته متعلق بالا اقران و بمعنی صادر متعلق ثباتا خبر یکون
مقدر بایمی و اما زال مبتدا و ابرج و ما فیه و الفک عطفت بروی لا استمرار که مضاف است بخبر و خبر
مضاف بعنصر متعلق ثبات خبر مبتدا افعالا متعلق با استمرار مبتدا زمان محذوف که مضاف
بقبله است که فعل ماضی است از باب علم و تراویل قبول خبر وی ای اول مدقه از زمان قبوله و یزیم
فعل مضارع باضمیر منصوب متصل مفعول به وی النفی فاعل وی و ما دام مبتدا التوقیت که مضاف
ست با متر متعلق ثبات خبر ما دام بمره که مضاف است به ثبوت و ثبوت مضاف بخبر و خبر مضاف بعنصر
متعلق بتوقیت افعالا متعلق به ثبوت و من ثم متعلق با حیلج الی کلام این نیز متعلق با حیلج لام حث
جرا اندازد و درود متشبه بافعال مضمیر منصوب متصل اسم وی ظرف خبر وی لیس از افعال ناقصه مبتدا لغی
مضاف است بمضمون و مضمون مضاف بحمله متعلق ثبات خبر لیس حالا مفعول فیه لنفی قیل فعل مجزول
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف با صفت مفعول فیه محذوف ای قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و مفعول
مجزول قبل جمله محذوف ای قیل ای لغی مضمون ایحی قولنا مطلقا و زمانا مطلقا و بخور فعل مضارع تقدیم
که مضاف است باخبار و اخبار مضاف بعنصر فاعل بخور کلاما تاکید اخبار علی اسمها متعلق بخور و بی مبتدا
فی تقدیمها متعلق ثبات خبر مبتدا علیها متعلق بتقدیمها و علی ثلثه که مضاف است باقسام متعلق
ثبات خبر مبتدا بخور فعل در و ضمیری راجع بتقدیم فاعل وی ایحی خبر مبتدا و هو مبتدا من کان متعلق
ثبات خبر مبتدا الی راجع این نیز متعلق ثبات خبر مبتدا و هم مبتدا بخور فعل لغی در و ضمیری فاعل وی ایحی
خبر مبتدا و هو مبتدا و ما موصوله فی اوله متعلق به ثبوت صله ما فاعل ثبوت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
لا این کیسان متعلق ثباتا صفت خلافا فی غیر متعلق ثبات خبر مبتدا و محذوف ای هذا الخلف ثابت فی
خبر ما دام و قسم مبتدا مختلف خبر وی فیه مفعول انتم هم نال ثلث و و مبتدا لیس خبر وی

قال - افعال المقاربه ما وضع له فوا انجز جاء او محسولا او اخذ فیه
و دیگری از اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقاربه ان غلبه ای اند که وضع کرده باشند ایشان را از غیر

دلالت کردن بر نزدیکی خبر مفعول را نزدیکی که در جابجا باشد یا خود نزدیک که در حصول باشد یا در شروع و غیر

قال - فالاول عسی

پس اول یعنی آنکه موضوع باشد از برای دلور جابجا عسی است

قال - وهو غیر منصرف

و این عسی غیر منصرف است یعنی در وصفیات که در سایر افعال می باشد در وی نمی باشد چنانکه از وی مضارع و ماضی و امر و نهی و غیر اینها نیامده

قال - تقول

میسکونی تو

قال - عسی زید ان یخرج

که زید اسم عسی باشد و ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر وی

قال - و عسی ان یخرج زید

زید درین معنی است که قرب خروج زید یعنی نزدیک است بیرون رفتن زید

قال - وقد یخرف ان

و اندکی خرف کرده میشود و ان از فعل مضارع در استعمال اول مثل عسی زید یخرف

قال - و انسانی کا و

دوم یعنی آنکه موضوع باشد از برای دلور حصول خبر کا و است

قال - تقول و کا دزید یچی

یعنی نزدیک است حاصل شدن آمدن زید

قال - وقد یخسل ان

و گاهی ان بر خبر کا و می آید اما وجه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضارع است بالمقاربه مبتدا موصول یا موصوفه وضع فعل مجهول لدنو که مضارع است بجز مفعول مجهول وی اینچنین صلیقت

ما جاء مضاف اليه مفعول مطلق محذوف ای و نور جاوا و حصول اعطفت بر جاوا و اخذ اعطفت بر حصولا فيه متعلق
 باخذ فالاول مبتدأ خبری و هو مبتدأ غیر که مضاف است بنصرف خبری تقول فعل مضارع عسی الزفال
 مقاربه زید اسم وی ان یخرج و تراویل مصدر دخل نصب خبر نصب خبری ایخذه حواله فعل عسی از افعال مقاربه ان یخرج
 در تراویل مصدر دخل نصب خبر عسی زید اسم وی و قدر حوت تحقیق یخذه فعل مجهول ان مفعول مجهول و
 و انشائی مبتدأ کا و خبری تقول فعل مضارع کا و از افعال ناقصه زید اسم وی یخذه و تراویل مصدر دخل
 نصب خبر وی ایخذه قوله قول و قدر دخل فعل مضارع ان فاعل و

قال - و اذا اوجلت النفي على ما وفوهو كالافعال على الاصح

و چون در آید نفی بر کا که یکی از افعال مقاربه است پس آن نفی هم چو افعال است بر مذهب اصح خواهی
 باشد دخل او و خواه مستقبل

قال - وقيل يكون للاشبات مطلقا

و بعض گفته اند که میباید آن نفی از برای اثبات مطلقا خواه بر ماضی در آید و خواه مستقبل

قال - وقيل يكون في الماضي للاشبات وفي المستقبل كلافعال

و بعض گفته اند که میباید این نفی در ماضی از برای اثبات و در مستقبل مثل سایر افعال در افاده نفی

قال - تمسكاً بقوله تعالى وما كان دواهم يعلمون

از جهت تمسک بقرآن قبول خدای تعالی و در دعوی ادوی بقول الله تعالی که فرمود و ما کان دواهم یعلمون که
 این از برای اثبات است بقریه فذبحوا و ممکن است که جواب گویند ازین وجه این تمسک و گویند که از برای
 نفی میتواند بود و درین آیه از جهت آنکه وقت ذبح و وقت آثار آن ذبح مختلف اند پس اینجا نفی را بر معنی خبر
 توان داشت که معنی چنین شود که ذبح کردند آن گاه و احوال آنکه نبود و در اول که نزدیک شدند و فاکردن آن

قال - وقبول ذي الرمة

اذا غیر الجبر لهبتین لم یکد رشیس الهوی من حبسیتیه لیرج

و تمسک بحدیث از برای مدعا ثانی که از برای اثبات است مطلقا یا در مستقبل و وجه تمسک گفت

که بعضی شعر انتخاب کرده اند ذی الرمه را مروی مسلم داشت خطا و خود را غایب آنکه نفی که در لم یکد است از برای اثبات باشد زیرا که معنی شود چنین که نزدیک است که اثر دوستی مبتدئ زائل میشود و جواب ازین وجه تمسک آنست که بعضی فصحا تخطیه کرده اند آنکسی را که ذی الرمه نیز تخطیه کرده اند که ان مسلم داشته و گفته اند که بر تقدیر که نفی لم یکد از برای اثبات نباشد معنی صحیح است زیرا که معنی چیست چنین میشود که وقتی که قهیر و بهر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی میثبه که زائل شود چنانکه ملک الشعراء و انسوة العرفا مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره این معنی را در سلک فارسی منظوم ساختند و رباعی

روزیکه قدر زوری روز وصال	بر رشته شوق عاشقان تاب مال
--------------------------	----------------------------

نزدیک شود سجد امکان زوال	هیسات که مهرت ای مه اوج حال
--------------------------	-----------------------------

قال - و الثالث

و سیم یعنی آنکه موضوع باشد از برای توضیح بر طریق اخذ و شروع یکی

قال - لطف

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب هر دو آمده است

قال - وجعل

این نیز بمنجه طفق است

قال - و کرب

بفتح را و بمنجه قرب

قال - واخذ

اے شرع

قال - و بی مثل کاد

و این چهار فعل مانند کاد است درین که خبر ایشان فعل مضارع بی ان میباشد چنانکه کوئی جعل یقول یعنی شروع کرد و میگفت و طفا بخصفان

قال - واوشک

دیگری از قسم ثالث افعال مقاربه او شک است که بمعنی اشروع است

قال السعوی مثل عسی وکادنی الاستعمال

او شک مثل عسی وکاد است و استعمال یعنی خبری که گاهی فعل مضارع بان میباشند و گاهی بی آن پس
 باید که از این شبیه لازم می آید که پیشتر بی آن و پیشتر بی بان باشد چنانکه او را بد و چیزی نقیض
 است و استعمال و شک بدان که او شک زید یکی و او شکان یکی زید یعنی تنوید یک نسبت آمدن زید اما وجه
 اعراب این ترکیب آنست که اذاکله شرط دخل ماضی النفی فاعل وی علی کاد این جاز و مجرور متعلق
 به خل ای جمله شرط فاعله خبری شرط علی الاصح متعلق بکاینکه حال است از جاز و مجرور که قائم مقام خبر مبتدا است
 و قبل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بنفی اسم وی للاثبات متعلق بثبات خبر وی این جمله
 مقوله قول و قبل فعل مجهول کیون از افعال ناقصه در ضمیری راجع بنفی اسم وی فی الماضی متعلق بثبات
 خبر وی للاثبات این نیز متعلق بثبات و فی المستقل عطفت بر وفی الماضی کاد افعال متعلق بثبات تمسکاً بمفعول
 ایقوله متعلق به سکا تعالی جمله ثبات و کاد و خبر مبتدا بعد از وفی ای هو ما کاد و الی فعلون و بقول وی الرمت
 عطفت بر قوله تعالی اذاکله شرط فی فعل ماضی الخبر فاعل وی الی همین مفعول به وی لم یکد فعل جمده از افعال مقاربه
 ریشیس اسم وی الهوی مضاف الیه ریشیس من جب متعلق بالثابتة که صفت الهوی است مبتدا مضاف الیه
 جب یسرح فعل مضارع در ضمیری راجع بریشیس الهوی اسم وی این جمله خبر کاد و ثالث مبتدا جعل خبری و
 طفق و کرب و اخذ عطفت بر وی و بی مبتدا مثل خبری کاد مضاف الیه مثل و او شک عطفت بر طفق و بی مبتدا
 مثل خبری عسی مضاف الیه مثل کاد عطفت بر عسی فی الاستعمال متعلق مثل باعتبار ضمیر او معنی مماثلت و مشابهت

قال فاعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب

دیگری از اقسام و فاعل تعجب است و در بعض نسخ فعل واقع است فعل تعجب آن فعلی است که موضوع باشد بر انشاء

قال - و بهما صیفتان

و این دو فعل تعجب و صیغانه

اقال۔ ما افعله وافعل به

یکی افعلا ہے کہ مصدر یا تعجب ہے و دیگری افعلا ہے

قال۔ وہا غیر متصرفین

و این دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کردہ نہیں ہوتے یعنی ارا لیشان ہضار و مجہول و باقی صیغہ افعال میگیر

قال۔ مثل ما احسن زیداً

یعنی آن چیز کی نیکی گردانیدہ است زید را چیزی عظیم است و این مذمب سیویہ کہ ما را موصولہ میدارد و غیرہ را مخدوفہ اما نزد فرما استغناء مہیت و ما بعد او خبر اول پس معنی چنین شود کہ چہ چیز نیکی گردانیدہ است زید را یعنی چیزی است کہ اوراک بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکہ در قرآن واقع شدہ است و ما اوراک مایوم لادن

قال۔ و احسن بربید

کہ امری است بمعنی ماضی و بہ فاعل وی زیادتی یا بعضی گشت او صاحب چنانکہ اتم آمدہ است بمعنی صادر اتم اما نزد خشن مفعول و فاعل وی ضمیر است و امری خودت و باریدہ است یا از برای تعدی پس معنی وی چنین باشد کہ صاحب حسن یا بکرد آن اورا صاحب یعنی اعتقاد کن حسن او را یا وصف کن او را بحسن چنانکہ تفصیل این مختصر مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ

قال۔ و لا یبنیان الا ما یبنی منہ افعال التفصیل

و بنا کردہ نشود باین دو صیغہ تعجب کہ از انچہ بنا کردہ میشود از انہم تفصیل یعنی از ثلاثی مجردی میگیرند کہ در وی لون و عجب نباشد پیشتر بنای او از برای قاعل میباشد و شاذ و نادر است از برای مفعول مثل ما شہی الطعام یعنی چہ شہی است طعام را و اما ماضی الکذب را یعنی چہ چیز دشمن گردانیدہ است کذب را یعنی چہ محقرت است کذب و چہ شہی است آن طعام

قال۔ و یحصل فی الممتنع

و توصل میجویند و در بعضی نسخا بسین است یعنی رسید بخوبی و در آن فعل کہ ممتنع است بنا تعجب از

قال۔ بمثل ما استخر اجد و اشد استخر اجد

یعنی از صیغہ از وی ممتنع نیست بنای تعجب از وی صیغہ تعجب میگیرند و آن ممتنعی کہ مقصود است تعجب

اورا مفعول سیدارند بوسیطہ یا سبب و اسطہ

قال - ولا تصرف فیها بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل و اجاز المازنی الفصل بالظرف

و تصرف کرده نمیشود و درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بروی و تاخیر وی از معمول و از شی دیگر هر یک صیغه تعجب تقاضا بر صدر کلام میکند و جایز داشته است مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول وی بظرف ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چنانکه دوست ببرد است گفتن مر که اینجا بالرجل که ظرف است فاصله شده است میان فعل تعجب و معمول وی

قال - و ما مبتداء نكرة عند سیبویه یا بعدا الخبر

و لفظ ما که در صیغه تعجب است مبتدای است نکره و معنی شی نزد سیبویه و یا بعدا خبر است مثل سترام و تاب

قال - موصولة عند الاخفش و الخبر محذوف

و لفظ ما موصوله است نزد اخفش مبتدایا فاصله خود که فعل تعجب است و خبر وی محذوف تقدیرش چنین شود که الذی احسن زیادای جمله ذ احسن شی عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانیده شی عظیم است

قال - و به فاعل عند سیبویه فاعل ضمیر فی فعل

و به که در فعل است فاعل است نزد سیبویه پس در فاعل ضمیری مستکن باشد و یای وی زاید است پس منته چنین شود که صار ذ فاعل

قال - و مفعول عند الاخفش و الباء لاتعدیه او ر زائدة فقیه ضمیر

و مفعول است نزد اخفش و یا از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر درجه باشد زائدة است اگر همزه وی از برای ضمیر باشد پس در این صورت که مفعول باشد در وی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل وی باشد که ضمیر از و بابت کنند پس معنی وی چنین شود که بگرد تو صاحب حسن یا بگردان تو او را صاحب حسن اما وجه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف است بالتعجب مبتدایا موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در و ضمیری راجع با مفعول مجهول وی وضع با مفعول مجهول خود موصوله یا موصوفه مالا نشاء که مضاف است بالتعجب متعلق بوضع و بها مبتدایا صیغتان خبر وی ما فعله خبر مبتدایا محذوف ای هر ما فعله یا بدل از صیغتان و فعل به عطفت بر فعله و بها مبتدایا غیر که مضاف است بمنصرفین

خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف ما احسن ما موصوله احسن فعل ماضی در ضمیری راجع بما فاعل وی ما بامله
خود مبتدا و خبرش محذوف ای شی عظیم یا ما استقنا میباید مبتدا احسن زید این فعل و فاعل و مفعول
خبر وی او حرف عطف احسن امر حاضر در ضمیری مرفوع متصل که قعیر از و بابت کنند فاعل وی یا زاید
یا تعدیه این جار و مجرور متعلق با حسن و لاینبیان فعل مجهول الف مفعول الم یسم فاعل وی الا کلمه استثنا
مایبنی این جار و مجرور متعلق بر بنیان منه متعلق ببنی فعل که مضاف است بالتفصیل مفعول مجهول ببنی و
یتوصل فعل مضارع فی الممتنع متعلق بیه یوصل ما باشد مضاف الیه مثل استخراج مفعول به باشد و باشد و فصل امر
با استخراج متعلق باشد و لا تبصر فعل مجهول فیها متعلق بوی ب تقدیم این نیز متعلق بلا تبصر و لا تاخیر عطف
بر تقدیم و لا فصل عطف بر لا تاخیر و اجاز فعل ماضی المازنی فاعل وی الف فصل مفعول به اجاز بالنظر متعلق
باجاز و ما مبتدا خبر وی عند ظرف مضاف به سببویه موصوله مثبت محذوف صله وی ما با صله مبتدا الخبر خبر و
موصوله خبر بعد از خبر با عند ظرف مضاف بالا انخس و الخبر مبتدا محذوف خبر وی و مبتدا فاعل خبر وی عند
ظرف مضاف بسببویه فا از برای تفریع لا از برای نفی جیس ضمیر اسم وی فی فعل متعلق بثبت خبر لا مفعول
عطف بر فاعل مبتدا عند ظرف الانخس مضاف الیه عند و الباء مبتدا بالاعتدای متعلق بثبت خبر مبتدا

و از اید عطف بر التعدیه فیه خبر که ضمیر به تقدم بروی

قال - الافعال المبرح والغم

دیگری از اقسام فعل افعال و غم دوم است

قال - ما وضع لا نشاء مدح او ذم

و آن چیزی است یعنی آن فعلی که موضوع باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت و ذمت از لغت خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار است از مدح نه از برای انشاء مدح

قال - فمنها نعم و عین

پس بعضی از این افعال است نعم و عین که در اصل نعم و عین بوده است بکسر عین و هر فعلی که فاعل و مفعول مفتوح باشد و عین وی حرف طلق باشد و روی چهار وجه رواست نزد بنی تمیم فتح فاعل و کسر عین دوم

قح فاء و سکون بین سوم کسفا و سکون عین چهارم کسفا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسفا و سکون عین است

قال - و شرطها ان یکون الفاعل معرفا باللام

و شرط نعم و بیس نیست که باشد فاعل وی معرفت بلام عمد زبانی که از برای واحد غیر معین است و معین شود بعد از آنکه مخصوص بهج یا ذم مذکور شود و بمنزله اجمال و تفصیل میشود که در زمین بتقرار یسگیرد

قال - او مضافا الی العرب بها او ضمیرا بکثرة منصوبه

یا خود شرط است که فاعل نعم و بیس مضایع معرفت بلام باشد و واسطه مثل نعم و صاحب الرجل زید یا بواسطه نحو نعم فرس علام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد که تمیز آورده باشند او را بنکر منصوب بشل نعم رجلا

قال - او بها

یا تمیز آورده باشد او را بها که بهیچ شیئی است و محلا منصوب

قال - شل نعمای

ای نعم شیا بهی یعنی نیک شیئی است از وی شیئی ان صدقات

قال - بعد ذلک المنقص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بهج یا ذم و ازکی مخصوص مقدم میشود بفعل حیثا که کافی زید نعم الرجل

قال - و هو مبتدأ و ما قبله خبره

و این مخصوص بهج یا ذم مبتدأ است و ما قبل او خبر او و اینجا که خبر مبتدأ است واقع شده احتیاج به ضمیر از جهت آنکه الف لام قائم ضمه است

قال - او خبر مبتدأ و محذوف شل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بهج یا ذم خبر مبتدأ محذوف که بقرینه سوال مبتدأ را حذف کرده اند که تقدیرش چنین میشود که الرجل هو زید از جهت آنکه نعم الرجل گفته شد گوید و اگر کسی سوال کند که من بهیچ کیست ان یکمورد جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود که هو زید بر تقدیر اول زید مبتدأ است و نعم الرجل جمله مرکب از فعل و فاعل مقدم بر وی خبر

قال - وشرطه مطابقة الفاعل

وشرط مخصوص مذكور مطابق بودن اوست بفاعل این افعال در افراد و تنبيه جمع تذكر و تانيث از جهت نكته این مخصوص عبارت از قائل
در معنی چنانكه كوفي نعم الرجل زيد نعم الرجلان و زيدون و بنت المرأة هند و بنت المرأةان السنان و بنت السنات

قال - وبنسب مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا

این آیت و مثل این آیت یعنی هر جا كه مطابقت نباشد میان فاعل و مخصوص متداول است یعنی از ظاهر
گردانیده شده است و تاء و ياءش اینست كه مضافات تقدیر كنیم پیش از مخصوص كه چنین شود بنسب مثل القوم مثل
الذين یا خود الذين را صفت قوم داریم كه فاعل مس است و مخصوص بزم محذوف باشد ای بنسب مثل القوم الكذابين مثلهم

قال - وقد يحذف المحض اذا علم

و انكی حذف میكنند مخصوص مذكور را و تنبيه معلوم باشد نحو نعم العبدای ایوب چون تقدیر تمام مخصوص سبوح
كه ایوب است حذف کرده اند چونكه بیان بیان قصه اوست و نعم الما هرون كه تقدیرش چنین میشود كه نعم
الما هرون نحن یعنی نيك كستر بايهم

قال - و سائر مثل

دیگری از افعال و م سائر است و او مثل بنسب در افاده م و احكام و شرایط مذکوره

قال - و منها جذا

و بعضه دیگر از افعال مع م جذا است كه درجه است

قال - و فاعله ذا

و فاعل جذا ذا است

قال - ولا تنويه

و تنويه و اذنه و ذار یعنی او را تنبيه جمع تذكر و تانيث میكنند بوقت مخصوص پس جذا ازید و جذا هند میگویند تا با خبر

قال - و بعدد المخصوص و اعرابه كاعراب مخصوص

و بعد از جذا مخصوص بملح می آید چنانكه بعد از نعم و اعراب مخصوص جذا مثل اعراب مخصوص نعم است كه خبر

مبتدا محذوف است یا خود مبتداست مقدم بر خبر و خبر

قال - و يجوز ان يقع قبله المخصوص او بعد ثم يروى حال على وفق مخصوصه

و رواست کہ واقع شود پیش از مخصوص جدا یا بعد از تمیزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تنسیخ
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکہ کوئی جدا جدا زید و جدا زید رجلا و جدا را کبا زید و جدا زید را کبا بر همین
قیاس باقی امثلہ اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ افعال کہ مضاف است بہ صرح مبتدا
و دوم عطفت بلوح مامو صلوہ و وضع فعل مجهول در ضمیری راجع بہ مفعول مجهول وی لانشاء کہ مضاف است بہ صرح صلوہ مامو
خود خبر مبتدا او دم عطفت بر مخرج فہنما متعلق ثبات خبر مبتدا کہ نعمت مقدم بر وی پیش عطفت بر نعم و
شرط کہ مضاف است بہ ضمیر مبتدا ای ان ان نامیہ کہ فعل را و تا ویل مصدر میگردد اندہ کیوں افعال
ناقصہ الفاعل اسم وی معرف خبر وی باللام متعلق بہ عرفا و مضافا عطفت بر عرفا الی المعروف متعلق
مضافا بہا متعلق بالمعرف او مضمرا عطفت بر مضافا ضمیر صفتہ مضمرا یا حال بنکرہ متعلق ضمیر اختصاصیہ
صفتہ نکرہ او یا عطفت بر نکرہ مثل خبر مبتدا محذوف فاذا براسے تفریع نعم از افعال مع در ضمیری نکرہ
فاعل وی کہ تمیز ان ضمیر را آورده اند و انین جہت احتیاج بہ مرجع ندارد ہی مخصوص صرح مبتدا و نعم مقدم
بر وی خبر وی و ما بعد ذلک متعلق ثبات خبر مبتدا کہ المخصوص است مقدم بر مبتدا و ہو مبتدا مبتدا خبر و
ما موصوہ قبل ظرف ثبت صلوہ ما یا یا صلوہ مبتدا و خبر خبر وی او خبر عطفت بر خبر و مبتدا مضاف الیہ خبر محذوف
صفتہ مبتدا مثل نعم از افعال مع الرجل فاعل وی این فعل و فاعل جملہ خبر مبتدا کہ زید است مقدم بر مبتدا
و شرطہ مبتدا و مطابقہ کہ مضاف است یا بفاعل خبر وی و ہمیں از افعال ذم مثل کہ مضاف است بہ ضمیر
خبر وی الذین مضاف الیہ مخصوص بذم محذوف اسی مثل القدم مثل الذین کہ بوا فعل و فاعل صلوہ الذین
و شبہہ مضاف مبتدا متاویل خبر وی و یحذف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول وے و اذا کلمہ شرط علم
فعل مجهول در ضمیری مفعول مجهول وی راجع بہ خصوص این جملہ شرط و جزای شرط محذوف بقصرینہ ما قبل
نعم از افعال مع العبد فاعل وی این جملہ خبر مبتدا و محذوف کہ ایوب است فہم لما ہدون چنانچہ گذشت
خبر مبتدا و محذوف کہ سخن است و سا و مبتدا مثل مضاف بہ پیش خبر وی جدا مبتدا و منها متعلق ثبات

خبروی مقدم بروی و فاعله مبتدا و خبروی لاتیه خبر فعل مجهول در وضعی را راجع بقاعل مجهول و
 الخصوص مبتدا و بعده مقدم بروی خبروی و اعراب مبتدا اسی کا عراب متعلق ثبابت خبر مبتدا مضاف
 بخصوص و مخصوص مضاف بهم و بجز فعل ان ان مصدریه یقع فعل مضارع قبل ظرف یقع مضاف
 بالخصوص و بعده عطف بر قبل تمیز فاعل یقع ای جمله در تامل مفرد و محل رفع فاعل سجد را و حال عطفت بر
 تمیز علی وفق که مضاف است بخصوصه متعلق یقع

قال الحروف مادل علی معنی فی غیره

حرف آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل باشد آن معنی در غیر آن کلمه یعنی مقدم مستقل نداشته باشد
 پیشینی که صلاحیت تکویم علیی و محکوم هی داشته باشد بنظم کلمه دیگر

قال - ومن ثم احتاج فی جزئیته الی آتم اقول

از جهت که حرف دلالت میکند بر معنی که در غیر اوست محتاج است در جزو بودن خود در کلام را با سببی یا غلط

قال - حروف الجر ما وضع لا فضا یفعل او معناه الی نالیله

حروف جر که یکی از اقسام حرف است آن حرفها اند که موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنی فعل را
 با تخییری که بعد از ایشان است و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و منفه شبهه و مصدر و ظرف و جار و مجرور
 و غیر اینهاست از ان چیزهای که مقید معنی مصدری باشد و این حروف را حروف جر برای آن میگویند
 که معنی فعل را یا بعد خود میکنند یا از جهت آنکه اثر ایشان در ابعاد ایشان جرست و تقدیم این حروفست
 بر سایر اقسام حرف از جهت کثرت ایشان تواند بود

قال - وی

و این حرف جر

قال - من والی و فی و الی و اللام و رب و و او و او و القسم و تا و و و و
 و علی و ال کاف و ند و من و حاشا و عدا و خلا

و و او رب را کما در حروف جر شمرده خالی از تمامی نیست زیرا که حقیقتا حرف جر رب ایست که بعد از وی مقدم

قال - فمن المات بدار

ای پس من از برای ابتداء و خاتمه میباشد یعنی از برای ابتداء و مسافت خود مکانی باشد همچو سرت
من البقرة و خواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة کند

قال - والتین

و میباشد من از برای تین یعنی از برای اتمام مقصود از امر منی و علامت من تین است که اسم من
سجای وی توان آورد مثل فاقه بنوا الرحس من الاثمان که اگر همچنین گویند که فاقه بنوا الرحس الذی
هو الوثن معنی مستقیم باشد یعنی بهر نیزه یا از رحس که ان بت است

قال - والتبعیض

و من از برای تبعیض میباشد و علامت وی این است که لفظ بعض بجای وی توان نهاد و نخواهد
من الذی اسم یعنی گرفته بعض از و در اسم را

قال - وزایده فی غیر الموجب

و من زایده میباشد و قید که در کلام غیر موجب باشد و علامت وی آنست که اگر لفظ من را نیارند معنی مستقیم
باشد چنانکه گوئی ما جادنی من احد

قال - خلافا للکوفیین و الاخفش

خلافت مرکوفیین و اخفش را که ایشان تجویز میکنند زیاد بودن من را در موجب و موجب گلامی را گویند
که در و سه نفی و نفی و استنهام نباشد

قال - وقد کان من مطروحه متاول

و این ترکیب در کلام عرب واقع شده است که من در موجب زائده کرده اند و مانند اینکه مستدل اخفش
و کوفیین است متاول است و تاویلش که گویند در جواب سوال واقع شده است که در اینجا من در غیر جواب
زائده بوده در جواب نیزه و انقت آن زیاد کرده و گویند سالی سوال کرده که بل کان من مطر جواب او
گفته اند که قد کان من مطر

قال والی لا یتصل بغيره مع قلیل

الی از برای انتها و غایت میباشد و باین معنی باشد آنکه چنانکه خدا تعالی فرمود و لا تأکولوا أموالکم علی
أموالکم یعنی محو زید مالهای ایشانرا با مالهای خود

قال - و حتی کذلک و بمنع کثیرا

و حتی همچنین است یعنی از برای انتها غایت میباشد لکن بمنع کثیرا

قال - و یختص بالظاهر خلافا للمیر

و مختص است حتی با اسم ظاهر یعنی بغیر و نمی آید پس خواه بگویند چنانکه الیه میگوشد تفاوت میر و را که او مجهول و را که
در آمدن حتی را بضمیر و استلال چیست بوقوع آن در بعض اشعار باین سببند قدرت و شدت و یا و بود
اعراب این ترکیب است که الحروف مبتدأ و موصول و فعل ماضی در ضمیری راجع بفاعل و
این فعل و فاعل صله ماعلی معنی متعلق بذل فی غیره این نیز متعلق بی اصل که عطف است و من حرف جر
ثم مجرور این جاز و مجهول متعلق اتصال فی جزئیت این نیز متعلق اتصال الی اسم کذلک و فعل عطف بهم
حروف که مضاف است با بحر مبتدأ و موصول و ضاع با ضمیری که در وی است مفعول مجهول و بی راجع
بما صله مالا فضا و متعلق بوضع فعل متعلق با فضا را و معناه عطف بر فعل الی حرکت جبراس و صریح الیه که
در اصل یونی بوده و او میان یا و مفتوحه و کسره و واقع شده بود اما خند ضمه بر یا ثقیل بود نیز پسند خند
و ضمیر مفعول که راجع بحروف است بوی پیوسته طبع شد و ظاهر آن بود که ضمیر مونث ا و روی مفعول را
چونکه مرجع الیه وی که حروف است مونث است این جاز و مجهول متعلق با فضا و بی مبتدأ من ثابته
بخلاف در تاویل هذا المذکور است خبر مبتدأ من مبتدأ لا یتصل و متعلق ثابته خبر مبتدأ مضاف غایت و تثبیت
و التبیض عطف بر ابتداء و زائده عطف بر عمل ابتداء که خبر مبتدأ فی غیرا الموجب متعلق بزمایه خلاف
مفعول مطلق فعل محذوف لکن فیدن متعلق ثابته صفة خلافا و الاقش عطف بر لکن فیدن و قد حرف تحقیق کان
کافی تا من من زائده مطلق فاعل کان اینجمله در تاویل هذا التکریب مبتدأ و شبهه عطف بر مبتدأ متساول
خبر مبتدأ و الی مبتدأ لا یتصل و متعلق ثابته خبر مبتدأ و بمنع عطف بر لا یتصل و قلیل صفت فعل محذوف

ای را تا قلیلا و حتی مبتدا که استعلق بجا بخت خبر مبتدا یعنی مع عطفت بر که لکن خبر مفعول فی معذرة فی انی ما انکثیر او تحقیق فعل
مستفاد در ضمیری راجع بختی فاعل وی بالظن استعلق بختی بختی خلافاً لمفعول مطلق فعل مبتدا و مستعلق خبر که صفت ملاقات است تا انکثیر

قال - وفی للظرفیة ویمنی علی قلیلا

وفی از برای ظرفیت است ویمنی علی باشد اندکی چنانکه در قرآن واقع شده که لا صلیبکم فی خروج النخل
ای علی خروج النخل یعنی برود اگرتم شما را بر شاخای خوا

قال - والباء للالصاق

ویمکی از حروف جاره با از برای الصاق میباشد یعنی از برای فائده دادن متصل شدن امری بان
چیز که مجرور را واقع شده است چنانکه گوئی برید و او یعنی برید و او است

قال - والاستعانة

و با از برای استعانة میباشد چنانکه گوئی کتبت بالتعلم یعنی کتابت کردم تعلم

قال - والمصاحبة

و با از برای مصاحبت میباشد همچو اشتريت الفرس سهرورد یعنی خریدم اسب را با زین

قال - والمقابلة

و با از برای مقابله میباشد نحو لعبت هذا ذاک یعنی بیع کردم این را باین

قال - والتعدية

و با از برای تعدیه میباشد یعنی از برای اینکه فعل لازم را متعدی سازد نحو ذهبت برید یعنی بریدم زید را
و جمیع حرف جراز برای تعدیه میباشد لیکن بمعنی فعلی همین است پس

قال - والظرفیة

و با از برای ظرفیة میباشد نحو طبت بالمسجد یعنی بستم در مسجد

قال - و الزائدة فی الخبر فی الاستفهام

و زائده میباشد خبری که استفهام باشد چنانکه ان یزید فام است اما خبر استفهام جزو زائده میکنند پس نمیگویند زید فام

قال - والنفي قياسا

و در خبر نفی نیز از آنده میکنند بر سبیل قیاس چنانکه گوئی لیس زید بر یک نیست زید سوار شونده

قال - و فی غیره سماع

و در غیره سماع و نفی بار از آنده میکنند بر سبیل سماع

قال - نحو جیک زید

ای جیک زید که بار در مبتدا از آنده کرده اند

قال - والقی بیده

و همچنین در القی بیده ای القی به

قال - واللام للاختصاص

ولام از برای اختصاص میباشد نحو المال زید و اجل للفرس

قال - والتعلیل

ولام از برای تعلیل باشد چنانکه گوئی خربت الخ فک معنی بیرون رفتن از جهت ترس

قال - و بمعنی عن مع القول

ولام بمعنی عن میباشد با قول هم چنانکه گوئی قلت زیداً لم يفعل کذا ای قلت عنه یعنی گفتم از زید یعنی خبر کردی از وی بدستی که او نکرده است چنین

قال - و زائدة

ولام زائده می باشد چنانکه گوئی ردت لکم ای ردت کم یعنی پس نشین شد شمارا

قال - و بمعنی الواو فی القسم للتعجب

ولام بمعنی واو میباشد در قسمی که از برای تعجب باشد چنانکه گوئی للهدای خیر الا هل ای و الحمد لله سوگند بخدا که تاخیر نمیکند ارجل را

قال - و رب للتقلیل لها صدر الکلام مختصة بکثرة موصوفة علی الماصح

و رب از برای تقلیل مینماید و مرا در امداد است و مخصوص است بنگره موصوفه بر بند میباید

قال - و فعلها ماضی محذوف غالباً

و فعل رب ماضی محذوف میباشد غالباً چنانکه کوئی رب جل کریم ای تقیّه

قال - و قدر تدخل علی مضمر بهم ضمیر تکرره منصوبه

و اندکی درمی آید رب بر ضمیری بهی که ضمیر آورد و باشند ضمیر را تکرره منصوبه

قال - و الضمیر مفرد مذکر

و ضمیر مفرد مذکر میباشد و اینجا ضمیر از ضمیر باشد و خواهد بود

قال - خلافاً للکوفیین فی مطابقة التثنية

خلافت مرفوعین را و مطابقت بودن آن ضمیر را چنانکه کوئی رب موزون و رب چهار و پنجم را ربم رجالا

ربا امرأة ربها امرتین و ربین فساد

قال - و تلحقها ما قد دخل علی اهل

و درمی آید رب را ما کافه یعنی مای که او از اهل بازید و در پس درمی آید رب این هنگام جمله چنانکه در قرآن واقع شده رباً بود الذین کفروا که اینجا رباً بر جمل فعلیه که مرکب است از مضارع مثبت با فاعل

داخل شده یعنی بر مضارع نکره و آمده و آن بوده است بالذین

قال - و و او یا تدخل علی تکرره موصوفه

و او رب درمی آید بر تکرره موصوفه مثل و بلدة لیس بها انیس الا الی عافیه و الا لیس ای رب بلده و معنی

بیت چنین است که بهاشتری که نیست در و انیستی بگیا و دشتی و خردشتی اما وجوه اعراب

این ترکیب آنست که و فی مبتدأ لظرفیه متعلق ثبابت خبر مبتدأ و مبتدأ علی عطفت بر لظرفیه

یا متعلق خبر کان محذوف ای یکون ثابته مبتدأ علی زماناً قلیلاً و قلیلاً صفت مفعول فیه محذوف چنانکه

گذشت التثنی و می و الیاء مبتدأ لادغام متعلق ثبابت خبر و می و الاستعانة و المصاحبه و التماثل

و التقدیر لظرفیه ظاهر و زائدة عطفت بر خبر مقدمه و اتی الخبر متعلق برأئده فی الاستفهام متعلق بالثانی

که صفت الخبر است و التقي عطف بر الا استفهام قیاسا تمیز و فی غیره متعلق قیاسا سماعا نیز تمیز مثل یک
 مبتدای زید خبر وی و التقي فعل بازاید که مضارع است بضم یاء مفتوح و ی و اللام مبتدای الاختصاص متعلق بیا
 خبر وی و التقیل عطف بر الاختصاص و یعنی عن خبر کان مقدرای یکون ثابته بضم حاء مع ظرف بقول
 وزائده عطف بر خبر مبتدای و مذکور و یحیی الود خبر یکون مقدرا چنانکه گذشت فی القسم متعلق باثبات که صفة
 الود است للتعب متعلق باثبات که صفة القسم است و رب مبتدای التقیل متعلق باثبات خبر مبتدای
 متعلق باثبات خبر مبتدای که صدر است مضارع به الکلام مخرجه خبر بعد از خبر بکرة متعلق بمخرجه موصوفه صفة
 بکرة علی الاصح متعلق بکانه که حال است از بکرة و فعلها مبتدای ماضی خبر وی محذوف صفة ماضی که
 تقدیر امر فروع است چونکه اصل ماضی بوده غالباً صفة مشغول فی محذوف ای زمانا غالباً و قد که بر
 فعل مضارع و راعیه از برای تقلیل در تذلل ضمیری راجع برب فاعل وی علی مضمتر متعلق بتذلل هم
 صفة مضمتر مخرجه بفتح یا صفة بعد از صفة بکرة متعلق بمخرجه منصوبه صفة بکرة و المضمتر مبتدای مفعول
 خبر وی مذکور صفة مفعول مطلق فعل محذوف للکوفین متعلق بیاثبات که صفة خلافاست فی مطلق
 که صفة مضارع است بالتمیز متعلق بجلالاً فاعل و مفعول با فاعل وی فاعلی تصریح تذلل
 فعل مضارع در ضمیری راجع برب فاعل وی علی الجمل متعلق تذلل و او که مضارع است بها مبتدای
 تذلل فعل مضارع در ضمیری راجع لود فاعل وی علی بکرة متعلق بتذلل موصوفه صفة بکرة

قال - و او القسم انما یکون عند خلاف الفعل غیر السؤال مخدومه بالظن

و دیگری از حروف جاره و او قسم است و جبر این نیست که میباشند و او قسم در وقت حذف کردن
 فعل که از برای خبر که سوال باشد یعنی و او را در سوال استعمال نمیکند پس و الی خبر فی نمیگویند
 همچنانکه باید خبر فی میگویند و این و او قسم مخصوص است باسم ظاهر بی خبر و نمی آید پس نمیگویند
 و کتب افعالن

قال - و التا و مثله مختصه باسم الذکر الباء اعم منها فی المخرج

و تا و قسم مثل و او قسم است در یک مخصوص است بحد فاعل که از برای غیر سوال باشد و مخصوص است

این تا با اسم خدا تعالی و با اسم است از او و تا در جمیع آنچه برای که مذکور شد پس فعل او محذوف می تواند بود
و نیز مذکور می تواند بود و فعل او طلبی می تواند بود و غیر طلبی می تواند بود و اسم الله می تواند بود و غیر اسم الله می تواند بود
چنانکه گوئی بالله علس و یک لافلس

قال - و تاتیقی القسم باللام وال و حرف النقی

چون می آید در قسم را یعنی در جواب دی می آورم لام هم چنانکه گوئی و الله زید قائم یا لا فعل کن یا و یا ان چنانکه
گوئی والله ان زید قائم و یا حرف نفی که ما باشد یا لا چنانکه گوئی والله ان زید قائم و لا یقوم زید

قال - و قد یحذف جوابه اذا اعترض فعله و تعدیه علی علیه

و اندکی حذف می کنند جواب قسم را و تنبیه در میان واقع شود قسم یعنی در میان اجزاء جمله که دال است بر جواب یا خود
مقدم شود بر قسم آنچه دال است بر جواب قسم چنانکه گوئی زید و الله قائم و زید قائم و الله چنانکه درین دو صورت
قسم از جواب استغنی است چون دال بر جواب است

قال - وعن المجاوزة

و عن از برای مجاوزة میباشد چنانکه گوئی دیت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان و گاهی بمعنی وصل
میباشد چنانکه گوئی اخذت عن العالی یعنی اگر گرفته از وی علم را

قال - و علی الاستعلاء

و علی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای بر آمدن شیئی بر شیئی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام است

قال - و قد یلوانان آمین یخول من

و اندکی میباشند این عن و علی اسم سبب در آمدن من بر ایشان چون عن یعنی ای من جانب یعنی و
آمین علیه ای من فوق

قال - و الكاف للتشبيه

و کاف از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر است

قال - و الزائدة

و کات زائد میباشد مثل یس کشه شی ای یس کشه شی

قال - وقد کیون اسم

وانکی میباشد کات اسم یعنی مثل چنانکه گوئی الضحک عن کالبر و الهم ای عن مثل الهمرد

قال - و یخص بالظاهر خلافا للهمرد

و مخصوص است این کات باسم ظاهر نیز و جمود خلاف مبرور که او را میدارد و دخول او را بر ضمیر

ند و منذ للزمان لا ابتداء فی الماضي و الظرفیه فی الحاضر

و ند و منذ از برای زمان میباشد از برای ابتداء و غایت و ماضی و از برای ظرفیه و زمان حاضر

قال - نحو ما را یتة ند شهر تا و منذ یومنا

یعنی ند یم او را در ای که در روینم و یا روزی که در روینم

قال - و حاشا و هذا و خلا لا استثناء

و حاشا و هذا و خلا از برای استثناء میباشد و هر وقت که بعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهند بود و مثل
جاء فی القوم حاشا زید و خلا زید یا و جوه اعراب این ترکیب است که واحد که مضان است بقسم

مبتدا انما کلمه حشر که مرکب است از ان باء کافه یکون از افعال ناقصه در وضعیه تا راجع بواو اسم وی عند
ظرف ثبات که خبر یکون است حذف که مضان است بالفعل مضان الیه عند بغیر که مضان است بالسوال

متعلق بالثبات که صفت فعل است منحصه برفع خبر مبتدا محذوف و بحسب حال بالظاهر متعلق بمحققه و انما
مبتدا اسمی متلما که مضان است بضمیر خبر مبتدا منحصه کما مر باسم الی مثل بالظاهر و الباء مبتدا اعم خبر وی

منها متعلق یا اعم فی الجمیع که کات یعنی متعلق باعم و تعلق فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام
متعلق بتلیقی وان عطفت بر باللام و حرف عطفت بر ان مضان بالنفی و یحذف جوابه مثل و تعلق القسم

اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطفت بر اعترض ما یصل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم
بر سبیل تانیع و عن مبتدا للمجاوزه متعلق ثبات خبر مبتدا و علی للاستعلاء مبتدا و خبر عطفت للمجاوزه و قد

حرف تحقیق که زمان از افعال ناقصه الف اسم وی اسمین خبر وی بدخول که مضان است بمن متعلق

به یکونان والکاف مبتدا للتشبیہ متعلق ثبابت خبر مبتدا و زائده عطفت بر محل التشبیہ و تدرج حروف تحقیق یکونان از افعال ناقصه در وضعی راجع بکاف اسم وی اسما خبر وی و مختص فعل مضارع در وضعی راجع بکاف فاعل ک
بالطایفه متعلق بختیص خلافاً لمفعول مطلق فعل محذوف للمبدء متعلق بخلافاً و مذمبتدا و منته عطفت بر وی للترتان
متعلق ثبابت خبر مبتدا لا ابتداء خبر مبتدا از خبر فی الماضي متعلق به لا ابتداء و اللفظ لیه عطفت بر لا ابتداء فی الجواهر
متعلق بالظرفیه مثل خبر مبتدا محذوف اما نایقه را تیره فعل و فاعل مفعول مذمروت خبر شهر که معناه ست بنا و مجرور این جا مجرور
متعلق را تیره و منته بر منته عطفت بر منته و اما نایقه را تیره فعلی للاستثنا و متعلق بتبایه خبر این خبر مبتدا

قال - الحروف المشبهه بالفعل ان وان وكان لکن لیست وعل

قسم دوم از اقسام حروف فی اند که مشابه اند بفعل و وجه شباهت ایشان بفعل از حیث لفظ نیست
که مستقیم میشوند بشلالات و رباعی و ثنی بر فتح اند و از حیث معنی وجه شباهت ایشان آنست که از ایشان معنی
فعل مستفاد میشود مثل کدت و شبهت و استدرکت و تمسیت و تزهیت و این حروف در صوفه این شش
حرف مذکوره اند و ایشان بصیغه جمع کثرت ذکر کرده است از جهت مناسبت بحروف جر و عاطفه و اگر
بصیغه جمع قلت بایستی که مذکور شدی چونکه ما درون عشر است لیکن شایع است استعمال هر یک از جمع
قلت و کثرت در مقام دیگری

قال - ولما صدر الکلام سوی ان فوج یکسما

مر این حروف را صدر کلام است سوی ان مفتوحه که او یکس پنج باقی است چونکه مقتضای او عدم صدارت
است از جهت آنکه باید دخل خود در تأویل مفرد پس را متعلق باید

قال - ویلحقها ما قلن فی علی الاصح

و فی پیوند درین حروف سه ما و کافه پس لغو میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذمب اصح
یعنی اخت فصیح تر و ازین جهت ما و کافه میگویند و این حروف را از عمل انبیا دارد

قال - و تدخل جیند علی الافعال

و در این حروف این هنگامی که ما و کافه بر ایشان ملحق شود بر افعال چونکه از عمل مغفول شده اند پس

معمول ایشان اصلا حیت اعراب شرط نباشد

قال - فان لا يغير معنى الجملة وان مع حملتان في حكم المنفرد

پس ان کسوره تغییر نمید بر معنی را وان مفتوحه با جمله خود حکم مفرد است

قال - ومن ثم وجب الكسر في موضع الحمل الافتح في موضع المنفرد

و این جهت فرق مذکور میان مفتوحه و کسوره واجب است که در موضع که جمله باید آورد و فتح در موضع که مفرد باید آورد

قال - فکسر التبداء و بعد القول و بعد الموصول

پس کسر باید خواند آنرا وقتی که در ابتدا کلام واقع شود چنانکه گوئی ان زید قائم و بعد از قول نیز چونکه مقوله قول جمله میباشد چنانکه گوئی قال زید ان عمر قائم و بعد از موصول نیز چونکه صله موصول نیز جمله میباشد چنانکه گوئی جاءني الذي ان اياه قائم یعنی آمد مرا آنکسی که بدستی که پدر او قائم

قال - و تحت فاعلة و مقولة و مبتدأة و مضافا لها

و فتح خوانده میشود و حال که فاعل باشد نحو بلغني ان زيدا عالم ای بلغني علم زید و در حالی که مفعول باشد نحو كرت ان زيدا شاعرا و در حالی که مبتدأ باشد نحو عندي انك فاضل ای کونک فاضلا ثابت عندي و در حالی که مضاف الیه باشد اعجبتني اشتمار انك عالم استمارك

قال - و قالوا لا انك لانه مبتدأ و لولا انك نه قال

و گفته اند یعنی آورده بلغنا بعد از لولا ان مفتوحه را از جهت آنکه بعد از لولا مبتدأ محذوف است مخبر میباشد و بعد از لولا نیز فتح خواندن از جهت فاعل مست مفعول محذوف را و واجب است که مبتدأ و فاعل مفرد باشد چنانکه گوئی لولا انك منطلق الطلقت و لولا انك قائم ای لو وقع قیامك

قال - فان جاز التقدير ان جاز الامر ان

پس اگر جایز باشد در موضع برود تقدیر یعنی تقدیر مفرد و تقدیر جمله جایز است و در امر فتح و کسر

قال - سخن من کیر معنی فانی اگر سه

یعنی هر وقت که بجز از فاضل واقع شود و فتح خواندن رواست که مبتدأ باشد ای فاکر مه ای ثابت که و کسر خواندن

رواست چونکہ خدای شہد جملہ می باید

قال - واذا انما عبد الفقار واللسان

و مثل این مصدرع ومانند این دربر جا کہ و و وجہ توان خواند ازین قبیل است و مصدرع دیگر این بیت نیست و گشت از زید انما قبل سید اذا انما عبد الفقار واللسان معنی بودم کہ گمان می بردم زید را همچنانکہ گفتہ شدہ بود سیدی و بہتری ناگاہ او بندہ فقار و لسانم بود یعنی ہم بود کہ بہت او خوردن و خفتن بود تا فقارے او قوی شود کان از افعال ناقصہ تاکہ ضمیر مرفوع متصل است اسم وی را کہ پیشے اعلیٰ است مجہول مشکلم تاکہ دروے استکون است مفعول المسمی فاعل وی زید المفعول دوم وی کما قبل جملہ معترضہ کہ در بیان دو مفعول واقع شدہ است سید المفعول سوم وی واذا از برای مفاعلات واجب از وی بفتح خواندن رواست کہ با ہم و خبر خود و تاویل مفروضہ باشد محذوف الخبر ای اذا عبودیت الفقار واللسانم ثابتہ و کبیر خواندن رواست کہ جملہ استقلہ باشد و مثال شایستہ این بیت چنانکہ کوئی اول ما قول انی احمد الله کہ اگر ما مصدر یہ باشد بفتح باید خواند و اگر موصوفہ یا موصولہ کبیر

قال - ولذلك جاز العطف علی اسم المکسورہ لفظا و حکما بالرفع

و ازین بہت کہ ان مکسورہ تغیر معنی جملہ نمیکند جائز است عطف کردن بر اسم ان مکسورہ برفع کہ لفظا مکسورہ باشد آن ان یا حکما مثل آنکہ لفظا مکسورہ باشد ان زید اقام عمر و آنکہ حکما مکسورہ باشد مثل علمت ان زید است اسم و چونکہ بجای دو مفعول علت واقع شدہ است پس در حکم جملہ باشد و حکم مکسورہ داشتہ باشد

قال - و اول المفتوحه

یعنی رواست عطف کردن برفع بر محل اسم آن مفتوحہ چونکہ وے معنی جملہ را تغیر دادہ است پس او را در حکم عدم نتوان داشت

قال - ویشترط معنی الخبر لفظا او لفظا و لفظا و لفظا

و شرط است در عطف کردن بر محل اسم ان مکسورہ برفع گذشتن خبر و لفظا پیش از مفعول مثل ان

زید قائم و عمر یا تقدیر مثل ان زید او عمر و قائم ای زید قائم و عمر و قائم از جهت آنکه اگر چنین باشد لازم آمد توارد دو عامل بر معمول واحد که یکے ان است و یکی ابتدائیت خلاف مرکب فیس بلکه ایشان را در اسم بیس عامل نمیدارند پس در خبر همان ابتدائیت پیش عامل نباشد یا خبریت پس توارد عاملین بر معمول واحد لازم نیاید پس معنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

قال - ولا اثر لکونه بینا خلافا للمیر و الکسانی

و هیچ اثری نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جوار عطف بر محل ان اسم پیش از گذشتن خبر نزد جمیع خلاف مبر و کسانے را

قال - فی مثل ایک وزید ذاهبان

که در مثل این ترکیب که اسم ان مبنی باشد نزد ایشان عطف کردن پیش از گذشتن خبر رواست چونکه اسم وی مبنی است و اثر عمل در وی ظاهر نیست پس گوید که او عامل نیست پس نزد ایشان این ترکیب روا باشد و ذاهبان خبر مطلق و مطلق علیه برود باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که صدر که مضاف است بالكلام مبتدا اما که مقدم است بروی متعلق ثبات خبر وی سوی ظرف مضاف به ان فی مبتدا بعکسها متعلق ثبات خبر مبتدا و لیحقا فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی با فاعل وی متعلق فی فعل منصوب متصل مفعول به وی در ضمیری راجع بحروف وی الالف متعلق تلمیذی و تدخل فعل مضارع در ضمیر مفعول متصل که تعبیر از فاعلی کنند فاعل وی راجع بحروف حینکه مضاف بذات طرف تدخل علی الافعال متعلق بنفصل فان مبتدا لا تغییر فی فعل نفی در ضمیر راجع بان فاعل وی معنی که مضاف است بالجمله مفعول لا تغییر وان مبتدا مع ظرف مفرد تا که حال است از ان مضاف بجملتان فی حکم که مضاف است بالمفرد متعلق ثبات خبر مبتدا و من ثم متعلق بوجوب الکسر فاعل و جب فی موضع که مضاف است باجمل متعلق وجیب و الفتح مبتدا فی موضع که مضاف است بالمفرد متعلق ثبات خبر مبتدا فاعل متعلق تا علامت تانیث فاعل در ضمیر راجع بان که تعبیر از وی

کنند مفعول مجہول وی ابتدا و حال از مفعول المسمی فاعل کسرت و بعد فاعل کسرت مضاف باقوله
و بعد الموصول عطفت بروی و تحت مثل کسرت فاعله حال از مفعول مجہول فتح و مفعولہ عطفت برو
و مبتداه و مضافا عطفت بریکدیگر الیہا متعلق مضافا لوافعل و فاعل لولایا امتناعی ان از حروف
مشبہ بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی و اینجمله در تادیل مفرد و محل رفع مبتدا خبر وی
محذوف لولایا یک ثابت اینجمله مقوله لام حرکت جبران از حروف مشبہ بافعال ضمیر اسم وی مبتدا
خبر وی اینجمله در تادیل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بقول او لولایا لانه فاعل عطفت بر لولایا
مبتدا بر فان حرف شرط جار فعل تقدیر ان فاعل وی ان جمله شرط جار لا امران فعل و فاعل جزای
شرط من من شرطیہ کیمنی فعل و مفعول در ضمیری راجع بمن فاعل وی اینجمله شرط فانی اگر خبری
شرط و اذا انه عبد القفا واللازم چنانچه مذکور شد و لذلک متعلق سبجا عطفت فاعل جار علم اسم
کہ مضاف است بالمکسورہ متعلق سبجا لفظا تمیزا و حکما عطفت بر لفظا بالرفع متعلق سبجا ز دون ظرف
جار مضاف بالمفتوحه ویشترط فعل مجہول مبنی کہ مضاف است بالحقیر مفعول مجہول شترط لفظا تمیز
او تقدیر عطفت بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیدین متعلق سبجا فاولا و لفظی جنس
اثر اسم وی لکویہ متعلق ثبایت خبر لا کون از افعال ناقصه است مضاف است باسم خود کہ ضمیر است
مبینا خبر وی خلافا للمبروظاہر و الکسانی عطفت بر المبروفی مثل متعلق بخلافان از حروف مشبہ بافعال
کاف اسم وی و زید عطفت بر محل کاف ذابیان خبر بر و مبتدا

قال - ولکن کذلک

ہمچو ان است کہ تفسیر معنی جمله نمیکند پس بر محل اسم او توان کہ در رفع نحو جانی زید لکن عمرو
و لم یجی دیگر

قال - و لذلک دخلت اللام مع المکسورۃ و منها علی الخبر و علی الاسم اذا
فصل بینہ و بینہما و علی ما بینہما

و اینجست ان مکسورہ تفسیر معنی جمله نمیکند وی آید لانی کہ از خبری تا کیمنی جمله است یا ان مکسورہ

نه مفتوحه بر شبر و چنانکه گوئی ان زید الباقم یا بر اسم وی وقتی که فاصله شود میان اسم و میان انچه خبری چنانکه ان فی الله الزید یا بر ان خبری که در میان اسم و خبر باشد از متعلقات جمله چنانکه گوئی ان زید بطاعت یعنی خبری که زید بطاعت را خبر برده است که طاعت که بخول لازمست مفعول خبر واقع شده مفعول بروی

قال - وفي لكن ضعيف

و در آمدن لام در لكن بر اسم او یا خبر او و یا بر انچه میان ایشان باشد ضعیفست

قال - وتختف المكسورة

و تخفیف میکنند ان کسوره را

قال - فيلزمها اللام

پس لازم میشود آنرا این هنگام لام

قال - ويجوز الغاء با

و رواست لغو ساختن ان بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جهت آنکه او را مشابعت تمامه بفعل مانده درین وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کند او را از ان نافیسه

قال - ويجوز دخولها على فعل من افعال المبتدأ بخلاف اللكوفيين في التعميم

و رواست در آمدن ان محفقه بعد از تخفیف بر فعل از فعلهای که بر مبتدای آیند مثل افعال ناقصه افعال شک و یقین و غیر ایشان چنانکه در کلام الله واقع شده و انکانیت لکبیره و ان تفنک لمن الکاف و بین خطا مرکوفیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این هنگام بر جمیع افعال جاریست

قال - وتختف المفتوحة فتعمل في ضمير شان مقدرا

و تخفیف میکنند ان مفتوحه را نیز پس عمل میکند در ضمیر شان مقدرا تا لازم نیاید ترجیح ضعف که کسوره است بر اقوی که مفتوحه است

قال - فتدخل على الجمل مطلقا

پس در می آید مفتوحه محفقه بر جمله مطلقا خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه

قال - وشد اعمالها فی غیره

و شد است عمل دادن ان مفتوحه در ضمیر نشان

قال - ویزر مع الفعل السین او سوف او قد و حرف النقی

و لازم است ان مفتوحه مخففه را که با فعل متصرف باشد سین چنانکه کوئی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف چنانکه در قول شاعر واقع شده و اعلم فعل المراقبه ان سوف یا قی کل ما قدر یعنی بدانکه علم مرد نفع میرساند او را و حال آنکه زود باشد که سیای آنچه تقدیر شده است با قدر لازم است چنانکه در کلام السد واقع شده است لیعلم ان قدر بخوار سالات ربهم یا حرف نفی چنانکه کوئی او لایرون ان لایرجع و لزوم اشیا م را و یا بجست آنست که فرق میکند میان وی و مصدریه یا بجست آنکه مثل عوض باشد از نون مخدوفه اما فعل غیر متصرف لازم نیست چنانکه کوئی ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعی ان یکون قد اقرب

قال - وکان للتشبیہ تخفیف قتلغی علی الافصح

فکان از برای تشبیه است یعنی مانند کردن و تخفیف کرده میشود و گاهی نون ویرا پس لغو میشود و اصل قتلغی

قال - ولکن للاستدراک

ولکن از برای استدراک است یعنی برداشتن توبه که از کلام پیشتر ناشی شده است

قال - یتوسط بین کلامین متغایرین معنی

در می آید این لکن در میان دو کلام که غیر هم باشند در معنی چنانکه کوئی جانی زید لکن عمر و لم یجی

قال - و تخفیف قتلغی

و تخفیف کرده میشود لکن و لغو میشود عمل او چون که از مشابهت فعل بیرون میرود و مشابه لکن عطف میشود لفظاً و معنی

قال - و یجوز معها الواو

و رواست که با لکن خواه مشدود باشد خواه مخففه و او ی ذکر کنی یا عطف باشد یا اعتراضیه

قال - ولیت للتمنی و اجاز الفراء ولیت زید قائما

ولیت از برای ثمنی است یعنی از روی بردن و بر حال ممکن برود و داخل میشود و جائز است داشته میشود و نصب
جزئین را بعد از وی بر مفعولیت و او را مشابه فعل و مفعول داشته چنانکه در هر دو واقع شده است یا لیت
ایام الصبی رواجی یعنی کاشکی ایام کو دکی باز گردنده بودی اما محققان رواج را منسوب بر حالیت
میدارند ای لیت ایام الصبی لیت کاتبته حال کو بناراجت

قال - ولعل للترجی وشد البحر

ولعل از برای امید داشتن میباشد و بر محل داخل میشود مثل قوله تعالی لعل الساعة قریب وعلکم تعلمون و
شاذست خبر بلعل چنانکه در شعر واقع شده است که لعل الی المعوار تنک قویب یعنی شاید که ابو المعوار تو
نزدیک باشد و احتمال دارد که ابو المعوار علمی باشد که حالت جری وی اشهر باشد بنابر آن شاعر و راؤ که
کرده باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و لکن مبتدا کذا متعلق بثبت خبر وی و لکن
متعلق بدخلت اللام فاعل مع المکسورة متعلق بدخلت و منها که مضاف است بضمیر ظرف و دخلت علی البحر
متعلق بدخلت و علی الاسم عطفت بر علی انحرافا کلمه شرط فصل فعل ماضی در و ضمیری فاعل وی مینه ظرف
فصل مضاف بضمیر و بین بها عطفت بر مینه او حرف عطفت علی حرف جر یا موصول مجرور متعلق بدخلت و فی لکن
متعلق بضمیر که خبر مبتدای محذوف است ای به ضعیف و تخفیف فعل مجرور المکسورة مفعول مجرور
وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اللام فاعل وی و يجوز فعل الفاء که مضاف است بضمیر فاعل
به يجوز و يجوز فعل دخول که مضاف است بضمیر فاعل يجوز علی فعل متعلق بجوز من افعال که مضاف است
بالمبتدای این نیز متعلق بجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفین متعلق بآیات که صفت خلافاست
فی التعمیم نیز متعلق بآیات خلافاست و تخفیف فعل مجرور المفتوحة مفعول مجرور وی فافاء تفریع
لیعمل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی فی ضمیر که مضاف است بآیات متعلق بعمل مقدر صفت ضمیر
قد دخل فعل مضارع در و ضمیری راجع بان فاعل وی علی بحال متعلق بدخلت مطلقا صفة مفعول مطلق محذوف
یا مفعول فی محذوف ای دخول مطلقا یا زانا مطلقا و شد فعل افعال که مضاف است بضمیر فاعل شد
فی غیره متعلق بشد و یلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق بیلزم السین فاعل یلزم او

سوف عطف بر السین او قدر عطف بر سوف و حرف که مضارع است بالتلفی عطف بر یاقیل خود و مکان
مبتدا المتشبهیه متعلق بثابت خبری و متحقق فعل مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی فاعل برای
عطف تلفی فعل مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی علی الاضغ متعلق بتلفی و الاکن مبتدا
الاستدراک متعلق بثابت خبر مبتدا تیوسط فعل مضارع در و ضمیری راجع بکمان فاعل وی فاعل برای
عاطفه تلفی مجهول در و ضمیری راجع بکمان مفعول مجهول وی و يجوز فعل محاکم مضارع است بضمیر ظرف
یحوز الواو فاعل محوز و لیست مبتدا للثنی متعلق بثابت خبر مبتدا او جاز فعل الفاعل فاعل وی لیست
از افعال ناقصه زید مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجمله در تاویل هذا التکسب مفعول جاز
و فعل مبتدا للترجی متعلق بثابت خبری و شد فعل المحرر فاعل و یحی متعلق بثنی یا بحر

قال - الحروف العاطفه

و دیگری از اقسام حروف عاطفه است و این از حروف غیر عامله است و معنی عطف میل دادن است
و چون این حروف معطوف را معطوف غلیظه میل دارد و این مهم موسوم است

قال - الواو

و ازین حروف عاطفه یکی داوست

قال - والفاء

و دیگری فاست

قال - و ثم

و دیگری ثم است

قال - و حتی

و دیگری حتی است

قال - و او

و دیگری او است

قال - واما

و دیگری اماست بکسر همزه

قال - و ام

و دیگری ام است

قال - ولا

و دیگری لا است

قال - وبل

و دیگری بل است

قال - لكن

و دیگری لكن است

قال - فالاربعة الاول للجمع

چهار تا را که در او و تا و ثم و حتی است از برای جمع است یعنی از برای اثنین نیست همچنانکه او و ام

قال - فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیها

و او را که در او و تا و ثم و حتی است از برای مطلق جمع است بخلاف نیست در وی و قبل از ترتیب از برای بیان اطلاق است

قال - والفاء للترتیب

و فاء از برای جمع است با ترتیب به مملت

قال - و ثم مثلها بمملت

و ثم مثل فاء است در ترتیب لیکن با مملت

قال - و حتی مثلها

و حتی مثل ثم است در ترتیب با مملت لیکن مملت و حتی کمتر است

قال - و مطلقها جزم من متبوعه لیه قوۃ او ضغفها

و معطوف حتی جز راست از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد این عطف حتی قوه را در معطوف یا ضعف را چنانکه
گوئی مانع الناس حتی الانبیاء قدیم الحال حتی المشاة و آمدند حاجیان تا غایتی که بیاد ما هم آمدند و برای خبر ضعف

قال - و او و اما و ام لا و الامرین منها

و این سه حرف مذکوره از برای دلالت از یکی از دو امر یا زیاده در حالی که به هم باشند از امر یعنی معین نباشد نزد حکم
و اگر کسی سوال کند که چه گوئی در قول خدا تعالی واقع شده که و لا قطع منها اثما و کفو را که از برای هر دو امر
یعنی اطاعت هیچ یک از انگار و کافر من جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل است از وقوع نکره و سیاق نفی نه از کلام

قال - و ام متصله لازمه لیمره الاستفهام

و ام متصله لازم - همزه استفهام است یعنی او را بی همزه استفهام استعمال نمیکند

قال - یلیها احد الامرین المستقیمین و الآخر الممیزه

یعنی ام متصله یعنی الفیاض و یلی بهی فاصله مذکور میشود یکی از دو امری مساوی و مساوی دیگر بعد از همزه میباشند

قال - بعد ثبوت احدهما بطلب تعیین

بعد از ثبوت بودن یکی از دو امری مساوی نزد حکم و سوال میکنند بطلب تعیین

قال - و من ثم لم یجزم

و ازین جهت که ام متصل بلی دی یکی از دو امر مساوی میباشد و مساوی دیگر بلی همزه بعد از ثبوت
یکی از ایشان سوال میکنند از برای طلب تعیین جائز نیست ترکیب

قال - ارایت زیدا ام عمرا

از برای آنکه دو امر مساوی درین ترکیب یکی زید است و یکی عمر و اگر چه یکی بلی ام واقع شده اما دیگر
بلی همزه واقع نشده

قال - و من ثم کان جوابها بالتعین دون نعم و لا

و ازین جهت که مذکور شد میباشد جواب ام متصله تعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین است
نه نعم و لا چونکه ایشان تعیین است بیستند

قال - واما نقطه کلیل والعمرة وام

مثل بل بست و همزه در اضراب از اول مثل بل و شک و ثانی مثل همزه

قال - مثل انها لیل ام شاة

یعنی آن رسم هر کینه شتر است بلکه ایا گو سفند است که اینجا بل از برای اضرب است آخر بل کان شتر است

قال - واما قبل المعطوف علیه لازمه مع اما جائز مع اد

و اما پیش از معطوف علیه لازم است با اما و جائز است با و یعنی هر وقت که چیزی را با اما عطف کنند لازم است که پیش از معطوف علیه اما و گیرند ورنه چنانکه گوئی جادنی اما زید و اما یا عمرو و اما و خبر است چنانکه گوئی جادنی اما زید و او عمرو و یا جادنی زید او عمرو و بدون اما وادی که بر اما نشانده می آید از برای عطف اما نشانده است نه اما می اولی و اما نشانده از برای عطف ما بعد خود بر ما بعد اما سابقه پس هر یک را ازین دو حرف عطف فائده باشد علیحد

قال - و لا و بل و لکن لا احدهما سینا

و این هر سه حرف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی جادنی زید لا عمرو و او بل عمرو

قال - و لکن لازمه نفی

و لکن لازم است از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما نام زید لکن عمرو ای لکن عمرو اما و تمام و جاء فی زید لکن عمرو ای لکن عمرو و لم حتی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتداه العاطفه تصفت و می الواو با معطوفات خود تا به لکن و تا و بل هذا المذکورات خبر مبتداه فارجه مبتداه الاول صفة و می للجمع متعلق ثبابت خبر مبتداه فالواو مبتداه للجمع متعلق ثبابت خبر مبتداه المطلق صفة الجمع و الفاء مبتداه للترتیب متعلق ثبابت خبر مبتداه و ثم مبتداه که مضایف بضمیر خبر مبتداه متعلق مثلها و حتی مبتداه مثلها خبر و می و معطوف با مبتداه خبر خبر و می من متبوعه متعلق ثبابت که صفت خبر و است بضمیر این نیز متعلق ثبابت مذکوره قوه مفعول به لیفید و مضاعف عطف بر قوه و او مبتداه اما و ام عطف بر او واحد که مضایف است با لامین که متعلق ثبابت

خبر این چند مبتدا مباحال از لاجد و ام بکسر سیم که در اصل بینی بر سکون بوده بجهت التماس ساکنین
 بکسر شده مبتدا المستقلة صفت وی لازمه یلیها فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی احد
 که مضاف است بالمستقرین فاعل یلیها والاخر عطف بر فاعل یلیها الممثلة عطف بر مفعول به یلیها بعد
 ظرف یلیها مضاف به ثبوت و ثبوت مضاف باحد واحد مضاف بضمیر لطلب که مضاف است بالتعین
 متعلق به سئل که از کلام فهم میشود و من حرف جر ثم مجرور و اینجا و مجرور متعلق بلم مجرور است فعل تا فاعل
 وی زید مفعول به وی حرف عطف و عمر و عطف بر زید اینجا و در تا و یل هذا ترکیب فاعل لم مجرور
 و من ثم متعلق بجان جوابها اسم کان بالتعین متعلق به ثابت خبر کان و در ظرف ثابت مضاف
 بنعم و اولاً عطف بر نعم و المنقطعة مبتدا کلیل متعلق بجان خبر مبتدا و الممثلة بکسر همزه ان از حرف
 مشابه بافعال و ضمیر منصوب متصل اسم وی لام لام ابتدا که بر خبر که ایل است و آمده ام شانه عطف
 بر ایل و اما بکسر همزه مبتدا قبل ظرف لازمه خبر مبتدا مضاف بالمعطوف علیه متعلق بالمعطوف لازمه
 خبر مبتدا مع ظرف لازمه مضاف به اما جائز همزه خبر بعد از خبر مع او ظرف جائز و لا مبتدا و بل عطف
 بر وی لاجد ها متعلق به بثبتو یا ثوابت خبر این چند مبتدا معینا حال از لاجد ها و لکن مبتدا لازم خبر

مبتدا للنفي متعلق بلازمه

قال - حروف التثنية لا واما وها

دیگری از حروف غیر عامله حروف تثنیه است که در صد جمله واقع میشود تا مخاطب را آگاه سازد
 تا غافل نشود از آن کلامی که مشکلم بوی القا میکند چنانکه گوئی لازمه قائم و اما زید قائم و یا گاهی غیر
 جمله و می آید چنانکه در اسماء اشارت بذا گوئی و ها تا و بدان و یا تا و و هو لا و اما مخاطب غافل نشود

از هشارت

قال - حروف النذار یا اعمها

دیگری از اقسام حروف نذار است و یا اعم این حروف است در استعمال چونکه قریب بعید را با و ندا میکند

قال - وایا و یا البعید

وایا ویا از برای ندای بهیست

قال - وای و الهمة للقرب

وای و بهمة از برای ندای قریب اند و بهر ادب قریب با عدای بهیست پیش متوسل و اول باشد

قال - حروف الایجاب نعم و بلی ای اجل جبروان

حروف ایجاب این پنج حرف مذکوره اند و معنی ایجاب اثبات است و از بیان معنی این حروف و تفسیر ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

قال - نعم مقررة لما بقما

یعنی نعم تقریر کننده است مر آن چیز را که پیش گفته اند است از مضمون جمله خواهد استغفای باشد و خوا
خبری چنانکه کوئی نعم در جواب اقام زینتی قام زید شود

قال - و بلی مختصه بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکند و اثبات می سازد مثل بلی که در جواب انست بر یکم واقع شده است که او را
بجمله انت رنبا گردانیده است و اندک از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه کوئی بلی در جواب قائم

قال - وای اثبات بعد الاستغمام

وای که بهر حره و سکون یا از برای اثبات است بعد از استغمام

قال - و یلزمها القسم

و لازم است این را قسم چنانکه کوئی ای و الله چنانکه در قرآن واقع شده است علی و بلی که برای سوگند
به پروردگار من

قال - و اجل یجیر دان تصدیق الخیر

و این سه کلمه از برای تصدیق مجرب اند و جبر و دانست است قبح بهم و کس هم چنانکه در جواب قد آگ زید ابل
یا بهر بیان کوئی که بجهت قد آگ باشد یعنی تحقیق که آگ

قال - حروف الزیادة ان و ان و ما و لا و من و الیاء و اللام

در کلام است از اقسام حروف و تریاده اند و این بار حروف تریاده برای آن گویند که گاهی ایشان را
در کلام زیاد میکنند یعنی کلام به ایشان راست است اما ایشان را از برای فواید دیگر زیاد میکنند
که آن استغراق است در زیادتی من و زمین لفظ در زیاد کردن باد و خبر لیس و با و استقامت و وزن
در کلام شعر و اگر هیچ فائده ملحوظ نباشد زیادتی خود عبث است و این در کلام باری تعالی و کلام
فصحا و بلغا ممنوع است و در آن و آن بفتح همزه و کسر همزه تخفیف واجب است و تشدید نیامده

قال فان مع ما لنافیه

پس کسر همزه و سکون نون زائد میشود یا مارا فیه از برای تاکید نفی چنانکه گوئی ما آن ایت زید ای ما ایت زید

قال - وقلت مع ما المصدریه

و اندکی است زیادتی آن با ما مصدریه چنانکه گوئی استغفرنی ما آن جلس القاضی ای مدت جلوسه
یعنی استظاکرن مراد ای که قاصی نشسته است

قال - ولما

و اندکی نیز زیاد میکنند آن را با ما چنانکه گوئی لما ان قام زید قلت ای لما قام زید یعنی آن هنگام
که برخاست زید برخاستم من

قال - و ان مع لما و بین کو و القسم

زیاده میکند آن را بین کو و القسم و با ما بسیار می مثل فلما ان جاء البشیر و میان تو و قسم
بیشتر خود و السلام با قام زید قلت یعنی سوگند بخدا که اگر برخیزد زید بر خیزم من

قال - و قلت مع الکاف

و اندکی است زیادتی آن با کان چنانکه کان طبعه ای کفلیه

قال - و ما مع اذ اذتی ای و این و ان شرطاً و بعض حروف کج

زیاده میکنند ما را با اذ ای شرطی چنانکه گوئی اذ اذ مات خج اخرج و باشی چنانکه گوئی متی مذهب اذهب و با ای
نحو یا ما دعوفه الاسماء و با این نحو این ما مجلس مجلس و با آن در حال که هر یک از این کلمات

مذکور از برای شرط باشد نحو اما ترین من البشر و بعض از حروف جزو فحارحه من الدانت لعمری
فیرحمه و ما علیا هم اغرقوا ای من خطیایتم و ما قلیل در صدیقی کسان هم در ای ای مثل ان هم در ای

قال - قلت مع المضافات

و اندکی زیاده میکنند مارا با مضافات نحو غضبت من غیر ما یجزم ای من غیر جرم یعنی غضب کردی
به گناهی و ایما الا جلین قضیت ای ایما الا جلین

قال - ولا مع الواو بعد النون

و بعد ان المصدریه و زیاده میکنند لا را یا و او عاطفه که بعد از نون باشد چنانکه گوی ما جاری زید و لا عمرو
یا بعد از معنی نون باشد مثل غیر المنضوب علیهم و لا الضالین

قال - وان المصدریه

مثل قوله تعالى ما منك ان لا تسجد

قال - قلت قبل القسم شدت مع المضافات

و اندکی زیاده میکنند لا را پیش از قسم از جهت تنه بر مفعول و روشنی ان قضیه بیتی که استغنی است از قسم
مثل لا اقسم بیوم القیامه و لا اقسم بهذا البله و شاذ است زیادتی لا با مضافات مثل فی بیرو لا جورای نه
بیرج رسدی و ما شعر و اینی در جاد هلاکت رفت

قال - و بن و الباء و اللام تقدم الراء

و این سه حروف از حروف زیاد پیش گذشت ذکر ایشان در حروف جارة اما و نحوه اعراب این است
آنست که حروف مضافات است با تنبیه مبتدا الا با سطوفات خود و تاویل هذا المذکور است خبر مبتدا
حروف که مضافات است بالاندر خبر مبتدا و مخذون بابتدا و دیگر اعمها که مضافات است لضمیر خبر و لا و
مبتدا و هیما عطفت بر وی للبعید متعلق بنباتان خبر مبتدا و ای مبتدا و الهمزة عطفت بر وی للتقریب
متعلق بنباتان خبر و مبتدا حروف که مضافات است بالایجاب مبتدا انهم با سطوفات خود و تاویل
المذکورات خبر مبتدا فتم مبتدا مقرر خبر وی لما سبق با یا صله بحروف لام ایجاب خبر و مبتدا مبتدا و

مبتدا مختصه خبری بایجاب که مضاف است بالفعل متعلق بمختصه دای مبتدا اثبات خبری بعد ظرف
 اثبات مضاف بالاستفهام و لازم فعل ضمیر مفعول بر وی القسم فاعل وی و ایل مبتدا و جبر و ان
 عطفت بر وی تصدیق خبری المتعلق بتصدیق حروف که مضاف است بالزایده مبتدا ان با مطلق
 خود و تراویل هذا المذکورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاو با مفعول مجهول خود جمله خبر مبتدا با مضاف
 مع الیا بین مضاف الیه با ماضی او اگر مارا معرفه دارند و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث
 فاعل در وضعی مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف قلت مضاف
 بالمصدریه و لما عطفت بر ماوان مبتدا مع ظرف تزاو که با مفعول مالم لیم فاعل خود خبر مبتدا است
 که ان است مضاف بلها و بین عطفت بر مع مضاف به بود القسم عطفت بر بود و قلت فعل ماضی تا علامت
 تانیث فاعل در وضعی راجع بالزایده فاعل وی مع ظرف الزایده یا قلت مضاف بالکات و مبتدا
 تزاو مخذوف خبری مع ظرف تزاو مضاف باذا و متی دای و این وان عطفت بر اذا خبر طامض
 بر طرح خاقص ای کاینه للشرط و بعض عطفت بر مضاف الیه مع مضاف بحروف و حروف مضاف بالجر
 و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل الزایده مقدر فاعل قلت مع ظرف الزایده مضاف به المضاف
 و لا مبتدا و ما مفعول مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاو مضاف بالواو و بعد که مضاف است بالفعل
 بر مع مضاف بان و ان موصوف به بالمصدریه و قلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل در وضعی
 راجع بالزایده فاعل وی قبل ظرف قلت مضاف بالقسم و شدت فعل ماضی در وضعی مرفوع متصل
 که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع بالزایده مع ظرف شدت مضاف بالمضاف و من مبتدا و الباء
 و اللام عطفت بر وی تقدم فعل ماضی ذکر که مضاف است بالضمیر فاعل تقدم این فعل و فاعل جمله و تراویل
 معزود و عمل رفع خبر مبتدا که مرجع است

قال - حرفا التفسیری و ان

و دیگر در تمام حروف و حرف تفسیر است کی ای است که تفسیر بهی شیخ میشود و اما مفرد چنانکه گوی
 قطع زرقه ای مارت و دیگری از حرف تفسیر است

قال - فان مختصه بمانی معنی القول

پس ان مخصوص است با آنچه در معنی قول باشد نه قول صریح نحو قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم ای نادیناه
بلفظ هو قولنا یا ابراهیم و کتبت الیه ان ایت ای کتبت الیه شیئا هو ایت

قال - حروف المصدر را وان وان

و دیگر از اقسام حروف مصدر است و حروف مصدر را این سه حرف است
ما مصدریه وان مفتوحه مخففة یا مشدده

قال فالاولان للفعلیه وان للاسمیه

پس دو حرف اول که ما است وان مخففة از برای فعلیه از معنی جمله فعلیه را در تاویل مصدر میگرداند و مخفوفه
خضافت علیهم الارض با رجبت ای بر جها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین با کثا و گی زمین و مثال عجبی
ان خربت ای خرد جک و اندکی بعد از اسمیه واقع میشود چنانکه در نج البلاغت واقع شده است
بقولنی الدنیا ما الدنیا باقیه ای مدت بقاء الدنیا وان مفتوحه شده از برای جمله اسمیه است خاصه مخفوفه عجبی انک
فانم ای قیامک

قال - حروف التخصیض هلا والا و لولا و لما مصدر الکلام

و دیگری از اقسام حروف تخصیض است و این حروف تخصیض چهار است و در قوی اول تشدید
واجب است و در این حروف مصدر کلام واجب

قال - و یانر ما الفعل لفظا او تقدیرا

و لازم است که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا و هلا زیدا ضربته و هر وقت که بر ماضی
در آید معنی ایشان توجیع و نوم است یعنی سوزنیش و ناله است بر بزرگ فعل و چون بر مضارع در آید یعنی ایشان
حضر و حث است بر فعل یعنی طلب کردن فعل و بران داشتن فاعل را

قال - و حروف التوقع قد و فی المضارع للتفلیل

و دیگری از اقسام حروف توقع است و توقع چشم داشتن است که حرف تقریر و تحقیق نیز میگویند چنانکه

کجایی باین معنی می آید مثل قد قاتمه الصلوة که هم ازو تقریب ماضی فهم میشود و هم تحقیق و هم توقع و این قد در مضارع از برای تعلیل می باشد که مضاف بتحقیق میباشد چنانکه گوئی ان الکذوب قد یصدق برسته که دروغ گوئی اندکی راست میگوید و گاهی از برای مجز و تحقیق در مضارع نیز استعمال میکنند نحو قوله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السما و درواست فاصله میان قد و فعل تقسیم نحو قد و الدجاست و قد لعمری بت سا بهر احوال من تحقیق که شب گذرانیدی بیدار

قال - حررت الاستفهام الهمزة وبل لها مصدر الکلام

و دیگر اقسام حرف حررت استفهام است یکی همزه و دیگری ایلو مر این دو حرف را مصدر کلام است

قال - تقول ازید قائم و اقام زید

یعنی همزه بر جمله اسمیه درمی آید چنانکه در مثال اول و بر فعلیه چنانکه در مثال ثانیه

قال - و كذلك بل

و همچنین است بل یعنی بر اسمیه و فعلیه هر دو داخل میشود لیکن بل بر جمله اسمیه که خبری فعلیه باشد داخل نمیشود مگر نادری چونکه در اصل معنی قدست قال الله تعالی بل آتی علی الانسان ای قدراتی

قال - و الهمزة اعم تصرفا

و همزه اعم است از بل از روی تصرف

قال - تقول ازید اضرب

میگوئی تو ازید ضربت یعنی همزه را بر اسم درمی آوری با وجود فعل بخلاف بل زید اضربت که روایت

قال - و کضرب زید او هو اخوک

یعنی همزه را از برای انکار ذکر میسکنی نه بل را

قال - و ازید عنذک ام عمرو

یعنی همزه را بعد از اسم متصل می آوری یعنی در برابر اذ و بل را

قال - و اثم اذا ما وقع و افسن کان و اوسن کان و دن

ہل یعنی ہمزہ را بر واو حذف غلطہ دی آوری نہ ہل را اما وجوہ اعراب میں ترکیب انصاف کہ
 حروف کہ مضاف است بالتفسیر و نون ثانیہ و اضافت ساقط شدہ مبتدائی یا معطوف خود تراویل
 ہذا ان المذکور ان خبر مبتدیان مبتدا مختصہ خبر مبتدایا بحرف ہوا، موصولہ مجرور فی معنی کہ مضاف
 است بالقول متعلق بہ ثبوت صلہ یا با صلہ و تراویل مفرد و محل خبر مجرور با این جار و مجرور متعلق بختصہ
 حروف کہ مضاف است بالمصدریہ مبتدایا یا معطوفین خود تراویل ہذا المذکورات خبر مبتدیان اولا ان
 مبتدایا للفعالیۃ متعلق بیا بتان خبر مبتدیان مبتدایا لاسمیۃ متعلق بیا بت خبر مبتدایا حروف التحقیض مبتدایا
 ہذا یا معطوفات خود خبر وی صدر کہ مضاف است بالکلام مبتدایا مقدم بروئے متعلق بیا بت خبر مبتدایا
 ویلزمہا فعل ضمیر منصوب متصل بمفعول وی الفعل فاعل وی لفظ تیز او تقدیر اعطت بر لفظا حروف
 کہ مضاف است بالتوقع مبتدایا قد خبر وی و فی المضارع متعلق بیا بت خبر مبتدایا محذوف ای ہی فی
 المضارع للتقلیل این تیز متعلق بیا بت حرف الاستفہام مبتدایا المذکور یا معطوفات خود تراویل ہذا
 ان المذکور ان خبر مبتدایا صدر کہ مضاف است بالکلام مبتدایا مقدم بروئے متعلق بیا بت خبر مبتدایا
 فعل مضارع ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدایا قائم خبر وی ایجملہ مقولہ قول و اقام زید عطفت بروی متعلق
 بیا بت خبر مبتدایا الہمزہ مبتدایا اعم خبر وی تصرفا تیز بقول فعل انت در و استکن فاعل وی ہمزہ ہمزہ
 استفہام زید مفعول بہ ضربت مقدم بروی ایجملہ مقولہ قول و او و او حال ہو مبتدایا انوک خبر وی
 ایجملہ حال ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدایا عندک متعلق بیا بت خبر مبتدایا ام عمر و عطفت بروی ہمزہ ہمزہ
 استفہام ثم حرف عطفت او اکلمہ شرط ما زائدہ وقع فعل ماضی ہمزہ ہمزہ استفہام فاعل عطفت من
 من موصولہ کان از افعال ناقصہ و او من کان عطفت بروی و ون طرف تقول مضاف بہل

قال - حروف الشرطان ولو و اما

و دیگری از اقسام حروف شرط است یکی ان است و دیگری لو و دیگر کا

قال - لہما صد الکلام

مرا این حروف را صد کلام است

قال - فان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو عكسه

پس ان از برای زمان استقبال اگر چه در گذشته ماضی و عکس ان است یعنی از برای ماضی است اگر چه مستقبل در آید چنانکه گوئی ان اگر متنی اگر متک یعنی اگر ام اگر از تو واقع شود در مستقبل از من نیز واقع شود و لو تضرب و اضرب یعنی اگر از تو تضرب واقع شد در ماضی از من نیز واقع شد و اندکی بجنه ان آمده است نحو قوله تعالى ولا مئة مومنة خير من مشرکة ولو اجتبتکم و آنکه گفته اند که لوازم برای استغناء زمانی است از جهت استغناء اول ان لازم معنی است

قال - و یلزمان الفعل لفظا او تقدیرا

و لازم اند این ان با دو فعل را لفظا چنانکه گذشت یا تقدیرا مثل قوله تعالى وان احد من المشرکین استجارک و نحو و لو انتم تملکون اسی تملکون

قال - و من تخم قیل لو انک بالفتح لانه فاعل

و از جهت که لازم است که فعل باشد بعد از ان و لو لفظا یا تقدیرا لو انک میگویند بفتح از جهت آنکه ان ماسموم خود را دلیل مفرد فاعل فعل مخدوف است پس لو انک فاعل مخدوف می باشد که نوشت قیامک

قال - و الطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالمعوض

و از جهت مذکوره بعد از توصیفه فعل می آری بجای اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل مخدوف مثل لو انک الطلقت میگوئی نه منطلق

قال - فالتکون جابجا جاز لتعذر

پس اگر باشد خبر آن جابجایی غیر مشتق باشد جاز است که اسم واقع شود در خبر ان از جهت آنکه مستغنی است آوردن فعل این هنگام مثل قوله تعالى و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام که اینجا اقلام غیر مشتق است از جهت فعل بجای نیاورده اند

قال - و اذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لازم الماضی لفظا او معنی

و چون مقدم میشود در قسم اول کلام بر شرط لازم است که ان شرطی که بعد از و است ماضی باشد لفظا و یا معنی

قال وکان الجواب للقسم لفظاً

وخواهد بود جواب شرط قسم را در لفظ اما در معنی جواب شرط قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند بر دو است و مشروط بشرط نیز وی است اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک شیء مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم

قال - نحو والبدان ایتنی او ان لم تاتنی لا کتک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی است و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه حجاز برای انکار ماضی است پس ماضی منفی باشد و معنی

قال - وان توسط تقدیم الشرط او غیره جازان یجبر وان یلغی

و اگر در سیاه اجزاء کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این شرط برین قسم جائز است که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم خوانند و جائز است که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

قال - کقولک

همچنین گفتن تو

قال - انا و السد تاتنی انک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و انک را جواب شرط داشته اند

قال - وان ایتنی فوالسد لا یتنک

یعنی اگر بیای تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسطه شده است نسبت تقدیم شرط بر وی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط و جواب لغو باشد و عمل قسم

قال - و تقدیر القسم کاللفظ

و تقدیر قسم لغوی مقدر بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکور

قال - لیکن اخر جوا وان طعتموا هم

که اینها قسم مقدم است بر شرط ازین جهت ماضی بودن شرط لازم است و جواب که بعد از او مذکور شده است
جواب قسم است نه جواب شرط ازین جهت چون در لایحه چون بخیر می ماقط نشده است و قادر انکم لم شرکون
داخل نشده است

قال - واما للتفصیل و التزم فون فعلمنا

و اما که یکی از حروف شرط سه گانه است از برای تفصیل آن چیزی است که اجمال کرده است شکلم
و لازم گرفته اند عذرت کردن فعل اما

قال - و عوض بنهیا و بین فانا خبر زمانی خیر

و عوض می آورند میان اما و فاروی که و خبرای وی واقع شده است جزو از آنچه در خبر فاعلی است

قال - مطلقا

یعنی در جمیع احوال

قال - و قبل هو معمول المخذوف مطلقا

و بعضی گفته اند که آنچه میان اما و فاست معمول فعل مخذوف است مطلقا یعنی از تنه شرط است

قال - نحو اما یوم الجمعة فزی منطلق

که تقدیر این ترکیب بر مذہب اول اینست که جماعین من شیء فزی منطلق یعنی هر چه موجود شود زید
رونده است در روز جمعه فعل شرط را که مین من شیء است حذف کرده اند اما را بجای مین آورده اند
و یوم الجمعة را که معمول جزء است فاصلا آوردند اما و فای را وی تا حرف شرط با جزا متصل
نشود و اما بر مذہب ثانی تقدیر وی چنین میشود که جماعین من شیء یوم الجمعة فزی منطلق پس یوم الجمعة معمول شرط است

قال - و قبل ان کان جائز التقدیم فمن الاول والاخر التانی

و بعضی گفته اند که اگر باشد آنچه واسطه شده است میان اما و فای وی جائز التقدیم بر فای همچنانکه در مثال مذکور یعنی بی از فای مانع
دیگر نباشد از تقدیم پس از قسم اول است یعنی معمول خبر است ان فاصلا اگر همچنین نباشد یعنی جائز التقدیم نباشد بلکه غیر از فای مانع دیگر
باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دوم است یعنی معمول شرط مخذوف است و از تنه شرط است نه از تنه خبر مثل اما یوم الجمعة فان

منطوقا که اینجا مانع است که مابعد و در ماقبل او عامل باشد اما اگر ان فاصله مرفوعی واقع شود بعد از ماقبل وی مبتدا
 نخواهد بود اما وجه اعراب این ترکیب آنست که حرف که مضان است با شرط مبتدا ان با مسطوبات خود و تاویل بنا
 المذکورات خبر مبتدا مصدر که مضان با کلام مبتدا هما مقدم بروی متعلق ثبات خبر مبتدا فان مبتدا الاستقبال
 متعلق ثبات خبر وی وان حرف شرط و فعل فعل ماضی در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهینند
 فاعل وی راجع بان علی الماضی متعلق به مثل و مبتدا عکسه خبر وی و یلزمان فعل الف تمثیه فاعل
 وی الفعل مفعول به وی لفظا تمیز او تقدیر عطف بروی و من ثم متعلق بقیل و حرف شرط ان از
 حرف و شبه بافعال کاف اسم وی اینجا در تاویل مفرد و محل رفع فاعل مثبت محذوف اسی مثبت
 قیامک او انطلاک و مانند بنا با لفظ متعلق بقیل لام حرف جر ان از حرف و شبه بافعال ضمیر اسم و
 فاعل خبر و ان با اسم و خبر خود جمله این جمله در تاویل مفرد و محل خبر مجرور لام این جار و مجرور متعلق
 بقیل و انطلقت عطف بر یو انک بالفعل متعلق ثبات با صفت انطلقت موضع ظرف قیل مطلق مضان الیه
 موضع لام حرف جر یون از افعال ناقصه منصوب بان مقدره ای لان یکون در و ضمیری راجع بفعل اسم وی
 کالعوین متعلق ثبات با خبر و فافا و عاطفه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری اسم وی راجع
 به خبر حاد خبر وی اینجا شرط جاز فعل در و ضمیری راجع بعدم اثنان فعل که از مقام جزای شرط تقدیر
 که مضان است یعنی متعلق بحجاز و اذا کلمه شرط تقدم فعل ماضی القسم فاعل وی اول مفعول فیه تقدم کلام
 مضان الیه اول علی الشرط متعلق بتقدم اینجا شرط لازم فعل المعنی فاعل وی اینجا خبر ای شرط لفظا تمیز او
 معنی عطف بروی و کان از افعال ناقصه بحجاب اسم وی القسم متعلق ثبات با خبر وی لفظا تمیز خبر مبتدا
 محذوف و او و او قسم کلمه اند مجرور این جار و مجرور متعلق با قسم مقدار ان حرف شرط اتیتی که مرکب لم تا اتیتی عطف
 بر ان اتیتی لام لام جواب قسم اکرم فعل در و نا مستکن فاعل ذی نون نون تاکید کاف مفعول به وی
 اینجا جواب قسم و ان حرف شرط توسط فعل ماضی در و ضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم که مضان است
 بالشرط متعلق بیوسط او غیره عطف بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حرف و ناصبه یعنی فعل مجبور در و
 ضمیری راجع بقسم مفعول مجبور وی اینجا در تاویل مفرد و محل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله اینجا

جزای شرط و ان باخضع عطف بر خبر مبنی بر محذوف مضاف با بعد خود اما مبتدا و او و او قسم کلمہ الہ
مجرور اینجار و مجرور متعلق با قسم مقدار ان حرف شرط تا یقینی فعل با مجروری افتاده است کہ و انت مستکن
فاعل وی یا مفعول به وی آنک فعل کات مفعول به در و ضمیر سے مرفوع متصل کہ تغییر از وہ بنا کنند
فاعل وی اینجمله جزای خود جمله شرط شرط با جزای خود جمله خبر مبتدا و ان حرف شرط تا یقینی فعل و فاعل
و مفعول به اینجمله فو الہ و او و او قسم کلمہ الہ مجرور اینجار و مجرور مقدر با قسم مقدار لام لام جواب قسم اتیک
فعل و مفعول در و ان مستکن فاعل وی اینجمله جزای شرط و تقدیر کہ مضاف است با القسم مبتدا کا لفظ
متعلق ثبابت خبر مبتدا نحو لین لام لام جواب قسم محذوف ہی و الہ لان آخر جان حرف شرط آخر
فعل مجهول و او مفعول بالم یسم فاعل وی اینجمله شرط ان مجرور بان فاعل خود کہ و او است اینجمله
در لفظ جواب قسم و در مضی جواب شرط و ان حرف شرط و مضموم فعل و فاعل و او از برای اشباع هم
مفعول بوی اینجمله شرط انکم شرط کن در لفظ جواب قسم محذوف و در مضی جواب شرط و اما مبتدا التفصیل
متعلق ثبابت خبر مبتدا ان التزم فعل مجهول محذوف کہ مضاف است بفعلا مفعول مجهول التزم و عوض و بین
عطف بر بین با فایها مضاف الیہ بین جزا مفعول مجهول عوض من حرف خبر ما و موصولہ فی خبر ما
متعلق بہ ثبوت صلہ معانا با صلہ مجرور من این جار مجرور متعلق ثبابت صفت جزا مطلقا صفت مفعول فیہ
محذوف با صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا مطلقا بالتزما مطلقا قیل فعل مجهول بہو مبتدا معمول
کہ مضاف است بالمحذوف خبر مبتدا اینجمله مقولہ قیل مطلقا چنانکہ گذشت اما کلمہ شرط کہ و اصل نہا یکین
من شی چنانکہ مذکور شد قیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در و ضمیری راجع بان چیز سے
کہ فاصلہ شدہ است میان اما و فادوی اسم وی جائز خبر وی مضاف بالتقدیم این جملہ شرطیہ
عطف بر جملہ شرطیہ سابقہ

قال - حرف الروع کلا و قد جاء بمعنی حقا

و دیگر از اقسام حرف جر است یعنی رجز و منع و این حرف روع کلاست چنانکہ گوئی مرخص
کہ فلان بنقضک یعنی فلان دشمن میدارد ترا پس آن شخص در جواب میگویند کہ کلا یعنی نیست همچنانکہ

میگوئی و آمده است کلامیست قفا نحو قول تعالی کلام ان الانسان لیطغی یعنی حقا که یقین انسان سرکش میکند از جبت آنکه خود را عیبی می بیند

قال - تا التانیث للساکنه تلحق الماضي لتانیث السند الیه

وگیری از اقسام حرف تا تانیث بماضی از جبت آنکه دلالت کند بر موزن بودن سند الیه خواه فاعل باشد آن سند الیه و خواه مفعول بالمیم فاعل و تا تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند و متحرک را مختص باسم از جبت آنکه اصل فعل نباست و اصل را هم اعراب

قال - فان كان ظاهرا غیر حقیقی مخیرا

پس اگر باشند سنده الیه ظاهرا غیر حقیقی پس مخیری میان آنکه یا دری یا نیادری و این سنده سابقا فهم شود و در جبت تانیث پس ذکر داد اینجا بر سبیل استطراد و تواند بود

قال - اما الحاق علامته التثنيه و الجمعین فضیعت

و اما لاحق ساختن علامت تثنیه و علامت و جمع یعنی مذکر و مؤنث پس ضعیف است و قتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجبت آنکه احتیاج با حاق این علامت نیست و قتیکه فاعل اسم ظاهر باشد و اگر به پیوندند اضماع قبل الذکر میشود بی ضرورتی و تکرار فاعل نیز مگر آنکه ان ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته و مثل اکولنی البراغیث یعنی بخورند مرا کبکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند فاعل فعل را یا ان ضمیر خبر مبتدا مقدم بر و

قال - التثوین نون ساکنه متبیه حرکت الاخر لا تاکید الفعل

تثوین در اصل مصدر نونیت نون است بمعنی نون دادن است و در اصطلاح نون ساکنی است که پیروی میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل و مراد از سکون تثوین سکون ذاتی است یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را عارض شود ضرر نکند و قبل لا تاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیه است

قال - وهو للتکون والعوض والمقابله والترنم

و این تثوین از برای تنگن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیه بجهتیتی که مشابهتی نیست

مراد از بالفعل چنان باشد که غیر منفرد راست مثل تنوین زید می که در جای اولی زید است و از برای تشکیری باشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه کوئی صلیبی ساکت باشد در وقتی از اوقات و اگر بی تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باشد درین آیین ان و از برای عوض میداشد از مضافات الیه مثل یوستند و ساقیند و هاما مید و جانا بضم فوق بعض ای فوق بضم و مریت بکل قاعما ای بکل واحد و از برای مقابله میداشد یعنی در جمیع موث میداشد در مقابله نون جمع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابل نون سلمون و از برای تریم میداشد و آن تنوین است که در آخر ابیات می پیوندد از برای استقامت وزن شعر و ادرا تریم است آن گویند که بسبب وی آواز در دماغ می افتد و موجب سحر و شفا میشود

قال - و یجوز من العلم موضوعا باین معناه قال علی علم آخر

و حذف که همیشه و تنوین بر جیل و در علم از علم و جمالی که موصوف باین باشد که مضافات باشد بضم دیگر از جهت آنکه این بین اینها استعمال است پس تقویت مطلوب باشد پس تحقیق کردن او را بجزء تنوین از لفظ دی و حذف الف از لفظ و یعنی الفت این را و در کتابت نمینوسند از جهت تحقیق و تنوین موصوف او را بلفظ نمیکند از جهت تحقیق و حکم علم دارد لفظ فلان که مضافات باین باشد و حذف تنوین از جهت تحقیق چنانکه فلان بن فلان

قال - نون التاکیه خفیفه ساکنه و تعلیل مفتوحه غیر الف

دیگری از اقسام حرف نون تاکیدیست و نون تاکیده بر دو قسم است خفیفه ساکنه و تعلیل مفتوحه از جهت خفیفه فتحه یا غیر الف یعنی این فتحه نون ثقله وقتی است بعد از الف تشبیه و بعد از الف که فاعله نونات است بنا شد و اگر بعد از الفات مذکوره باشد کسر خواهد بود از جهت مشابهت با نون تشبیه

قال - و یخص بالفعل مستقبل فی الامر والنهی و الاستفهام و التمنی و الحرف المضم

مخصوص نون تاکیده بالفعل مستقبل که در ضمن امر باشد مثل افرین و اضرین با و در ضمن نهی باشد ان استقبال مثل لا تفعلین یا استفهام مثل هل اضرین یا تمنی مثل لیک ایسرین یا عرض مثل الا نزلین یا قسم مثل والله لا افعلن و جسته استقامت نون باین افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکیده موضوع است از برای طلب و طلب و در ضمن افعال مذکوره وجود میگیرد

قال - وقلت فی النقی

واندی میباشند نون تاکید و نفی مثل زید یا یقون

قال - ولزم فی مثبت القسم

ولازم ست نون تاکید و چه است قسمی که مثبت باشد مثل والله فعلان

قال - وکثرت فی مثل اما الله فعلان

و بسیار میباشند نون تاکید و مثل اما الله فعلان یعنی در شرطی که حرف شرط را بجزا آمده تاکید کرده باشند

قال - واقبلها مع ضمیر الکریم مصنفهم

و ما قبل نون نون تاکید یا ضمیر مذکرین هم نون باشد تا دلالت کند بر ذاتی که حذف شده است از جهت التقاء ساکنین بر غیر حد دارند و از جهت ثقل نون الواو مجزوفت پیدا کند بعد از ضمه و پیش از نون مشدده اگر مشروط باشد و التقاء ساکنین بر حد بودن دو ساکن و یک کلمه و مع الخطاب کسور و فیما عدا ذلك مفتوح و ما قبل نون تاکید وقتی که ضمیر تانیة مونث باشد که سوید یا شد تا دلالت کند آن کسور بر آن مجزوفه و در اعداد و ضمیر مذکور ما قبل نون تاکید مفتوح میباشد از جهت خفت فتحه و چونکه لفظ واحد شامل تنبیه و جمع بودن و ما قبل نون در ایشان نه مفتوح بود پس بمنزله متشابه میگویی

قال - و تقول فی التنبیه و جمع مونث

میگویی در تنبیه و جمع مونث

قال - اضربان و اضربان

و الف ثابت میداری در تنبیه تا المتبسی واحد نشود و در جمع الهمی اوردی تا نونها جدا شوند

قال - ولایدخلها الحقیقه فلا قالیوس

و در نمی آید باین تنبیه و جمع مونث نون خفیفه تا التقاء ساکنین بغیر لازم نیاید بخلاف هر یونس را که نزد او التقاء بغیر حد جائز است همچنانکه در حال توقف نزد جمهور

قال - و بها فی غیرها مع الضمیر البازر کالمفصل

و این نون ثقیله و خفیفه در غیر تشبیه و جمع مونث و تکیه ضمیر بارز باشند که آن و از جمع مذکر و یا واحده مخاطبه
 مونث است حکم کلمه منفصله از دینی بهر نوع که در حال و استقبال فعل بکلمه متصله عمل میکند در حال اتصال
 او به نون خفیفه و ثقیله همان عمل میکند از حذف و او دیا و تحریک ایشان بضم یا کسره و حاصل این کلام است
 که نون ثقیله و خفیفه حکم ایشان با جمع مونث و تشبیه چنان بود که مذکور شد و با غیر تشبیه و جمع مونث که آن
 و جمع مذکر است و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکر پس نون با ضمیر بارز که داد و جمع و یا واحده
 مخاطب است حکم کلمه منفصله دارد هم چنانکه میگوئی اغزو الکفار و ارموا العرض و فغری الجیش و اری العرض
 بحذف و او دیا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمیه و کسر ماقبل است بر حذف ال و او
 و یا همچنین میگوئی انشوا الرجل و انشأ الرجل بضم و او کسریا چونکه حذف ایشان ممنوع است اینجا از جهت
 آنکه حرکت ماقبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان و همچنین در حال اتصال نون اغزون و ارمون و انشأون
 میگوئی در جمع و اغزان و ارمون و انشأون میگوئی در واحده مونث

قال - وان لم یکن فکا المتصل

و اگر نباشد ضمیر بارز مرفوع بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله و خفیفه حکم کلمه متصله دارد که ان الف تشبیه
 است همچنانکه گوئی اغزون و ارمون و انشأون بر دلایم محذوفه و فتح او همچنانکه اغزو ارموا و انشأوا میگوئی

قال - و من هم قیل

و ازین جهت که نون تاکید با غیر ضمیر بارز که از برای غیر تشبیه و جمع باشد حکم کلمه متصله دارد یا ضمیر بارز غیر تشبیه
 و جمع حکم منفصله دارد میگویند

قال - هل ترین

فتح یا که لام فعل است همچنانکه هل ترین میگوئی

قال - هل ترون

میگوئی در جمع با سقلا نون جمع و ضم و او همچنانکه در کلمه منفصله لم ترون و التهم میگوئی

قال - هل ترین

میگوئی در واحد یکسر یا همتا که لم تری الناس میگوئی

قال - واغزل

میگوئی چنانکه اغزو ابرو را

قال - واغزل

میگوئی بحدف و او جمع چونکه اغزو القوم میگوئی و اغزل میگوئی بحدف با چنانکه اغزی القوم میگوئی

در کلمه منفصله

قال - والحقه بحدف الساكن

و نون خفیفه را حذف میکنند از جهت ساکن که بعد از آن باشد چنانکه در قول شاعر لاتین الفقیر عک ان ترکع لونا والد هر قدر فح و یعنی خواری مکن بفقرت باشد که بست روزی و زمانه او را برادر و که در اصل لاتین بوده چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفه از جهت التقای ساکنین حذف شد و لاتین بقیه

قال - وفي الوقف غیر دما حذف

و در وقف نیز حذف میشود نون خفیفه پس برآورده میشود آنچه حذف کرده شده است از جهت نون چنانکه در اغزل و اغزل چون وقف کنی اغزو داغزی گوئی بحدف نون خفیفه در دو داو یا

قال - والمفتوح ما قبلها بالقلب الفا

و نون خفیفه که مفتوح ما قبل باشد قلب کرده میشود بالف چنانکه اضرب را اضربا گوئی از جهت مشابهت او به تنوین و تنوین را هر وقت که ما قبل او مفتوح باشد بالف میکنند و قیاس به ضم یا کسر باشد حذف میکنند چنانکه گوئی اصبت خبرا و صابنی خبرا و ختم لی چیزی اما و جوه اعراب این ترکیب آنست که در مضافات است با اربع مبتدا و خبر و ی و قدر و تحقیق جا فعل ماضی در و ضمیری راجع بکافا فاعل و بمعنی که مضاف است بمضاف متعلق بجایه تا که مضاف است بالتانیث مبتدا مبتدا الساکنه نهفت تا ملحق فعل مضارع در و ضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وی راجع تا الماضی مفعول به ملحق التانیث که مضاف است بالمبتدایه متعلق ملحق و البینه متعلق بالمبتدایان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیر

راجع بمبتدا الیه اسم وی ظاهر خبر وی غیر که مضاف است بحقیقی صفت ظاهر افا فا خبر اسے شرط مخیر
 خبر مبتدا محذوف ای قانت مخیر اینجمله خبر اسے شرط و اما انا و شرطی از برای تفصیل و فعل شرط محذوف
 و خبر جزایا خبر اسے شرط عوض از ان فعل محذوف با اختلاف مذمبین الحاق که مضاف است بعلاست
 و علاست مضاف بالتثنیه مبتدا و المجمعین عطفت بر التثنیه و فضیعت خبر الحاق التثنیون مبتدا نون
 خبر وی ساکنه صفت نون متبع فعل مضارع در و ضمیری راجع بنون فاعل وی حرکت مفعول به و
 مضاف بالآخر لا الهی لتاکید که مضاف است بالفعل متعلق به تتبع و هی مبتدا التثمن متعلق بثابت
 خبر مبتدا و التثکیر و العوض و المقابله و الترم عطفت بروی و محذوف فعل در و ضمیری راجع به تنوین مفعول
 محمول وی من العلم متعلق بمحذوف موصوفا حال از علم باین متعلق موصوفا مضافا حال ازین الی علم
 متعلق بمضافا آخر صفت علم چه که خبری وی لغومه است نون که مضاف است بالتاکید مبتدا خفیض خبر
 ساکنه صفت خفیضه و ثقیله عطفت بر خفیضه مفتوحه صفت ثقیله مع ظرف مفتوحه مضاف بغیر و غیر
 مضاف بالالف تختیص فعل مضارع در و ضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و هی کنند فاعل و
 راجع بنون فعل که مضاف است بالتقبل متعلق بختیص فی الام متعلق بالکاین که صفت المستقبل
 و باقی تا قسم عطفت بروی اینجمله خبر بعد از خبر نون و قلت فعل تا علاست تانیث فاعل در و ضمیری
 راجع بنون فاعل وی فی مثبت که مضاف است بالقسم متعلق به لزمت و کثرت فعل تا علاست
 تانیث فاعل در و ضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما که مرکب است از ان
 شرطی و ما از انده ما دخول خود که تعلق است مجرور فی اینجار و مجرور متعلق کثرت و ما موصوله قبلها
 متعلق به نیت صلح ما مع ظرف مضاف بضمیر مضاف بالذکرین متعلق بمضموم و مع الحاطب
 عطفت بر مع ضمیر الذکرین کسور عطفت بر مضموم و فیما عدا ذلک متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا
 تقول فعل فی التثنیه متعلق به تقول و جمع المونث عطفت بر فی التثنیه افران فعل تثنیه الف فاعل
 وی و افران عطفت بر وی این جمله مقول قول و لا تدخل بها فعل فعی و ضمیر مفعول به وی الخفیضه فاعل
 و سے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف یونس متعلق باین صفت خلافا و هم مبتدا فی غیرها متعلق باین

که حال است از بهای معضمیر که مضامین است با بیا از متعلق بجا بقا مقدر که مذکور شد که المنفصل متعلق بجا
 خبر مبتدا که است و آن حرف شرط لم یکن فعل مجذور و ضمیری راجع بضمیر بارز فاعل وی اینجمله شرط
 فکا المنفصل متعلق بجا خبر مبتدا محذوف اسی موقوف است کالتصل اینجمله خبر است شرط و من ثم متعلق بقیل بل
 حرف استفهام برین مدخل وی اینجمله مقوله قول و باقی تا اغزن عطفت برده و المنفصله مفعول مجهول
 تحذف اینجمله خبر مبتدا الساکن متعلق بجزء و فی الوقت عطفت بر الساکن فیر و فعل مجهول ما حذف ما با صله
 خود مفعول مجهول بر دو المفتوح مبتدا ما قبلها ما با صله مفعول مجهول المفتوح تقلب فعل در و ضمیری فاعل
 وی راجع بالمفتوح الفاعل مفعول به تقلب این جمله خبر مبتدا که المفتوح است الحمد لله علی الاتمام و الصلوة والسلام

خاتمه - حامداً و معیلاً بعد حمد صانع که انسان ضعیف البنیان را بر ترکیب الفاظ متباینه مظهره مافی الضمیر قادر ساخته
 و نعمت بیغنی که با عجا از یانش بلغای عرب را در بحر جبریت انداخته بجزء فعل فاعله غرضیه نظائر خواصان بحر ترکیب بخوبی منعکس باد
 که درین زمان فرصت تو امان کتاب الاجاب الاثانی حاوی ترکیب الفاظ کافیه و کاشف معانی - لائق تحسین و
 قابل تصویب - سبی چهل ترکیب من تصانیف جامع فضل و کمال صاحب علم و جلال مورد عنایات بانی
 مولانا برهان الدین بن شهاب الدین عبداللہ جانی - طاب اللہ ثراه - و جعل الجنة شواه - بتوجه مصدق فیض اتم مطهره
 و هم - عالی مراتب و الاتیاره مکتوبه تائید رب غفور جناب پیشی نول کشور و دام السدا بفرع و السور مالک مطبعه و ادب
 تصحیح تمام - ۱۱ اتمام تام - علمی زمان و دوزخی دوران مولوی محمد احسان السد در راه الکعبه ۱۲۸۸ هجری قمری
 ذوالحجه سنه ۱۲۸۸ هجری قمری طبع در کربشید - چشم منتظران را و بر بی خبر بشید - آئی خریداران سرمایه علم و کمال کجا شنید
 و ای آنو صد ان گرانایه متاع لازول زود آید که تاخیر در خریداری همچنین متاع بی بیا جز حسرت و پشیمانی نثره
 ندارد - و اعلینا الا البلاغ

الغناء القيد عن ابتداء غلام زید

بسم الله الرحمن الرحيم

ایضی از طایفه گفته که مبتدا و غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است چه حرف لفظ غلام بدون
انضمام و تعلق بزید درین ماده مبتدائی توان شد و از اینجا است که غلام مضاف بازید مضاف الیه
ترکیب یافته مبتدا شد میگویم که مبتدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص
ماده محض همین اقتضاداده که خصوصیت نسبتش که مخصوص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ
باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب مبتدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجود است اول آنکه
صورت مخصوصه فردیت از افراد قسم اول از دو قسم مبتدا و ان معروف است باسم مجرد از عوامل لفظیه
که سند الیه باشد و بر ظاهر است که اسم در اینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت است
و لقب همه با مبتدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسمیت اولی از اقسام کلمه که در حقیقتش افراد
معتبر است پس لا جرم مرکبی نمی توان شد و سخات را باطاعت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ
عبد الله اگر چه مفروض است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه است که راه و استیجان و امی نماید چه جاست
مرکبی که در وضعی از اوضاع عشق افرادی راه نه یافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل لفظیه نفس غلام است
یا مجموع غلام زید که در آخر آن جزا صفت ورود یافته و دوم آنکه در غلام زید یا بهر واحد از مضاف
و مضاف الیه و اضافت لحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا مجموع آنها لحاظ اجمالی متعلق خواهد شد
و ظاهر است که در اینجا نه اجمال حدود محدود و متصور است و نه اجمال بیطی که نخل بصورتی متشعبه تفصیلی باشد
آما اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم در اینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بهذا اللفظ

میشود و در تقصیه غلام زید قائم ظاهر است که غلام و زید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ
 آن تعبیر نیز اللفظ و لحاظ آن باین تعبیر کون بعید و فرق کوه و خرد است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس
 ظاهر است که مفهوم متبدل که عارضیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر
 چه قیام عرض واحد شخصی بحال و موضوعات متعدده متعین است پس هرگاه که متعین شد انفرادی و تعلق آن یکی
 از آنها پس عارض مذکور یا بغلام قائم خواهد شد یا بریدش ثانی ظاهر البطلان و جلی الاستحاله است
 و غرضی هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بغلام قائم باشد و سوم آنکه متبدل مسند الیه می باشد
 بالضم و و مسند الیه مفرد می باشد بالنسبه و و اما مقدمه اولی پس ظاهر است و اما مقدمه ثانیه پس
 ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی مسند و دیگری مسند الیه و افراد کلمه را لازم است
 و کلام مسند الیه را و لازم لازم شئی لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم
 باشد و بدان حکم واحد است پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام و زید است یا بر یکی از آنها یا بر مجموع
 آنها و شق اول و ثالث باطل است اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی
 نمی ماند چه قیامیکه زید قائم است غیر قیامی است که بغلام قائم است چه عرض واحد شخصی متعدد
 قائم نمی توان شد و اینجا است که را باینکه و فعل و فعل و فعل را به قول واحد نمی پذیرند و قد فرضا
 انه علم واحد یقیام واحد بذات و هم آنکه این تقدیر مصادم مقصود است یعنی این مفهوم مقصود
 قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس بنا برین است شق اول را چه
 قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد مقصود نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع
 با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع در اینجا حکم هر واحد است و میگردد بلکه خود معنی
 قیام مقصود قیام مجموع میکند پس متعین شدن ثانی و آن مرد و است بدو شق اول آنکه
 حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود است پس ثانی متعین شد چهارم که ضابطه
 اجماعیه متفق علیها فیما بین النحاة است که کل مبتدا مرفوع و ظاهر است که مجموع من حیث المجموع
 مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است همچو جمله که اخبار واقع میشود

چه برین تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواهد ماند علاوه از آن اختیار محلیت امر اختیاری نیست بلکه در اثبات آن در مرکبات تقیدیه از سند چاره نیست چنانکه حال ترکیب تقیدی اضافی همچو حال ترکیب تقیدی توصیفی است و احتیاج مقید بقید در تقید و عدم احتیاجش در نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکه میدانی اخبار عنه و به منوط بصفت نمی باشد آیا نمی بینی که ابتدای الرجل العالم در الرجل العالم اگر هم موقوف بر صفت العالم نیست بلکه بدون آن هم مستدامی توان شد و اگر توقف تعلق مقصود مطرح نظر خواهد شد همه متعلقات از جنس ظروف و فعلات دیگر هم در یکی از مسند و مسند الیه محسوب خواهد شد و در شمار اجزای مقوم و ارکان خواهد بود و تالی ظاهر البطالان است و آنانکه مفاعیل و غیره را در کلام داخل می نمایند و مسند و مسند الیه داخل نمی کنند ششم آنکه در موضع خود تقریر یافته که حکم در چنین مواضع بر نفس ذات موضوع می باشد و زید اگر چه در مفهوم و عنوان موضوع داخل است لکن از ذات موضوع خارج است چه محکوم علیه و موضوع فرد است از افراد غلام و فرد اطلاق نمی توان انگاشت چه قید از مقوم و ملحوظ خارج است بر کیف از افراد حصصیه باشد یا شخصیه مخالف بالذات و الحقیقه بنفس طبیعت نمی توان شد پس محکوم علیه و مبتدا نفس غلام باشد و قیود محضه در عبارت و لحاظ ملحوظ خواهد بود پس متعین شد که مبتدا نفس غلام است اما ملحوظ است به نسبت برید میثم آنکه درین ترکیب مخصوص مبتدا شدن غلام محتاج به ترکیب آن خواهد بود به نسبت برید یانه اگر محتاج نخواهد بود مفهوم مذکور عارض نخواهد بود بعلام قبل از ترکیب و الا لازم آید تخلف علت موجب از معلول خود و به وجهی بیلامرئ پس اگر بعد ترکیب هم ابتدا بطور پیوند و تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب هم اگر علت مستقله ابتدا باشد توارد علی مستقله بر معلول شخصی لازم آید و بهو محال مطلقا سوا آن جفا او بدلا و اگر محتاج خواهد بود و نیست در مرتبه احتیاج مگر نفس مفهوم کلی مبتدا بودن یعنی حقیقت کلیه عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید که همه جا مبتدا مرکب باشد نه مفرد و بهو خلاف الواقع بالجملة انقضاء عقد تامل غلام مبتدا است موقوف خواهد شد

بر ترکیب غلام بازید پس یا نفس ثبوت ابتداء موقوف خواهد بود بر ترکیب موضوع پس مخدور مذکور
لازم خواهد آمد یا از نفس غلام آبا از متبدا بودن بظهور پیوسته و آن نیز باطل است چه مانعی از موانع
ابتداء در آن متحقق نیست الحاصل نسبت قیام اگر مجموع مقصود باشد خواه یا جزای نسبت مقصود
بالعرض باشد یا مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید و اگر صفتی از نسبت اضافی مستند نموده
مانحوظ کنند و مجموعیت باعتبار آن معتبر سازند با قطع نظر از صرف عن الظاهر ترکیب اضافی عود کند
به ترکیب توصیفی فلا یكون اضافه بل توصیفاً و تقييداً علاوه از آن در ترکیب توصیفی هم صفت مقصود
بالتبیه نمی باشد بلکه مقصود یا العرض و بالتبع می باشد و مقصود بالذات موصوف می باشد
و اگر مجموع مقصود بالتبیه و بالذات باشد هر دو مقصود بالغرض باقی باشد باقی ماند حاصل
دلیل استدلال بر ترکیب متبدا پس با قطع نظر از ورود منع بر مقدمه توقف ابتداء بر انضمام تقریب
هم نام نیست چه غایه ما یلزم مطلق محتاج الیه بودن انضمام است و آن موجب شرطیت نیست چه
جائز است که انضمام مذکور شرط ابتداء باشد نه رکن متبدا زیرا که توقف مذکور اعم است از توقف در
وجود و توقف نامیت و علاوه از ورود نقض اجمالی بعد از تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام
امر باطل هم وارد میشود چه خلاصه دلیل مذکور در سایر متعلقات از قبیل جبار و مجرور و همه
ظروف و غیره که بالاتفاق آرسند و سند الیه خارج می باشد جاری است علاوه از آن قاعده
مقرر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل می باشد و مجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است
که غیر مستقل است و خروج اضافه و دخول زید تحکم است لاحاله ابتداء آن محتاج لحاظ اجمالی
استقلال است و بهر صواب و الظاهر الجلی فافهم و تدبر

تمام شد رساله بذرا فادات جزوی الاعصار سیرانی الامصار سیمی الاخبار الحایمی الاثنا غلام زید جان
ولای اصحاب کسائی در نجاش علت باعثة سید اعلام الزمن شیخ مولانا مولوی محمد حسن کنی بابی سن
مذلل لال افاداته علی السوال العین

ایفاء القید فی الغاء القید

بسم الله الرحمن الرحيم

این چند ورقات تمهید استدلال بر افراد متبادلاً است و در بیان آن توضیح و تفسیر باینکه بر این
و دلائل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع و حل آنها اما ایراد منوع پس بچند وجه است اول ایراد منع
بر مقدمه طویه قائله که مراد از اسم مجرد اسم واحد است و همین است ملاک و تدار استدلال اول و منع مذکور
باین سند متوجهی سانهیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و قمر و غیره که اطلاق آن بر قلیل و کثیر می آید
و جمع آن که اسما است و جمع الجمع آن که اسامی است مثانی جنسیت آن نیست چه شجر و قمر هم مجموع میشود
بمازاد شجار و ما را صرف احتمال و جواز جنسیت آن کافی است نه آنکه بر ذمه ما اثبات جنسیت آن است
فانه اذا جاز الاحتمال بطل الاستدلال و ما را در دفع این منع دو طریق است اول با ثبات مقدمه منوعه
که در انشای تقریر احتجاج اشاره بآن نموده ام و بیانش بطور ایجاز حواله قلم میشود که لفظ مجرد از عوامل و لوازم
می کند بر توحید و نفی تعدد چه مجموع مجرد از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل انقضا همین است
که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و نه معمول
عامل معنوی و هم با بطل استدلال چون افاده البطل سند مشروط با ثبات مساوات سند است
بر نقیض مقدمه منوعه تا البطل آن افاده ثبوت مقدمه منوعه نماید و سند درینما از نقیض مقدمه منوعه
اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام امس است باینکه سند مذکور حکما مساوی نقیض قراریم
چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلاً اگر از خارج دریا بایم که درین خانه اگر از جنس حیوان وجود
سواهی انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان در خانه مذکور پس نفی انسان در خانه است نفی حیوان

نخواهد بود اگر چه انضمام خاص منضم انضمامی نباشد پس میگویم که اطلاق اسم بر مرکب من حيث التركيب
و مجموع من حيث المجموع نمی تواند شد و الا اسم اسم نباشد چه افراد و در طبیعت آن ما خود هست پس از حقیقت
خود و رفتن پس باعتبار کثرت محقق یعنی کثیر من حيث هو کثیر بران اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از
جهت جمعیت دلالت خواهد کرد یا از جهت تثنیت یا از جهت نفس مفهوم خود مثل لفظ تعدد و کثرت و کل و جمع
و غیره یا از جهت جنسیت و همه شقوق ما و رای اشیر ظاهر البطلان است پس ابطال اخیر مستصحب ابطال جمیع شقوق
و ابطال جمیع شقوق مستصحب ابطال الفیض مقدمه منوعه است چه ابطال محصور فی مستصحب ابطال محصور است و
شقوق اخیر را باین وجه باطل نمی سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن تانی و وحدت
می باشد چنانکه شجر و شجره و تمر و تمره و تسلیم و تسلیمه و آنکه که بران تانی و وحدت داخل نمی توان شد
اسم جنس نمی توان گفت و اسم جنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریقه دیگر هم دین
آن سنوح یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراد غیر است و اعتبار افراد لازم اعتبار عدم
ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جز لفظ است بر چیز معنی ملائق با قصد و اگر بر متعدد هم اطلاق یا بدلازم
آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود دلالت میدارند پس اسم از طبیعت خود
نیفتد و توضیحش چنان باید فهمید که تلفظ و وضع و افراد که در کلمه مغیر است اعتبار آن در مرتبه مصداق
و معنوی آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزی که متعلق به موضوع و مفرد باشد پس انفراد
معنوی آن کافی نخواهد بود و اگر در خاطر اختلاجی پیدا آید که تعریف ماهیت راجع باشد نه افراد و اگر آنرا
افراد کلمه اگر چه از قسم لفظ و موضوع و مفرد است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افرادش
صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی و عقل حاصل شود و نیز زبان سینه آید
از احتشای همین طور باید کرد که ماهیتش هم مصداق لفظ است و در خارج و دهر و یافته می شود و در
مضمر افراد خود موجودی باشد البته انصاف آن باین اوصاف انصاف بالعرض است که بواسطه انصاف
افراد باین اوصاف متصف میشوند و باین مشهور نیست من مقام و گیر است پس هرگاه متحقق شد که متصف بالذات
باین اوصاف نشود و افراد و مصداق کلمه است نه نفس حقیقت کلمه و نه لفظ نامیده بلکه اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

و مفروض است از نیست است که از افراد خود است چنانکه مفهوم کلی و مفهوم مفروض از نیست کلی و مفروض است که از افراد کلی و مفروض است تحقق شد که در اینجا و صدق می باشد یکی صدق مفهوم کلمه بر افراد کلمه یعنی مفهوم لفظ موضوع مفروض بر زید و عمر و ضرب و غیره صادق می آید و دوم صدق مصداق آن بر مصداق خود یعنی لفظ زید و عمر و ضرب بر معانی خود دلالت می دارد و چه این مصداقین هم الفاظ است چنانکه لفظ کلمه و لفظ لفظ موضوع مفروض الفاظ است و در صدق اول مدلول و مصداق علیحدہ است چه مدلول لفظ لفظ موضوع مفروض نیست که در همین مفهومی حاصل می آید و مصداق آن زید و عمر و ضرب و غیره است که تصور آنها وقت تلفظ لفظ کرد لازم نیست و در صدق ثانی گاهی مدلول و مصداق هر دو مجتمع میشوند چنانکه در لفظ زید و عمر و ضرب مدلول و مصداق آن همان ذات شخصی است و گاهی جدا جدا چنانکه انسان و فرس و بقیر و غیره که مفهوم الفاظ آنها غیر مصداقین و افراد آنها است پس در اینجا و دلالت هم تحقق باشد لکن افراد و دلالت ثانیه مقبر است نه در دلالت اولی چه اجزای لفظ لفظ موضوع مفروض بر اجزای معانی خود دلالت مقصوده میدارد پس کتب در دلالت اولی لازم آمد و با قطع نظر از آن این دعوی بعد تا بل خفیف جلی الثبوت است و مندرج میشود ازین کلام که در دلالت لفظ کلمه بر معنی خود ترکیبی یافته نمیشود پس در دلالت اولی هم ترکیب لازم نیاید چه با قطع نظر از آنکه عدم ترکیب در دلالت اولی غیر مقصود است چنانکه ظاهر است میگوئیم که عدم ترکیب درین ماده از جهت تحقق دلالت اولی لازم نیامده بلکه از جهت تحقق دلالت ثانیه لازم آمد و زیرا که لفظ کلمه هم از افراد مفروض خود است چنانکه گذشت و در دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم ترکیب است و بعد این تمهید باید فهمید که در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود عدم ترکیب معتبر است نه آنکه افراد و عدم ترکیب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه که مصداق اسم الفاظ موضوعه متعدده که عبارت است از مضاف و مضاف الیه یا موصوف و وصفه قرار یافت لا محاله اجزای آنها یعنی هر یکی از الفاظ بر اجزای معانی خود یعنی هر یکی از معانی آنها دلالت خواهد کرد و پس ترکیب و در دلالت مصداق اسم بر مدلول و مفهوم خود لازم خواهد آمد و موقوفات مأموریه حق التمسید القایس اگر از مجموع خطوط و خواطر خارج الاجرای بدل خلط که به چنین استدلال و استنباط لازم است که کدامی مصداق کلمه محسوب

شجر و تمر هم اسم جنس نتوان شد چه مخدوری که در لفظ اسم بطور پیوسته از مجموع دو امر بطور پیوسته
یکی قرار دادن آن از اسم جنس که مبنای سند مانع بود و دیگر آنکه اسم مذکور مصداق کلمه است
پس لامحاله افراد در آن معتبر خواهد بود و آن منافی نقد است که آن از لوازم ترکیب است اندفاعش
باین وجه باید فهمید که مخدور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیه لازم آمده و دلالت ثانیه توفیق
بر آن نیست که مصداق مصداق کلمه از جنس لفاظ و ال بر معنی خود باشد چنانکه لفظ زید و ضرب که مصداق
اسم و فعل اند که آنها مصداق کلمه اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداق
اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نکرده باشی که آن مصداق کلمه بلا واسطه است و کلام
در عدم جنسیت مصداق کلمه بلا واسطه است و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر نباشد بلکه این را نیز
مصداق بالذات علی حیاله و بر اساس اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق که نخل و کرم و غیره است ترکیب
یافته می شود و اگر گویی برین تقریر چنان مستقام میشود که در دلالت مصداق مصداق کلمه بر معنی خود اصلا
ترکیب یافته نشود حال آنکه لفظ از مصداق کلمه است و زید قائم از مصداق لفظ جمله با آنکه در زید قائم
ترکیب یافته می شود و همچنین شجر اسم جنس مصداق کلمه است و نخل و کرم با نقد خود مصداق شجر با آنکه
این متعوم مرکب است پس معلوم شد که در مصداق مصداق کلمه ترکیب معتبر نیست گوئیم که نشای غلط و
لفظ شجر و تمر آنست که در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چه مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس
در آنچه دلالت است مصداقش نیست و آنکه مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چه مصداق لفظ
شجر باعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکه معنی است که از لفظ نخل و تمر و کرم
حاصل میشود و غیر اینست که در خارج یافته میشود چه لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر و درخت نیست
بلکه از جنس اصوات است و در لفظ جمله آنست که حقیقت افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمه
بر مدلول خود معتبر است نه در دلالت مصداق مصداق کلمه چنانچه سر آن بیان ساخته ایم آری
اگر مصداق مصداق کلمه هم مصداق کلمه باشد بلاریب در دلالت آن ترکیب اصلا نمی تواند شد
اما چون در مصداق اسم ضرور است که مصداق کلمه هم باشد چه اخصیت اسم از کلمه نه باعتبار

عنوان ولفظ اسم است که این لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه ازین جهت که افسرد
اسم عین افراد کلمه است و از افراد وی دیگر هم تحقق است پس خصیت اسم از کلمه خصیت تحقیق است
با اعتبار افراد و صدق بر شئی ثالث مثل خصیت انسان از حیوان نه همچو خصیت انسان از نوع که این اسم
از جهت صدق بر مصداق خود سراسر است نمی کند تا به صدق مصداق خود نمی بینی که نوع برزید و عمرو
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که خصیت آن از کلمه همچو خصیت انسان است
از نوع و تامل شاید است که سرخر عدم صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله عین باید فہید
که در اینجا خلط است در میان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بر آن صادق می آید لفظ جمله است و آنکه
بر جمل خاصه خبریات جمله صادق می آید مفهوم کلی جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم مذکور
مدلول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفی بطرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را از ان
قبیل باید گفت که بر اغوا عامه جاری است که از الغلط غلط و الغلط صحیح با وجود صحت شرائط
نتیجه کاذبه بر می آید و ما نحن فیہ را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جمله و الحکم کلمه و از اینجا است
که میگویند که کلیت کبریه شرط اشباح است چه درین تغلیط و خلط دال و مدلول نمی توان گفت
که کل جمله کلمه کما یصح کل اسم کلمه و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است
پس اگر گوی که مفهوم جمله را مصداقی نیست چه مثلا اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در
حالت صدق مفهوم جمله برزید قائم درین قول یا نسبت علی التفصیل ملحوظ خواهد بود پس محکوم
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظ بالاجمال
باشد در آن وقت هم صدق متمنع است چه مفهوم مذکور در آن حالت از مفردات و بساطت
و جمله نتوان گفت و از اینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بر حال صدق
آن برزید قائم متمنع شد و اول بجهت از ابایی موضوع بسبب عدم صلاح موضوعیت و در
دوم بجهت ابایی محمول میگوئیم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگر چه
نسبت تامه در معنی ان ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته

او صلاحیت موضوعیت در حالت لحاظ تفصیلی نمی دارد پس هر آنچه صلاحیت نمی دارد و مصداق
 نیست و آنچه مصداق محله است ایا از صلوح نمی دارد چه فی حد ذاته معرست از مانع که ملحوظیت
 نسبت غیر مستقلة است اما این تقصیر و جواب خالی از احتیال نیست چه الفاظ درین احکام تابع
 مدلولات خود می باشند و از اینجا است که در سابق گفته ایم که مجموع مضاف و مضاف الیه مبتدا
 نمی تواند شد ورنه در لفظ چه استحاله است و همین شبهه یعنی در قضیه معقوله اهل میزان وارد میشود
 و این جواب در ان مقام راه نمی یابد بلکه در معنی من غیر مستقل و در صدق ضرب بر افراد خود لازم
 می آید اللهم بکر آنکه وضع برای جزئیات و افراد فرض نموده آید لکن این جواب نیز با قطع نظر
 از اعتبار الفاظ نفس و فاعلیم چنانکه مطمح لخط میز اینین است بکار نمی آید زیرا که در آن وضع را در خط
 نیست پس جوابش حسب نظر متوسط منبی بر تمهید دو مقدمه است اول آنکه استقلال و عدم
 استقلال تابع لحاظ است دوم آنکه مصداق مفومی را واجب نیست که دائما مصداق آن باشد
 و ایا از مصداقیت در بعض اوقات محسم است از نیکی از جانب مصداق باشد یا از جانب
 مفهوم صادق چنانکه زید و عمرو و بکر مصداق کاتب بالفعل و ضاحک بالفعل اند و اما مسا
 باستیعاب جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشد و همچنین نام و سقیط و این جهت این هر دو
 را مساویین شمرده اند و بعد تمهید میگوئیم که در حالت حکم مفهوم قضیه بر مفهوم زید قائم لحاظ
 اجمالی می باشد از جهت ضرورت استقلال محکوم علیی بوقت حکم و مفهوم زید
 قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکه صدق آن در حالت تفصیل غیر حالت حکم و لحاظ
 اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر است و حالت تحقق و فعلیت دیگر چنانکه بوییم این وقت که زید
 قائم است در فرد یا دیر و پس حالت حکم غیر حالت تحقق است و همین جواب است که مولانا
 سحر العلوم قدس سره در دفع شبه المجهول المطلق میبایست علیه الحکم در شرح سلم ارشاد فرموده اند
 که معنوی موضوع و بوقت حکم معلوم است و در غیر وقت مذکور مجهول مطلق است پس با
 حکم کرده میشود که زید قائم در حالیکه لحاظ غیر استقلال بیان متعلق شود صادق است آید

بر آن مفهوم قضیه و جمله پس حالت حکم حالت تعلق لحاظ اجمالی است و حالت صدق محمول بر موضوع و ثبوت آن بدان حالت تعلق لحاظ تفصیلی است و ازین باعث در صدق موجب وجود موضوع و در وقت تحقق محکی عنده ضرور و واجب است نه در وقت حکایت نفس باین وقت سابق و لاحق از محکی عنده که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادق و چه مقیده مثل زید قائم فی یوم الجمعة هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت تحقق است پس قضیه اصل موقته است و دائم نیست اما قضیه که از اصل قضیه و حمل مفهوم صدق بر آن یعنی هذه القضية صادق و ثبوت قضیه دائم است و ازینجا است که تصدیق را سه معنی نوشته اند یکی متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع و دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبرای نسبت نمودن صدق بسوی قائل قضیه مطابقة للواقع چون طاب کلام تا باین مقام کشید و امتداد جواب تا باین نصاب رسید باید که یا اصل مقصود را حجت سازیم و مطلب خود را از دست نه اندازیم دوم ایراد منع بر مقدمه استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل و در غلام زید و جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور یعنی پذیریم چه چیز است که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد و بعد تفصیل مذکور لحاظ اجمالی بان متعلق گشته متبدل گردد و چون زمان تفصیل و اجمال بغایت لطیف می باشد در نظر عقل از وجه اعتبار انداخته می شود و از جهت تقدم تفصیل بر اجمال گمان بطهور می پیوندد که همین تفصیل تا آخر لحاظ مستمر مانده و بجهت لطافت زمان اجمال لحاظ بلحاظ اجمالی متعلق نشده و در دفع این منع همین جواب کفایت می کند و غالباً مناظر را بسند و پسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت قضیه زید قائم از ما یزید القات واحد متعلق می شود و بدیهت عقل بدان شاهد است و می پذیریم که تعلق مذکور از قبیل فطریات است بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن فرعون همین است که دو توجه و ملاحظه متعلق نمی تواند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال پذیر

مثال مذکور درین باره قدم بر قدم هست و الالتفات بدان متعلق نمی شود و این جمله و جمله است حکایت
 شاهدهی و بنیه منظره ندارد و سوم ایراد منع بر مقدمه قائم که ابتدای مبتدا بر صفت آن موقوف
 نمی باشد که بدون آن هم مبتدای می توان شد از قیاس قیاس ترکیب صافی بر ترکیب صافی
 که استدلال پنجم است چه بالغ را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتقامی مداخلت بالکلیه از عدم
 توقف تسلیم نکند بلند ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اقتصا
 می باشد و بعد ذکر آنها اقتصای دیگر پیدای آید و برای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج
 نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بطور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگرد و بشرط
 و کلامی غیر مستقل می گردد و همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت مبتدای می تواند شد و بعد ذکر
 آن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز است که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر
 دهد چنانکه استثنا و شرط و غیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد و در دفع این منع هم مارا
 با عزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی است که توقف ابتدای مبتدا بر صفت و افاده
 القصاص از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور کینیت و دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج
 بر تقدیر ثانی منافی مقصود ما نیست چه این امور خواج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ ما نیز
 داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه
 اجزا بر امر خارج می تجویز مجبولیت ذاتیه است و فیه مافیه و شق اول باطل است چه تحقق شئی
 بجز در مقومات ذاتیه آن از مستحیلات فطریه است اگر چه در روایای مقام جمایا و عفا یا
 بسیار است پس بلا حظه اطناب و سهما ب کلام طلی کش مقال می سازیم و از منع گذشته بنفوض
 می پردازیم پس نقض اول بر سائر دلائل سجد تام است که میتوانیم گفت حیوان ناطق حد
 تام است و اینجا صرف حیوان را مبتدا و محکوم علیه نمی توان گفت چه صرف حیوان حد تام
 نمی توان شد بدون ماخوذیت آن بنابر تصریح و در مرتبه عنوان بلکه در مرتبه معنوی نیز
 پس حکم در اینجا بر مجموع حیوان و ناطق است پس اگر دلائل مذکور به بی پایه صحت رسید محض ابتدا

حیوان دین ماده که امر باطل و مستحیل است لازم گیر و مستلزم محال محال می باشد و این نقض اجمالی
 با مستلزم محال است دوم نقض بر دلیل نخیم بعدیم تمام تقریب چه اشتراک ترکیب انسانی و تو صیفی
 در وصفی موجب اتحاد همه احکام نیست پس معلوم شد که اشتراک متخصس مستوجب اتحاد در حکم ابتدا نیست
 و اشتراک مشابهت در صفتی اعم است از تنیکه در حکم ابتدا متحد باشند یا نباشند و عموم دلیل و دلیل عدم
 تمام تقریب است چه عموم ملزوم ملزومیت عام را باطل می سازد و عموم ملزومیت از اوصاف تنافیه
 متضاده است پس حکم منع الجمع ثبوت یکی از آنها مستوجب انتقای دیگر است و حکم قضیه ششانی
 قائله آنکه دلالت دلیل را ملزومیت لازم است ثابت شد که عموم در دلیل با وجود الطباق و دلالت
 نمی توان راه یافت سوم نقض نقیض غلام زید اگر گفته آید که غلام زید مضاف و مضاف الیه یا آنکه
 غلام زید مجموع دو چیز است پس حکم درین قضیه با بر مجموع غلام و زید است و الا حکم مذکور کاذب
 گردد و حال آنکه صادق است پس از قیاس استثنائی مرکب از متضاده و جملیه ششانیه نتیجه بر آنکه حکم
 بر مجموع است پس دلائل مذکوره اگر تمام باشند مستلزم کذب این حکم گردد و کذبش باطل است
 و مستلزم باطل نیز باطل است بالفعل برین سه نقض انتقائی سازیم و بحجت ضیق مجال و فتنه
 به نتایج فکریه دیگر نمی پردازیم چه همه آنچه نگاشتیم متخصس است برای تشحید اذعان و احلام
 و تحریک اکیاس ذوی الانعام و جواب از نقض اول از قول زید قائم یا قفنه زید میس یقائم
 باید فهمید چه بر یک ازین قضایا که اجزای قضیه واقع شده لحاظ اجمالی متعلق گشته و اگر گوئیم
 لحاظ اجمالی منافی حد تمام است چه در حد تمام تفصیل معتبر است جوابش بدو وجه است اول از جواب
 ماکه در شبهه زید قائم قضیه گفته ایم باید فهمید دوم آنکه اجمال را سه معنی است و بر یکی از آنها
 تفصیلی است که مقابل آنست پس تفصیل حد و محدود منافی اجمال آنست و اجمال آن منافی تفصیل
 آن نه آنکه اجمال بعد التفصیل در لحاظ منافی تفصیل حد است بالجمله قابل و اجمال و تفصیل آنکه
 که اجمال و تفصیل بیک معنی گیرند نه آنکه اجمال بیک معنی گیرند و تفصیل معنی دیگر که مقابل آن نباشد
 و جواب نقض دوم آنکه علت توقف ابتدا بر ترکیب انسانی یا قفنه یا مطلقه یا قفنه یا قفنه یا قفنه

غلطنامه محل ترکیب کافیه

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
موصولات	موصورت	۸	۲۰۱	انگاز	انگاز	۲۱	۹۰	عقل	هی عقل
مفعول	لمفعول	۱۵	۲۰۳	باشد	شد	۶	۱۰۱	النجانی	النجای
خالی	خا	۱	۲۰۹	نداد	نداد	۲	۱۰۲	ما عدا	ما عدا
بضمیه کان	بضمیه کان	۱۶	۲۱۳	لک	لک	۱۱	۱۱۹	باید که	باید که
افزای	لوا بلیغ	۹	۲۱۶	والا	الا	۱۳	۱۱	اما	اما
حالی که	حال که	۱۸	۲۲۱	لا بجا	لا بجا	۱۸	۱۱	بیدست	بیدست
الفان	انقا	۱۴	۲۲۲	لست	لست	۳	۱۲۶	است	است
التمیز	تمیز	۸	۲۲۴	لا احد	احد	۲۱	۱۲۶	غیر لغت	غیر لغت
تثنية من	من ثلثها	۹	۲۲۸	اور	اور	۱	۱۲۹	کردی	کردی
و در	و در	۲۰	۲۲۹	این	این	۱۹	۱۵۰	و وصف	و وصف
السائتة	السائتة	۱۹	۲۵۹	مجمول	مجمول	۱	۱۵۴	التناسب	التناسب
الفصحی	الفصحی	۱۱	۲۶۲	لصف	لصف	۱۲	۱۶۳	اعلاله	اعلاله
سبحان	سبحان	۱۹	۲۶۵	مضام	مضام	۶	۱۶۴	ثلاث	ثلاث
این	این	۱۴	۲۶۸	قد	قد	۱۰	۱۶۴	مضاف	مضاف
هزرة وصل	هزرة وصل	۱۴	۲۶۸	اسماء	اسماء	۱	۱۶۸	از باب	از باب
الاشمام	الاشمام	۱۱	۲۸۰	که نما	که نما	۱۰	۱۶۵	ولذلك	ولذلك
یقلب فیما العبر	یقلب فیما العبر	۲۰	۲۸۰	غیر	غیر	۳	۱۶۸	بجاء ضرب	بجاء ضرب
بجاء بالغا	بجاء بالغا	۲۰	۲۸۲	لیعزو	لیعزو	۱۱	۱۸۸	غلام دی	غلام دی
ولون ویا	ولون ویا	۴	۲۸۶	ورضی	ورضی	۹	۱۸۳	این جمله	این جمله
بالحمد	بالحمد	۱۹	۲۹۱	مضارع	مضارع	۲۱	۱۸۳	در تاول	در تاول
علم	علم	۸	۳۰۱	ضرب	ضرب	۱۸	۱۸۸	و استع	و استع
الخری	الخری	۲۱	۳۳۳	قال	قال	۱۴	۱۸۹	ضرب فعل	ضرب فعل
قال لمن	قال لمن	۱۱	۳۴۰	او	او	۱۵	۱۸۹	تفاعل	تفاعل
یخرف لسان	یخرف لسان	۴	۳۴۱	لین	لین	۱۸	۱۹۳	وسط	وسط
کذا	کذا	۶	۳۴۱	ریت	ریت	۱۸	۱۹۳	حذف	حذف

شرح ملا جامی کے بڑے معتبر میں حاشیہ جمال مصنفہ
مولانا جمال حاشیہ عبدالرحمن مصنفہ مولانا عبدالرحمن
رضوی شرح کافیہ مصنفہ محمد بن حسن آذربادی مطبوعہ
مطبع ناکلان دو جلد میں۔

۱۔ جلد اول کتابت مجرورات ہے۔
۲۔ جلد ثانی بحث مبنیات سے تا بحث حرفت کتاب
ایضاً۔ مطبوعہ دہلی ایضاً دو جلد میں بہرہ صبر کے
لب الاعراب۔ مصنفہ مولوی عبید اللہ۔

تہلیل الکافیہ شرح کافیہ مصنفہ مولوی عبدالحق شیرآبادی۔
حاشیہ عبدالغفور۔ مصنفہ مولوی عبدالغفور مع تملک از
مولوی عبدالکاکم شرح ملا جامی کاناور حاشیہ ہی دو جلد میں
حاشیہ عبدالغفور پندرہ ۳۵۲ پر ختم ہو اور کلمہ پندرہ ۱۲ پر
اصل اصول نحو۔ مصنفہ مولوی محمد حسن خان بہادر
صدر الصدور سابق کانپور۔

جامع الغموض فارسی شرح مبسوطہ معتبر کافیہ کی نام
مصنفہ مولوی عبدالغنی چار جلد میں۔

۱۔ جلد اول مقدمہ کتاب سے تا بحث مابوالمشتیقین
۲۔ جلد دوم بحث منصوبات سے تا بحث توالیع۔
۳۔ جلد سوم۔ مبنیات سے از مضرات تا سئلہ محل۔
۴۔ جلد چہارم بیان بدیع معانی سنوی کے تا ختم کتاب ہے۔

کتب صرف عربی

میزان الصرف و تشبہ۔ دو کتاب صرف کی مع تشبہ
منظوم و دائرہ چہل رسد ابواب صرف۔

تبیان شرح میزان۔ یہ ایک نادر شرح ہے و تصنیف
جناب مولوی عبدالحق صاحب۔

علم مناظرہ

آداب معینیہ۔ در علم مناظرہ مصنفہ ابوالخیر مولوی
سید حسین الدین شہیدی۔

کتب کو عربی

مجموعہ نحو میر۔ شامل چند کتب ذیل بخشی۔

۱۔ نحو میر۔ از میرید شریف علامہ۔ ۲۔ مائت عامل
۳۔ حمل۔ ۴۔ خلاصہ۔ ۵۔ تتمہ۔ ۶۔ عمدۃ المرام۔

حضریری بخشی۔ مصنفہ امام ابوالحسن علی حمید الدین
شرح مائت عامل۔ بخشی دوسری کتاب ہے۔

ہدایۃ النحو بخشی۔ مع رسالہ عین الافادۃ فی کشف الافادۃ
رسالہ از مولوی عبداللہ باگرامی۔

کافیہ بخشی۔ خط التعلیق مصنفہ ابن حاجب علامہ دیاب
مؤلفات سامعین مع تصدیق از مصنف علامہ و نیز دو رسالہ
تحقیق مؤلف سامعین میں ایک مصنفہ ابن کمال کا
اور دوسرا مولوی عبدالرحیم کا۔

ایضاً کافیہ بخشی۔ بخط نسخ بشرح صدر مع رسائل۔
ایضاً کافیہ بخشی۔ بآثر عبد و حواشی

شرح کافیہ فارسی۔ منظوم مصنفہ مولوی محمد ابراہیم
شرح ملا جامی بخشی۔ مطبوعہ قدیمہ شرح کافیہ کی ہے
مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی مع رسالہ تقریر جمال محمود
از مولوی خادم احمد۔

ایضاً۔ جلی قلم مطبوعہ جدید و واضح کاغذ مدہ مع تقریر جمال
و محمول۔

ایضاً۔ جلی قلم۔

حاشیہ جمال حاشیہ عبدالرحمن۔ دونوں حاشیہ

<p>کتب حکمت عربی</p>	<p>مجموعه میزان الحرف - مع تکرار بخش مولوی الهی بخش و مرتبه مولوی محمد عبدالرحمن شاکر تخلص حسین کتب مفصل شامل بین</p>
<p>بیدیزی - مصنفه حسین بن حسین الدین البیدیزی - شرح اشارات - مصنفه الفیر الدین محقق طوسی - شمس با زلفه - مصنفه ملا محمد بن پورکی درسی کتاب پر</p>	<p>۱- میزان الحرف - ۲- خیمه جدید - ۳- تکرار مفیده ۴- شعبه شکر - ۵- شعبه منظوم - ۶- شعبه نشب - ۷- تصاریف نافعه - ۸- تبصیر کامله - ۹ - تمه البواب مزید -</p>
<p>کتب ادب عربی</p>	<p>شرح میزان الحرف - مصنفه مولوی وارثی واری شیخ کتب و زبده - دو کتاب زبده مصنفه ظهیر بن محمد درسی کتاب پر -</p>
<p>مقامات حریری - مع ترجمه حواشی فارسی مصنفه ابو محمد القاسم بن علی الحوری سید عباس مقامات عربی بین در کتاب چینی پر شرح حماسه قصائد حماسه کی شرح جدید مولوی فخر مدین عربی شرفی البحت مصنف طبع هندی - مقامات حمیدی - بخش و ترجمه مصنفه قاضی الوبار جیه - ۱۰۰۰ مقامات فارسی عربی عبارات دقیق بین خوب خوب و طبیعت دکلمایا پر -</p>	<p>عمره شرح زبده - شامل المثنی مصنفه مولوی رحمة الله صرف میر - مصنفه میرزا شریف الدین جلالی - و ستور المبتدای - مصنفه مولوی محمد بن مولی محمد جامع تعلیلات - صرف مع تکرار ابواب صرف مع طلال شرح سائر الحرف - از مولوی انصاری خان بهادر - فصول الکبری - مع رساله منظوم در خاصیت ابواب مجموعه رساله مصنفه عالم جلیل مولوی علی و رساله لایحه تصنیف مفتی محمد رضا نجفی محشی صرف بین - کتاب الاموال - شرح فصول الکبری مصنفه مولوی حاجی دراج الارواح - مصنفه احمد بن علی بن مسعود - شافیه محشی - از تصنیف علامه ابن حاجب - شرح شافیه - فارسی زبان از ملا محمد سعید طلال الحق حنفی شرح شافیه - مصنفه محمد بن حسن استرآبادی - مجموعه منظوم در سائر احوال الحرف - مسائل صرف که ظفر بن تصنیف مفتی دولت براسه -</p>
<p>کتب علوم معانی و بیان عربی</p>	<p>مجموعه المعانی محشی مع حاشیه خفای مصنفه سعد بن عمر حریری - بعد الدین تفتازانی - مستطول کامل - سبک کتبی عربی و چینی تکی بلکه درمان فکرت تک - چینی تکی ایچ یی محشی هر که ناظر طبع هندی و مصنفه ملا سعد المله و الدین تفتازانی -</p>
<p>کتب طب عربی</p>	<p>تفصیلی - شرح مؤخر شرح شامل المثنی مصنفه الفیر بن جمال الدین التطیب - اقسری - شرح مؤخر کی که جو تلخیص قانون شیخ اکثر ابو علی سینا پر -</p>

۱۲۹۳

۱۲۹۳

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each
day the book is kept over time.

